

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

مهران افشاری	پال اسپراکمن
علی امینی	محمود امیدسالار
جلیل دوستخواه	حبيب برجیان
غلامحسین صدیقی (برگزیده‌ها)	بیژن شاهمرادی
سیروس علائی	محمد علی طالقانی
حشمت مؤید	محمد علی همایون کاتوزیان
اردشیر محمص	جلال متینی
	احسان یارشاطر

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران  
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام  
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۶-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۶۹-۲۷۹ (۳۰۱)

Internet: www.Iranshenasi.net

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۸ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۷ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۴۱ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیچ»، واشنگتن دی. سی.

# فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید  
سال هیجدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۵

## بخش فارسی

## مقاله

- |     |                                                                                                                                                                                         |                                 |
|-----|-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------------|
| ۱۹۷ | آیا «۲۸ مرداد» اجتناب پذیر نبود؟<br>یادداشت (۳۶): ۱۳۵ - نقشه های عمومی ایران،<br>۱۳۶ - دانشنامه زبان و ادب فارسی، ۱۳۷ - کهنه و<br>نو، ۱۳۸ - درگذشت دو دانشمند نامی،<br>۱۳۹ - دستبرد اجل | جلال متینی<br>احسان یارشاطر     |
| ۲۱۸ | تاریخ بیبقی وسواد امیران غزنوی                                                                                                                                                          | محمود امید سالار                |
| ۲۳۰ | یادداشت‌هایی در سعدی شناسی                                                                                                                                                              | محمد علی هما یون کاتوزیان       |
| ۲۵۱ | شمس تبریزی و حکایت ملامتیان                                                                                                                                                             | مهران افشاری                    |
| ۲۵۸ | تکوین زبان ادبی تاجیکی                                                                                                                                                                  | حبیب برجیان                     |
| ۲۶۳ | ایران به شکل گربه<br>سلامان و ابسال: اسطوره ای یونانی                                                                                                                                   | سیروس علائی<br>محمد علی طالقانی |
| ۲۸۶ | یا اسطوره ای از بنی اسرائیل؟<br>زه‌سنگی: زیست گورها در بختیاری<br>کریاس، کرباس یا درباس<br>(رازگشایی از اصل یک واژه در شاهنامه)                                                         | بیژن شاهمادی<br>علی امینی       |
| ۲۹۰ |                                                                                                                                                                                         |                                 |
| ۲۹۳ |                                                                                                                                                                                         |                                 |
| ۳۰۱ |                                                                                                                                                                                         |                                 |

## برگزیده

- |     |                                                                 |                                |
|-----|-----------------------------------------------------------------|--------------------------------|
| ۳۰۷ | درباره انحلال مجلس و فراندوم<br>دو تصویر: آینده مخالفان فراندوم | غلامحسین صدیقی<br>روزنامه شورش |
| ۳۱۴ | از نظر این روزنامه                                              |                                |

## مطالعه و بررسی کتاب

- |     |                                      |               |
|-----|--------------------------------------|---------------|
|     | معمای شاهنامه، نوشته سیامک و کیلی    | جلیل دوستخواه |
| ۳۱۶ | شاهنامه شناسی یا معما نمایی شاهنامه؟ |               |

حشمت مؤید

«روزگار غریب، عزیزم»، ویراستاران:

۳۳۰

ناهید مظفری و احمد کریمی حکاک

### نگاشتی در اشارات فارسی

۳۳۷

معرفی ۱۳ کتاب و مجله

ج ۰ م ۰

### خبرای ایران شناسی

۳۵۸

بنیاد رژه ایرانیان؛ بزرگداشت دکتر محمد مصدق از سوی جمهوری اسلامی؛ حرف کدام را باور کنیم؟ اعطای دکتری افتخاری دانشگاه تهران به کلمن بارکس؛ آیت الله منتظری؛ دانشگاه محل تحصیل علم است نه قبرستان؛ جمهوری آذربایجان و ادعای مالکیت بر ۷ استان ایران؛ انتقاد وزیر ارشاد اسلامی از «فردوسی زدایی»! کوسه ریش پهن!

ایران شناسی

### طرح

۳۶۵

کافه تریا، تهران سالهای ۱۳۴۰

اردشیر محصص

### نامه اوطن از نظر

توطئه تخریب حظیره القدس؛ مدرسه و بیمارستان انگلیسی ها در کرمان؛ دکتر حمید صاحب جمعی: درباره مقاله «سعدی در شب وصل»، پاسخ نویسنده مقاله؛ توضیح خانم حورا یاوری؛ مهربان روز: مسأله آذربایجان

۳۷۰

### بخش انگلیسی

نقد کتاب

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

# ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی  
دوره جدید

تابستان ۱۳۸۵ (۲۰۰۶ م.)

سال هجدهم، شماره ۲

جلال متینی

## آیا «۲۸ مرداد» اجتناب پذیر نبود؟\*

۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بی تردید یکی از چند روز مهم تاریخ معاصر ایران است به مانند ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ (صدور فرمان مشروطیت)، و ۲۴ آذر ۱۳۰۴ (آغاز پادشاهی رضاشاه)، ۱۲ فروردین ۱۳۵۸ (اعلام جمهوری اسلامی). اهمیت ۲۸ مرداد در درجه اول در آن است که در این روز هم به دوره ۲۸ ماهه نخست وزیری دکتر محمد مصدق پایان داده شد و هم به دوران ۱۲ ساله پادشاهی محمد رضاشاه پهلوی که در این سالها بیشتر سلطنت می کرد، نه حکومت. چه از این تاریخ به بعد است که شاه با تجاری که از سالهای پیش اندوخته بود، روش خود را کاملاً تغییر داد و زمام امور کشور را از هرجهت در دست گرفت، چنان که از جمله، وزیران و نمایندگان مجلسین مجریان اوامر وی بودند، درباره نفت و ارتش و سیاست

\* نویسنده این سطور از «۲۸ مرداد» فقط با همین عنوان یاد می کند به مانند «۳۰ تیر» (که بر اثر استعفاي دکتر مصدق به علت مخالفت شاه با واگذاری پست وزارت جنگ به وی، به نخست وزیری چند روزه احمد قوام انجامید و سپس به نخست وزیری مجدد دکتر مصدق با داشتن پست وزارت جنگ، و «۹ اسفند» (که قرار بود شاه به خارج از ←

خارجی کشور شخصاً تصمیم می گرفت. البته در این دوره ثباتی چشمگیر نیز در کشور به وجود آمد که از آن در فاصله ۳ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مطلقاً اثری مشهود نبود، و در نتیجه این ثبات، ایران توانست در زمینه های مختلف به پیشرفتهایی نمایان نائل آید و توجه جهانیان را به خود جلب کند. ولی در درجه اول، نادیده گرفتن قانون اساسی در این دوره، پس از گذشت ۲۵ سال، به انقلاب اسلامی و برقراری ولایت مطلقه فقیه به رهبری آیت الله خمینی انجامید. و چنان که می دانیم بر طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، تمام امور مملکت بی استثناء، به طور مستقیم و غیر مستقیم، در دست رهبر انقلاب قرار گرفت که می گفت به نیابت امام زمان کشور را اداره می کند. ناگفته نماند که تمام گروههای سیاسی ایران، از چپ چپ تا راست راست، در نشانیدن آیت الله خمینی بر اریکه قدرت سنگ تمام گذاشتند، از فدائیان اسلام و جبهه ملی و نهضت آزادی بازرگان تا حزب توده ایران و جمعیت مجاهدین خلق و فدائیان خلق و غیره. ایران، اینک بیست و هشتمین سال جمهوری اسلامی را تجربه می کند در حالی که از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پنجاه و سه سال می گذرد.

موضوعی که در این مقاله مورد بررسی قرار می گیرد آن است که آیا آنچه در ۲۸ مرداد در صحنه سیاست ایران به وقوع پیوست اجتناب ناپذیر بود یا نه، و اگر اجتناب پذیر بود چه کسی و با چه تدبیری می توانست از وقوع آن جلوگیری کند.

دکتر مصدق چنان که در صفحات بعد خواهد آمد چون از دوره هفدهم مجلس شورای ملی که انتخاباتش در دوره نخست وزیری خود وی برگزار شده بود رضایت نداشت، سرانجام به انحلال این مجلس با رفراندوم مصمم شد. بدین شرح که نخست در ۵ مرداد ۱۳۳۲ در پیامی خطاب به ملت ایران درباره بقا یا انحلال مجلس شورای ملی سخن گفت و برای توجیه رفراندوم گفت «در کشورهای دموکراسی و مشروطه، هیچ قانونی بالاتر از اراده ملت نیست.» در حالی که البته رفراندوم در ایران سابقه نداشت. رفراندوم در تهران و

→ کشور سفر کند، که نکرد). دکتر مصدق از «۲۵ مرداد» (تاریخ دریافت فرمان عزل خود از نخست وزیری) و «۲۸ مرداد» با عنوان «کودتا» یاد کرده است. کرمیت روزولت که در این ماجرا دست اندرکار بوده است، ۲۸ مرداد را (Counter Coup) «ضد کودتا»، و ۲۵ مرداد را که دکتر مصدق به فرمان عزل شاه در غیبت مجلس تمکین نکرد «کودتا» خوانده است. گروهی از طرفداران دکتر مصدق از این روز با عنوانهایی نظیر «کودتای خانانۀ امریکایی ۲۸ مرداد» نام می برند. و دولتهایی که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران بر سر کار آمدند و نیز طرفداران رژیم پیش، پس از انقلاب اسلامی، از آن با نام «قیام ملی» یاد می کنند. و چنان که می دانیم پس از ۲۸ مرداد، به عنوان نماد «قیام ملی»، تندبسی نیز در میدان مخیرالدوله تهران برپا ساختند. ولی حقیقت آن است که این عنوانها در اصل قضیه تغییری به وجود نمی آورد: «سه نگردد بریشم ار آن را / پرنیان خوانی و حریر و برند».

دماوند در ۱۲ مرداد و در شهرستانها در ۱۹ مرداد برگزار گردید. در ۲۳ مرداد دکتر مصدق نتیجهٔ رفراندوم را دربارهٔ انحلال مجلس شورای ملی اعلام کرد و اعلامیهٔ انحلال مجلس را شخصاً بی عنوان «نخست وزیر» صادر نمود. (روحانی، ۵۳۶) و نتیجهٔ رفراندوم را نیز رسماً به اطلاع شاه رسانید و از او خواست تا فرمان انتخابات دورهٔ هیجدهم مجلس شورای ملی را صادر کند. (موحد، ۲/ ۷۶۷) ولی شاه، در غیبت مجلس، به جای صدور فرمان انتخابات دورهٔ هیجدهم، فرمان عزل دکتر مصدق، و فرمان نخست وزیری سرلشکر زاهدی را صادر کرد. این هر دو فرمان را سرهنگ نعمت الله نصیری به تهران آورد. فرمان نخست وزیری را به زاهدی در مخفیگاهش تسلیم کرد. قرار شد فرمان عزل مصدق را نیز به وی ابلاغ کند. نصیری با همراهی چند کامیون سرباز به خانهٔ دکتر مصدق رفت و فرمان عزل را به وی ابلاغ کرد و رسید گرفت («ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دستخط مبارک به این جانب رسید دکتر محمد مصدق.») ولی بلافاصله از طرف گارد نخست وزیری توقیف شد. (مأموریت برای وطنم، ۱۸۰؛ صفایی، ۲۷۱-۲۷۲؛ موحد، ۲/ ۷۹۹؛ خاطرات اردشیر زاهدی، ۱۵۲-۱۵۳) مصدق در روز ۲۵ مرداد به هیأت وزیران و نیز در ابلاغیهٔ دولت خطاب به ملت از «کودتای نظامی» سخن گفت، ولی از دریافت فرمان عزل خود - و این که شاه حق صدور چنین فرمانی را دارد یا ندارد - سخنی به میان نیاورد، و تا ۲۸ مرداد به عنوان نخست وزیر سرگرم ادارهٔ کشور بود. شاه و ملکه در روز ۲۵ مرداد پس از اطلاع از این که نخست وزیر به فرمان عزل تمکین نکرده است با هواپیما از شمال به بغداد پرواز کردند.

در این روز دکتر بقایی و علی زهری نمایندگان مخالف دولت که از نمایندگی مجلس استعفا نداده بودند، توقیف شدند. (عاقلی: ۱/ ۴۹۰) عصر روز ۲۵ مرداد میتیگی از سوی جبههٔ ملی و احزاب و اتحادیه‌های هوادار مصدق در میدان بهارستان برگزار گردید که در آن دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه و سخنگوی دولت، دکتر شایگان، زیرک زاده، و رضوی سخن گفتند. فاطمی در سخنان خود «از جنایات دربار پهلوی» و «فرزندعاقد قرارداد [فت:]» یاد کرد. قطعنامهٔ میتیگی شامل پشتیبانی از دولت مصدق... مجازات خائنین در محکمهٔ مخصوص و بالاخره تشکیل شورای سلطنت و یکسره کردن تکلیف شاه فراری بود...» فاطمی در روزنامهٔ باختر امروز مورخ ۲۶ مرداد خطاب به شاه نوشت: «برو، ای خائن... برو ای اسیر ارادهٔ اجنبی که تاریخ جنایت آمیز دودمان سی سالهٔ پهلوی را تکمیل کردی...» در آن روزها در سرمقاله‌های باختر امروز از شاه با القابی چون «وطن فروش»، «سردستهٔ جنایتکاران» و «سرکردهٔ اجانب»، و از دربار با عنوانهای «کانون

فساد»، «مرکز فحشا» و «هیولای شهوت» نام برده می‌شد. (موحد، ۲ / ۸۰۳-۸۰۴، ۸۱۲)

اما کلیشهٔ فرمان نخست وزیری سرلشکر زاهدی از سوی اردشیر زاهدی در تهران تکثیر شد و به دست مردم رسید. (صفایی، ۲۷۴-۲۷۵) و در کنفرانس مطبوعاتی با دو تن از خبرنگاران خارجی نیز گفته شد:

قصد کودتایی در کار نبود، فرمانی از شاه صادر شده بود که می‌بایستی به دکتر مصدق ابلاغ می‌شد و او چون مفاد فرمان را به نفع خود نیافته از اجرای آن سر باز زده و آورندهٔ فرمان را هم توقیف کرده است. (موحد، ۲ / ۸۰۹)

سرلشکر زاهدی در ۲۸ مرداد از مخفیگاه خود بیرون آمد و زمام امور را در دست گرفت. دکتر مصدق در این روز سرنوشت ساز، برخلاف روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد که سخت سرگرم تثبیت وضع خود و مبارزه با «کودتاجیان» بود، به هیچ اقدامی دست نزد. وی نه فقط اقدامی علیه «کودتا» به عمل نیاورد، حتی از رادیو و مطبوعات هم پیامی خطاب به طرفداران خود نفرستاد تا آنان علیه «کودتاجیان» و برای نجات «دولت ملی و نخست وزیر قانونی» وارد صحنه شوند.

اینک به این موضوع پردازیم که چرا دکتر مصدق از مجلس هفدهم رضایت نداشت. او پس از بازگشت از سفر امریکا به منظور شرکت در شورای امنیت سازمان ملل، در مجلس شانزدهم، دربارهٔ انتخابات دورهٔ هفدهم اظهار داشت:

من نمی‌خواستم در کار انتخابات دخالت کنم و می‌خواستم پس از آن که کار رفت تمام شد، سرنوشت کشور و انتخابات را به مسئولین آینده بسپارم، ولی اکنون این کار در مرحله ای است که شانه از زیر بار مسؤولیت نمی‌توان خالی کرد و با تعطیل قوهٔ مقننه هرگز موافق نبوده و نیستم و میل ندارم مملکت با فترت رو به روشود. دولت تصمیم دارد انتخابات را شروع کند. و گفت: این جانب تصمیم دارم از کوچکترین اعمال نفوذ... جلوگیری نمایم... و اجازه نمی‌دهم احدی در هر مرتبه و مقام که باشد به این حق حیاتی و اساسی جامعه تجاوز کند. (موحد، ۱ / ۳۸۷؛ صفایی، ۲۱۵-۲۱۸)

او بار دیگر در همین مجلس به این موضوع تأکید کرد:

بنده... حتی خدا را به شهادت می‌طلبم که به هیچ وجه مایل نبودم در انتخابات دخالت کنم، ولی قضیهٔ نفت سبب شد که من بمانم و در انتخابات هم دخالت کنم... اکنون وجداناً فکر می‌کنم که اگر من بروم و اگر کار نفت مطابق مرام و آمال ملی ایران انجام نشود، لعنت ابدی را بر من خواهند کرد و خواهند گفت شما آمدید کاری را خراب کردید و نتوانستید به پایان برسانید...



حالا اگر تصور می کنید که از من خدمتی ساخته نیست... شما یک رای آبی به من بدهید. من

می آیم این جا روی آفایان را می بوسم و مرخص می شوم. (فاتح، ۵۸۱-۵۸۲)

«در حالی که پیش از این گفته بود تا مسأله نفت حل نشود با مجلس شانزدهم کار خواهد کرد.» ولی اوج گرفتن مخالفتها در مجلس در آن هنگام مصدق را به این فکر انداخت که تا «مخالفان دولت در مجلس گستاخ تر نشده اند انتخابات را عملی کند... و مجلسی یکدست تر و قویتر از هواخواهان خود تشکیل دهد.» (موحد، ۱/ ۳۸۷، ۳۸۹) فرمان انتخابات دوره هفدهم از سوی شاه صادر گردید. انتخابات به جز تهران، در شهرستانها بر طبق نظر مصدق انجام نشد. در بعضی از شهرها حتی بر اثر زد و خورد طرفداران کاندیداها عده ای مجروح و کشته شدند. در این شرایط دکتر مصدق در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۳۱، پیش از سفر به لاهه برای شرکت در دیوان داوری، با صدور تصویبنامه ای انتخابات را در سراسر ایران متوقف ساخت و ادامه انتخابات را به بازگشت از لاهه موکول کرد که این امر هرگز انجام نشد. (موحد، ۱/ ۳۹۶-۴۰۱) در نتیجه مجلس هفدهم با ۸۰ نماینده به جای ۱۳۶ نماینده کار خود را آغاز کرد. دکتر مصدق نخست درباره نمایندگان منتخب اظهار داشت که ۸۰٪ نمایندگانی که به مجلس می روند نماینده حقیقی مردم هستند، ولی بعد از نظر خود عدول کرد و گفت معلوم شد تعداد نمایندگان مردم از هشتاد درصد کمتر است. (صفایی، ۲۱۷؛ خاطرات، ۲۵۸) مجلس هفدهم در ۷ اردیبهشت با نطق شاه افتتاح شد ولی دکتر مصدق به بهانه بیماری در آن مراسم شرکت نجست. وی پس از افتتاح مجلس نامه ای خطاب به مجلس نوشت و در آن تصریح کرد «اشخاصی عنوان نمایندگی به خود بستند... که مردم از شنیدن نام آنها تنفر دارند...» و از مجلس خواست که اعتبارنامه این گونه نمایندگان را رد کند. (صفایی، ۲۲۰-۲۲۱)

این سه عمل مصدق یعنی تشکیل مجلس شورای ملی با ۸۰ نماینده، عدم حضور نخست وزیر در مراسم افتتاح مجلس، و دستور یا توصیه وی به نمایندگان مجلس که اعتبارنامه بعضی از نمایندگان را رد کنند، در تاریخ مشروطیت ایران بی سابقه بود. به علاوه این موضوع قابل تأمل است که از عمر این مجلس هنوز یک ماه و نیم بیشتر نگذشته بود که دکتر مصدق در لاهه به مهندس حسینی گفته بود «با این مجلس نمی توان کار کرد.» (موحد، ۱/ ۴۵۳) از سوی دیگر دکتر مصدق از همین مجلس هشتاد نفری - برای مواد نه گانه بر نامه دولت - در دو نوبت تقاضای اختیارات قانونگذاری کرد، یک بار برای شش ماه و بلافاصله برای یک سال دیگر. در حالی که وی در ادوار پیش همواره با دادن اختیارات قانونگذاری حتی به یک وزیر و برای کاری معین، با تکیه بر اصل تفکیک قوا مخالفت

کرده بود. اختیارات شش ماهه با تهدید مجلس که اگر تصویب نکنید ار کار کنار می‌روم، تصویب شد. ولی وقتی موضوع تمدید اختیارات برای مدت یک سال عنوان شد حتی عده ای از نمایندگان سرشناس جبهه ملی - به همان دلایلی که دکتر مصدق در سالهای پیش با دادن اختیارات مخالفت کرده بود - به مخالفت با او برخاستند. آیت الله کاشانی رئیس مجلس اظهار داشت که طرح این لایحه در مجلس مخالف قانون اساسی ست. یک هیأت هفت نفری از مجلس که در آن کسانی مانند دکتر شایگان، دکتر سنجابی، و مکی عضویت داشتند نزد مصدق رفتند تا «او را از اصرار برای تمدید اختیارات منصرف سازند. اما مصدق همچنان بر نظر خود تأکید کرد.» وی حتی تهدید کرد که مجلس باید تکلیف لایحه اختیارات را هرچه زودتر روشن کند و الا مسؤولیت انتظامات کشور به عهده مجلس خواهد بود. تحت این شرایط بود که لایحه با اکثریت ۵۹ رای از ۶۷ نفر نماینده حاضر در جلسه تصویب شد. (موحد، ۲ / ۶۷۴-۶۷۵)

در این مختصر از ذکر حوادث مهمی مانند کوشش مستمر دکتر مصدق برای حل معضل نفت، و مخالفت دولتهای انگلیس و امریکا و شرکتهای نفتی با نظریات وی، حادثه سی ام تیر و نهم اسفند، قطع رابطه با انگلستان، پیشنهادهای اول و دوم مشترک امریکا و انگلیس برای حل مسأله نفت، تیرگی شدید روابط دکتر مصدق با شاه، و تشکیل هیأت هشت نفری برای رفع این اختلاف و جز آن، که مستقیماً به موضوع مورد بحث ما ارتباط ندارد، اشاره ای نمی‌کنم. ولی از ذکر یک واقعه که پس از چهار ماه به حادثه ۲۸ مرداد انجامید ناگزیرم، و آن ربودن و قتل سرلشکر افشارطوس رئیس شهربانی کل کشور است که جنازه اش در ۶ اردیبهشت ۱۳۳۲ در میان کوههای لشکرک در شمال تهران پیدا شد. در اعلامیه مورخ ۱۲ اردیبهشت فرمانداری نظامی، از سیزده تن به عنوان عاملین این جنایت نام برده شد، با تکیه بر این موضوع که قرار بوده است پس از کشتن افشارطوس که به سقوط دولت دکتر مصدق منجر می‌گردد «دولت دیگری به نخست وزیری دکتر مظفر بقایی کرمانی نماینده مجلس شورای ملی تشکیل گردد... تصمیم نهایی راجع به کشتن افشارطوس هم در منزل دکتر بقایی و با مصلحت دید او گرفته شده بود.» دکتر بقایی ضمن رد این اتهام، اعلام کرد «خطیبی صاحب خانه ای را که افشارطوس در خیابان خانقاه به آن جا رفته بوده است شکنجه کرده اند و آثار آن در بدنش موجود است و اعترافاتی که از متهمان گرفته شده برای رهایی از شکنجه بوده است.» مهندس حسینی نیز در یادداشت ۱۶ اردیبهشت خود از قول مکی آورده است «با شکنجه از حسین خطیبی اقرار گرفته اند که بقایی در ربودن افشارطوس وارد بوده است.» دکتر مصدق هم در دادگاه تجدید نظر تلویحاً

وقوع «سوء جریانی» در مرحله بازجویی از این متهمان را قبول داشت. (موحد، ۷۳۴/۲ - ۷۳۷) ذکر این موضوع لازم می‌نماید که دکتر مظفر بقایی یکی از اعضای برجسته جبهه ملی و از همکاران نزدیک دکتر مصدق بود، ولی پس از سی ام تیر، و به خصوص از زمانی که مصدق تقاضا کرد اختیارات قانونگذاری اش به مدت یک سال تمدید شود در صف مخالفان جدی او قرار گرفت.\* در دنباله اختلاف بین طرفداران دولت و مخالفانش، در روز ۱۰ تیر دو حادثه مهم دیگر روی داد. نخست آن که دکتر معظمی نامزد طرفداران دکتر مصدق به جای آیت الله کاشانی به ریاست مجلس برگزیده شد، و این امر موجب گردید که آیت الله کاشانی که پس از تقاضای تمدید مدت اختیارات قانونگذاری، به مخالفت با مصدق برخاسته بود، اینک بی پرده در برابر وی قرار بگیرد، چنان که در اعلامیه مورخ ۱۵ تیرماه خود، دکتر مصدق را «صیاد آزادی ایران» خواند که «به خیال خداوندگاری افتاده است و می‌کوشد مملکت را به حال قبل از مشروطیت برگرداند.» (موحد، ۷۱۱/۲) در همان روز دهم تیر «علی زهری نماینده تهران و عضو اقلیت مخالف دولت، در مجلس شورای ملی، دولت را به دلیل مسائل موجود، در پرونده متهمین قتل سرلشکر افشار طوس استیضاح کرد. او در نامه خود پس از بیان موضوع گفت:

بدین وسیله شخص جناب آقای دکتر مصدق را از لحاظ سمت وزارت دفاع ملی و ریاست فائده بر دستگاههای انتظامی و جناب آقای لطفی وزیر دادگستری را از لحاظ تصدی وزارت دادگستری و جناب آقای دکتر صدیقی را از لحاظ ریاست فائده بر دستگاه شهرداری که یک عده از مرتکبین شکنجه از کارمندان آن وزارتخانه بودند و همچنین شخص دکتر مصدق را از لحاظ ریاست وزراء و دولت ایشان را از لحاظ مسؤولیت مشترک وزرا استیضاح می‌نمایم. در ۱۵ تیرماه استیضاح زهری به دولت ابلاغ شد. (کوهستانی نژاد، ۳۷۹-۳۸۰)

استیضاح علی زهری درباره شکنجه متهمین قتل افشارطوس، دکتر مصدق را بر آن داشت که به جای جواب دادن به استیضاح، علی رغم مخالفت نزدیکترین همکارانش، به انحلال مجلس هفدهم از طریق رفراندوم دست بزنند. کاری که به حادثه ۲۸ مرداد

\* به جز دکتر بقایی که این اتهام سنگین را رد کرده است، محمود طلوعی نیز در مقدمه خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی (در مصاحبه با طرح تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد) نوشته است «با اسنادی که در چند سال اخیر منتشر شده نقش برادران رشیدیان در این ماجرا محرز شد و خوانندگان می‌توانند برای پی بردن به جزئیات آن به مقاله مفصل پرویز اعتصامی مراجعه نمایند. طلوعی توضیح داده است که «پرویز اعتصامی که از محارم برادران رشیدیان بود در این مقاله از زبان اسدالله رشیدیان به نقش آنها در توطئه ربودن و قتل افشار طوس تصریح کرده است. (طلوعی، مصدق در پیشگاه، ...، ۱۹۳-۲۷۲)

انجامید.

اینک به بررسی کشاکش وزیر کشور و نمایندگان مجلس شورای ملی با نخست وزیر برای جلوگیری از انحلال مجلس - از اواسط تیرماه به بعد - می پردازم؛ مبارزه ای که به علت سرسختی دکتر مصدق، مخالفان فراندوم کاری از پیش نبردند و مجلس هفدهم منحل گردید.

دکتر غلامحسین صدیقی در تاریخ ۱۹/۴/۱۳۶۶ در پاسخ سؤال کتبی دکتر محمد علی همایون کاتوزیان درباره انحلال مجلس و فراندوم، نامه ای به وی نوشته است که متن آن به طور کامل در «برگزیده ها»ی این شماره ایران شناسی نقل شده است. بخشهایی از پاسخ دکتر صدیقی بدین شرح است:

... در هفدهم تیر ۱۳۳۲ [دکتر مصدق] به من فرمود که شما و آقای لطفی فردا (پنجشنبه ۱۸ تیر) به مجلس بروید و آماده بودن دولت را به دادن پاسخ استیضاح روزی که مجلس معین کند به اطلاع نمایندگان برسانید. شما از طرف من و خود، و آقای لطفی با سمت وزیر دادگستری توضیحات لازم را به عرض مجلس برسانید.

دکتر صدیقی در ۱۸ تیر به مجلس می رود تا هم آماده بودن دولت را برای پاسخ استیضاح به عرض مجلس برساند و هم علی مبشر را به سمت کفیل وزارت دارایی به مجلس معرفی کند.

«در آغاز سخن گفتم چون جناب آقای نخست وزیر به علت کسالت نتوانستند به مجلس بیایند... نمایندگان مخالف ظاهراً به تصور آن که مطلب منحصر به استیضاح است به محض شنیدن آن کلمات با هم با صدای بلند و در هم شدیداً به اعتراض پرداختند و من خاموش ایستادم...» پس از آن که مخالفان آرام گرفتند، گفتم «آقای علی مبشر را از طرف نخست وزیر به سمت کفالت وزارت دارایی معرفی می کنم... و به عرض نمایندگان محترم می رسانم که دولت روزی که مجلس شورای ملی معین کند برای دادن پاسخ استیضاح حاضر است.» جلسه به شدت متشنج شد. مخالفان می گفتند که نخست وزیر «خودش باید به مجلس بیاید...» دکتر معظمی رئیس مجلس، وقت جلسه آینده را معین کرد و پس از ختم جلسه به من اظهار داشت «گمان نمی کنم اگر آقای دکتر مصدق به مجلس نیایند، نمایندگان مخالف بگذارند که پاسخ استیضاح صورت گیرد.»

دکتر صدیقی ماجرا را به دکتر مصدق اظهار می کند و جواب می شنود:

آقایان دیگر به مجلس نروید. گفتم: پاسخ استیضاح چه می شود؟ گفتند: من مجلس را منحل می کنم. گفتم: چطور؟ گفتند: با فراندوم. من گفتم: جناب آقای دکتر، جناب عالی سالها عضو پارلمان بوده اید و شهرت و نام بلندتان بیشتر از راه نمایندگی در پارلمان حاصل شده است. انتخابات مجلس فعلی در زمان زمامداری جناب عالی صورت گرفته، و نسبت به آن اظهار خوش

بینی کرده اید حالا با نقائص قوانین اساسی و وجود سوابق که در حقوق اساسی و تاریخ مشروطیت ایران هنگام فترتهای متوالی و ممتد حکم رسم و عادت پیدا کرده، آیا انحلال مجلس را که در آن اکثریت دارید از راه اجرای رفراندوم از حیث مصالح داخلی و خارجی به صلاح مملکت می دانید؟ اگر پس از انحلال مجلس، شاه نخست وزیر دیگر انتخاب کند چه می کنید؟ فرمود: شاه جرأت این کار را ندارد. گفتم اکثریت مجلس طرفدار جناب عالی ست، انحلال آن ضرورت ندارد. گفتند: به پنج تن از نمایندگان موافق نفری یک میلیون تومان می دهند و دولت را از اکثریت می اندازند. گفتم: استیضاح مربوط به قتل افشارطوس با پرونده ها و مدارک و اقرار و شواهدی که... به دست داریم بعید می نماید که به رای عدم اعتماد به دولت و ساقط کردن آن منجر شود... گفتند: دیگر با این مجلس نمی توان کار کرد. گفتم: اگر تصمیم به رفراندوم دارید با ابقان به این که در اعتقاد و ارادت من نسبت به شخص جناب عالی به سبب کارهای پادارتان نقصانی حاصل نخواهد شد، اجازه فرمایید که استعفای خود را تقدیم دارم زیرا گذشته از این که انحلال مجلس با رفراندوم رأساً از جانب جناب عالی به تصور بنده برای دولت دور از خطر نخواهد بود، چندی پیش دکتر شایگان از طرف فراکسیون نهضت ملی، و من از طرف دولت در مجلس گفته ایم که دولت قصد ندارد مجلس را منحل کند.\* فرمودند فعلاً تا روز شنبه (۲۰ تیر) باید تأمل

\* اشاره است به این که در اواخر آذرماه پیش نویس قانونی که برای اصلاح وضع انتخابات تنظیم شده بود، از سوی دولت در روزنامه ها چاپ شد. در این پیش نویس عده نمایندگان مجلس به ۱۷۲ نفر افزایش داده شده بود «و اگر به همین صورت تصویب می شد و بلافاصله مقررات آن را در مورد مجلس موجود هم اعمال می کردند، این مجلس [مجلس هفدهم] خود به خود از اعتبار می افتاد زیرا مجموع نمایندگان در این دوره ۸۰ نفر بیش نبود و بدین گونه مجلس نصاب لازم را برای تشکیل جلسه از دست می داد.»

مکی و بقایای که متوجه این نکته شدند، در ۱۴ دی طرحی با قید سه فوریت تقدیم مجلس کردند «به این مضمون که رئیس دولت نمی تواند با تصمیم خود مجلس را فلج کند. این طرح را چند تن از سران فراکسیون نهضت ملی نیز امضا کرده بودند... مصدق این طرح را نشان بی اعتمادی مجلس به دولت دانست و «تعطیل مجلس را موهوم خواند.» (موحد، ۶۷۴/۲؛ عسگری، ۸۱-۸۲)

اقدام این نمایندگان بر دکتر مصدق سخت گران آمد. وی در تاریخ ۱۵ دی ماه طی پیامی خطاب به ملت اظهار داشت: «۲، ۳ تن از امضا کنندگان طرح دیروز کسانی هستند که دستشان آلوده به خون بیگناهان سی ام تیر است. حال باید دانست چه علل و جهاتی باعث شده تا آنها بی که مجازات فجایع مسببین سی ام تیر را به عجله از دولت مطالبه می کنند، با آن عده امضای خود را در ذیل یک ورقه گذاشته اند.» من به طور صریح و آشکار اعلام می کنم که تبلیغات لندن بلافاصله این طور به دنیا وانمود کرد که طرح دیروز، جبهه متحد داخلی ما را در هم گسته است... برای جبران حادثه دیروز و تعیین تکلیف نهایی، دولت ناگزیر است که فردا از مجلس شورای ملی رای اعتماد بخواهد تا مسؤولیت حوادث آینده را ملت بشناسد...»

دکتر مصدق در نامه مفصل مورخ ۱۶ دی ماه ۱۳۳۱ خطاب به مجلس شورای ملی در خصوص رأی اعتماد نوشت: «... در هفته اخیر یک مرتبه این فکر بی اساس منتشر شد که منظور دولت از زیاد کردن عده نمایندگان این است که حد نصاب برای تشکیل مجلس را بالا ببرد و چون عده فعلی نمایندگان به آن حد نمی رسد مجلس را تعطیل کند. این فکر واهی مثل غالب افکار بی اساس دیگر ساخته و پرداخته دستگاه دروغ سازی دیگران است.... مگر چند روز قبل که نایب رئیس محترم مجلس در باب همین مسأله از بنده سؤال کردند، صراحتاً به ایشان نگفتم که دولت هر گز چنین نظری ←

کرد. شما و آقای لطفی در باب این مذاکرات با هیچ کس صحبتی نکنید. عصر شنبه پیش از تشکیل جلسه هیأت دولت با هم گفتگو خواهیم کرد.

نمایندگان فراکسیون نهضت ملی روز جمعه و صبح شنبه پس از دیدار با نخست وزیر و بحث و گفتگو جمعاً به استعفا از نمایندگی مجلس تصمیم گرفتند و این امر را نخست وزیر در ملاقات عصر شنبه به من خبر دادند و چنان که معلوم است بعد جمعی دیگر از نمایندگان مجلس به استعفاکنندگان پیوستند و روز یکشنبه ۲۱ تیر نمایندگان فراکسیون نهضت ملی به جلسه مجلس نرفتند و مجلس قهراً به تعطیل کشیده شد... پنجم مرداد ۱۳۳۲ نخست وزیر از راد پوتهران به ملت ایران پیامی فرستاد و عقیده مردم را در ابقاء یا انحلال مجلس خواستار شد. هفتم مرداد ۱۳۳۲ آیین نامه فرماندوم به تصویب هیأت دولت رسید. من شخصاً از آنچه می گذشت سخت اندیشناک بودم...» (دکتر صدیقی، «درباره انحلال مجلس...»)

این گزارش معاون نخست وزیر و وزیر کشور دکتر مصدق است درباره استیضاح و انحلال مجلس.

از سوی دیگر دکتر سنجابی نماینده و عضو سرشناس فراکسیون نهضت ملی در مجلس شورای ملی نیز در مصاحبه با طرح تاریخ شفاهی ایران، درباره این موضوع حیاتی، یعنی انحلال مجلس، گفته است پس از انتخاب مکی به عضویت هیأت نظارت اندوخته اسکناس نزد دکتر مصدق رفتم.

«اورا در حال عصبانیت و آشفتگی مطلق دیدم به من گفت: آقا، باید این مجلس را ببندیم. گفتم: چطور ببندیم؟ گفت: این مجلس مخالف ماست و نمی گذارد که ما کار بکنیم، ما آن را با یستی با رأی عامه ببندیم. بنده گفتم: جناب دکتر من با این نظر مخالف هستم...» قرار شد در این باب مطالعه بکنم و روز بعد نزد ایشان بروم. روز بعد که خدمت ایشان رسیدم «گفتم: من با بستن مجلس مخالفم و دلالت را هم مفصلاً خدمتان عرض می کنم. گفتم هر حکومت را معمولاً سه قدرت حفظ می کنند: اول قدرت زور است، دیگر افکار عمومی مردم است، و سوم هم قدرت قانونی است. اما زور که نیروی نظامی باشد متأسفانه شما ندارید و ارتش با شما نیست. اینها اکثراً با شاه هستند. اما افکار عمومی را شما دارید. ولی افکار عمومی امروز با افکار عمومی دو سال پیش تفاوت دارد. این افکار عمومی زیاد مورد استفاده قرار گرفته و خیلی خسارت و آسیب بر آن وارد

→ ندارد و برای رفع نگرانی ماده ای به لایحه قانونی خواهد افزود که جای هیچ گونه شبهه ای هم در این خصوص باقی نماند؟ مگر آقای دکتر شایگان، رئیس محترم کمیسیون تهیه لایحه قانونی انتخابات هنگام طرح این موضوع توضیح کافی ندادند؟ مگر آقای وزیر کشور به تفصیل در رد این توهم و این که دولت هرگز چنین منظوری ندارد، بیاناتی نکردند...» (کوهستانی نژاد، ۶۲۴-۶۳۱)

شده است. اختلافات در میان ما افتاده، دو سه سال بیشتر است که مسأله نفت حل نشده، بین شما و شاه اختلاف بروز کرده، توده ای ها نیرو و قدرت گرفته اند. همه اینها باعث تشویش مردم شده است... حالا اگر قدرت را کنار بگذاریم، و افکار عمومی را هم فعلاً کنار بگذاریم: می ماند قدرت قانونی. قدرت قانونی برای آوردن حکومت و حفظ آن در نظام مشروطیت از دو عنصر مرکب است یکی مجلس و دیگری شاه. اما شاه با شما مخالف است. بنا بر این تنها مجلس می ماند. شما در این مجلس اکنون اکثریت دارید... من به شما قول می دهم از این هشتاد نفر لاقبل شما پنجاه رای دارید... گفت: نخیر آقا. این مجلس ما را خواهد زد. گفتم: آقای دکتر شما الان تحت استیضاح هستید. بگذارید امثال زهری و بقایی که مردم آنها را شناخته اند استیضاح بکنند. مسلماً اکثریت مجلس به شما رأی اعتماد خواهد داد... اگر شما مجلس را ببندید درغیاب آن ممکن است با دو وضع مواجه بشوید. یکی این که فرمان عزل شما از طرف شاه صادر شود، دیگر آن که با یک کودتا مواجه بشوید. آن وقت چه می کنید؟ گفت: شاه فرمان عزل نمی تواند بدهد و بر فرض هم بدهد ما به او گوش نمی کنیم. اما امکان کودتا، قدرت حکومت در دست ماست و خودمان از آن جلوگیری می کنیم.» (دکتر سنجابی، امیدها و ناامیدی ها، ۱۳۴-۱۳۶)\*

ناگفته نماند که آنچه را از دکتر صدیقی نقل کردم، وی در تاریخ ۱۹ تیر ۱۳۶۶ (۳۴ سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) نوشته است، و دکتر سنجابی نیز در سال ۱۳۶۸ (۳۶ سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) آن مطالب را در مصاحبه با طرح تاریخ شفاهی ایران اظهار داشته است. آیا این دو تن به همین صراحت با دکتر مصدق سخن گفته بودند؟ اما آنچه از این پس درباره انحلال مجلس نقل می کنم همه از روزنامه کیهان، مورخ ۲۰ تا ۲۳ تیر ۱۳۳۲، و روزنامه اطلاعات مورخ ۸ و ۱۰ و ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ است که در صحت آنها شک و تردید روا نیست.

این تنها دکتر صدیقی و دکتر سنجابی نبودند که با انحلال مجلس و رفراندوم مخالف، و از عاقبت این کار اندیشناک بودند. عده قابل توجهی از نمایندگان مجلس از فراکسیونهای مختلف نیز در آن موقع به شرح زیر به تکیا پو افتادند تا از انحلال مجلس جلوگیری کنند، ولی کاری از پیش نبردند.

در ۲۰ تیر یکی از نمایندگان عضو فراکسیون آزادی (مخالف دولت) گفت:

فراکسیون آزادی تصمیم گرفته است که نگذارد استیضاح بدون حضور نخست وزیر که مخالفت صریحی با آیین نامه دارد مطرح گردد و چون جواب استیضاح داده نمی شود معلوم خواهد گردید

\* به روایتی دیگر، وقتی دکتر سنجابی با رفراندوم مخالفت کرد، دکتر مصدق به او گفت: «معلوم می شود جناب

عالی امروز صبح چرس کشیده اید.» (کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت...، ۳۴۰-۳۴۱)

که دولت مورد اعتماد مجلس نیست و باید برود.

سه تن از نمایندگان فراکسیون نهضت آزادی همان روز برای جلوگیری از انحلال مجلس به ملاقات دکتر مصدق رفتند. ولی مصدق به آنان گفت «اکنون چاره ای جز این نمی بیند که به مردم مراجعه کرده و درباره تعطیل مجلس از آنها کسب تکلیف کند.» در ۲۱ تیر دکتر شایگان و دادور و خلخالی نمایندگان مجلس به ملاقات مصدق رفتند تا مصدق را از این کار برحذر دارند، ولی از این ملاقات نیز نتیجه ای حاصل نشد. (کیهان، به نقل از کوهستانی نژاد، ۳۸۱)

بعد از ظهر همان روز در ملاقات عده ای از نمایندگان عضو فراکسیون کشور با مصدق... که برای جلب رضایت او صورت گرفته بود، باز هم مصدق سخنان قبلی خود را تکرار کرد. وی به علاوه ادعا کرد مخالفان برای قتلش در مجلس توطئه کرده اند. مصدق درباره این توطئه به نمایندگان فراکسیون کشور گفت:

من از نقشه پنهانی مخالفین خود کاملاً اطلاع دارم آنها می خواهند که من را به این وسیله از خانه خود خارج ساخته و به جلسه علنی مجلس بکشانند و در آن جا پس از حمله و هتاک و فحش و ناسزا، مجلس را به هم ریخته و بعد به وسیله یک عده چاقو کش که قبلاً برای انجام منظور خود تجهیز کرده و به جلسه آورده اند، به داخل جلسه ریخته و مرا بکشند و نقشه ای را که از مدتها قبل طرح کرده اند، در آن روز به مورد اجرا بگذارند.

در پاسخ به اظهارات مصدق، نمایندگان حاضر گفته بودند که بی جهت سوء ظن پیدا کرده، و یقین داشته باشد که یک چنین نقشه ای در کار نیست... ولی باز هم دکتر مصدق تأکید داشت: «تصمیم توطئه قتل او از مدتها قبل گرفته شده است و در دوره ۱۶ نیز چنین نقشه شومی در کار بوده [اشاره به وقایع آذر ۱۳۳۰ مجلس است.] که به خواست خداوند در انجام آن موفق نشدند.» (همان، ۳۸۲)

در روزهای ۲۱ و ۲۲ تیر هم «تلاش زیادی از جانب فراکسیون های مجلس (نهضت ملی، کشور، و اتحاد) برای منصرف کردن مصدق از مخالفت با مجلس انجام شد.» در مقابل استدلال نمایندگان که می گفتند رفتار دوم برخلاف قانون است، دکتر مصدق می گوید من آنچه را که مردم بگویند انجام خواهم داد...» (همان، ۳۸۲)

در روز ۲۲ تیر دکتر معظمی رئیس مجلس با دکتر مصدق ملاقات کرد. بعد نمایندگان منتخب فراکسیون اتحاد با مصدق ملاقات کردند با این پیام از سوی فراکسیون اتحاد که چون آقای نخست وزیر کسالت دارند، همه کس این معذوریت را قبول دارد و ضمناً به آقای نخست وزیر اطمینان داده شده است که دولت ایشان در مجلس اکثریت داشته و معذوریت آقای نخست



وزیر را اکثریت قبول دارند... آقای نخست وزیر در پاسخ، از نیت خیر آقایان اظهار تشکر کرده اند و گفته اند متأسفانه نمی توانند از تصمیمی که اتخاذ کرده اند صرف نظر کنند.» (همان، ۳۸۳)

به دعوت دکتر معظمی، چند تن از نمایندگان در روز ۲۲ تیر در مجلس با وی ملاقات کردند. دکتر معظمی گزارش ملاقات خود با دکتر مصدق را بدین گونه شرح کرد:

چون آقای نخست وزیر در تصمیم خود پابرجا بودند به ایشان گفتم که در قوانین ما پیش بینی رفراندوم نشده، و به علاوه همان طوری که خود آقایان نمایندگان حضوراً به اطلاع رسانده اند با رفراندوم مخالف هستند و عقیده دارند که با میانجیگری خود آنها، رضایت خاطر نخست وزیر را فراهم خواهند ساخت و کاری خواهند کرد که رنجش و دلتنگی برطرف شود و دولت بتواند در انجام اموری که به عهده گرفته است موفق گردد... خوب است ایشان دستور دهند وزرا برای جواب استیضاح در مجلس حاضر شوند. ولی آقای دکتر مصدق به هیچ وجه حاضر نشدند، این دعوت را قبول کنند و از تصمیم خود عدول نکرده است. پس از سخنان دکتر معظمی، نمایندگان حاضر در مجلس بیان داشتند رفراندوم خلاف قانون است و ما نمی توانیم با این ترتیب موافقت کنیم. (همان، ۳۸۳، ۳۸۴)

دکتر مصدق در ۲۳ تیر با اعضای فراکسیون نهضت ملی در خانه خود ملاقات کرد و در

سخنان خود از جمله

انتخاب ناظر بانک ملی [حسین مکی] را نیز نوعی کارشکنی در اقدامات دولت دانست و متذکر گردید... اکنون مجلس با یگانه‌ی علیه دولت شده... کشتن افشارطوس صرفاً برای تضعیف و سقوط دولت انجام گرفت و دولت به موقع متوجه این دسیسه شد و جلوی آن را گرفت، ولی عده ای هستند که اکنون به جای تعقیب و مجازات در سنگر مجلس جا گرفته و دولت را استیضاح می کنند... (همان، ۳۸۴ - ۳۸۵)

یکی از نمایندگان مؤثر فراکسیون نهضت ملی که با آقای نخست وزیر روابط بسیار نزدیک دارد و در کارها با ایشان مشورت می کند اظهار داشت: ما خیلی سعی کردیم آقای دکتر مصدق را از تصمیمی که درباره تعطیل مجلس و رفراندوم گرفته بودند منصرف سازیم ولی متأسفانه نشد. (همان، ۳۸۶)

«یکی دیگر از اعضای فراکسیون نهضت ملی که مورد احترام اکثریت فراکسیون بود»، اظهار داشت: «من مخصوصاً گفتم که وجود مجلس در برابر سیاست خارجی نهایت لزوم را دارد. زیرا تنها مجلس است که می تواند در مقابل فشار و تهدیدات و احياناً تحمیلات دول زورمند خارجی ایستادگی و مقاومت نماید... در برابر تمام استدلالها و بیانات ما گفتند این تصمیمی

است که گرفته ام و باید آن را اجرا کنم...» (همان، ۳۸۶-۳۸۷)

پس از این ملاقات، فراکسیون آزادی در ۲۳ تیر در اعلامیه ای به اقدامات دکتر مصدق اعتراض کرد.

پس از استعفای اعضای فراکسیون نهضت ملی، تلاشهایی از جمله «به محوریت فراکسیون کشور و شخص دکتر طاهری برای تسکین دکتر مصدق و وادار کردن نمایندگان مجلس به تمکین از خواسته های مصدق جهت جلوگیری از انحلال مجلس انجام شد.»

فراکسیون آزادی «تا قبل از آن به دفعات اعلامیه هایی در ارتباط با وضعیت مجلس و دولت صادر کرده بود، ولی اعلامیه صبح روز ۲۴ تیرماه آن فراکسیون که پس از استعفای بخشی از نمایندگان صادر شد از هر جهت خواندنی ست:

هموطنان عزیز، مگر مشروطیت غیر از این است که اگر وکلای دولت را مخالف اصول و مصالح کشور تشخیص داده اند تذکر دهند، استیضاح کنند و اگر بعد از استیضاح و دادن پاسخ از ناحیه دولت، مجلس قانع شد، رأی اعتماد به دولت بدهد و دولت تثبیت گردد و در غیر این صورت، این دولت می رود و دولت دیگر به جای آن می آید؟ معنی مشروطیت غیر از این نیست. آیا اگر حق استیضاح از وکلا گرفته شد، می توان گفت مشروطیتی موجود است؟... مگر مشروطه غیر از این است که وکلا در اظهار عقیده و دادن رأی آزاد باشند و به هر کس خواستند رأی دهند...

هموطنان عزیز، ما از همان موقع که آقای دکتر مصدق مجلس نیم بند ضعیفی را تشکیل داد و آن روزی که نامه به مجلس نوشت و گفت بعضی انتخابها درست نبوده... متوجه نقشه های ایشان شده فهمیدیم که قضیه نفت و سایر مسائل نردبان وصول به همان منظور شخصی بوده...»

هموطنان عزیز، معنی حکومت ملی این است که قانون به جای اشخاص حکومت کند ولی آقای دکتر مصدق می خواهد حکومت فرد را به جای قانون، برقرار سازد... (همان، ۳۸۸-۳۹۰)

همزمان با استعفای اعضای فراکسیون های اتحاد و کشور، حائری زاده لیدر اقلیت و فراکسیون آزادی، خود را تا روز هشتم خرداد ۱۳۳۳ [با بیان دوره هفدهم] نماینده مجلس خوانده و رفراندوم را مخالف قانون دانست. او همچنین گفت: این عمل برای جناب دکتر مصدق یقیناً آتیه بسیار بدی خواهد داشت. عمل ایشان بر روی اعمال خوب دیگر هم اگر داشته باشند پرده خواهد کشید و از بین خواهد برد و برای خود ایشان و مملکت غیر از زحمت و خسارت نتیجه دیگری ندارد. (همان، ۳۹۲)

به دنبال مخالفت با رفراندوم پنج تن از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی، پارسا، معظمی، سنجابی، حسینی، و تقوی نزد مصدق می روند و او را از رفراندوم برحذر می دارند. (موحد، ۲ / ۷۵۴-۷۵۵)

هشت تن از نمایندگان مجلس شورای ملی علیه هیأت وزیران به علت امضای تصویبنامهٔ برگزاری رفراندوم به دادستان تهران اعلام جرم کردند. (اطلاعات، ۸ مرداد ۱۳۳۲)

دکتر بقایی و علی زهری نمایندگان مخالف دکتر مصدق که در مجلس متحصن شده بودند، در نامهٔ سرگشادهٔ مورخ ۱۰ مرداد ۱۳۳۲ خطاب به نخست وزیر نوشتند:

به شرط این که نخست وزیر از تصمیم خطرناک انحلال مجلس دست بردارد، حاضر هستیم به فوریت از نمایندگی مجلس استعفا کرده و از مجلس مستقیماً خود را تسلیم زندان شما نمایم. (اطلاعات، ۱۰ مرداد ۱۳۳۲)

حائری زاده در تلگرافی خطاب به دبیرکل سازمان ملل متحد نوشت:

مصدق با توسل به زور علیه پارلمان و قانون اساسی و اعلامیهٔ حقوق بشر قیام کرده و هرگونه اقدام او برای ملت ایران الزام آور نخواهد بود. (اطلاعات، ۱۸ مرداد ۱۳۳۲؛ زاهدی، اردشیر، ۱/۲۷۱-۲۷۲)

دکتر معظمی رئیس مجلس «در اعتراض به این تصمیم [رفراندوم] از ریاست مجلس استعفا کرد و پابخت را به سوی گلپایگان زادگاه خویش ترک گفت. (کانوزیان، مصدق و نبرد قدرت، ...، ۳۴۰-۳۴۱)

آیت الله کاشانی نیز در اعلامیه ای

دکتر مصدق را به خود محوری و سوء استفاده از نهضت ملی ایران برای هموار کردن راه دیکتاتوری متهم کرد و گفت ... این مجلس وقتی به دکتر مصدق اختیارات غیر قانونی می دهد، ملی، و وقتی او را استیضاح می کند عامل اجنبی ست ... (موحد، ۷۶۳-۷۶۵)

از سوی دیگر علاوه بر آن که رفراندوم در قانون اساسی پیش بینی نشده است، نمایندگان مجلس و مردم ایران از انحلال مجلس در سالهای پیش خاطرهٔ تلخی نیز داشتند و آن زمانی بود که محمد علی میرزا شاه مستبد قاجاری چون مجلس شورای ملی را مخالف نیات مستبدانهٔ خود دید با همکاری شیخ فضل الله نوری مجتهد معروف و گروهی از اوباش و سربازان سیلاخوری و کنل لیاخوف و شاپشال روسی مجلس شورای ملی را به توپ بست و آن را منحل کرد، آزادخواهان را در باغشاه به بند کشید و تنی چند را کشت. ولی وی سرانجام از این خودسری خود طرفی نیست و به شرحی که در کتب تاریخ آمده است به سفارت روس پناهنده شد و به سلطنتش پایان داده شد.

در ضمن از یاد نبریم که دکتر مصدق در دورهٔ شانزدهم و هفدهم، چنان که در صفحات پیش آمده است، دو بار به صراحت در مجلس اظهار داشته بود که اگر مجلس به او رأی اعتماد ندهد، بی هر عکس العملی به کنار می رود. یک بار پس از مراجعت از امریکا، و

بعد از حادثهٔ ۱۴ آذر اظهار داشت:

بنده... حتی خدا را به شهادت می طلبم که به هیچ وجه مایل نبودم در انتخابات دخالت کنم، ولی قضیهٔ نفت سبب شد که من بمانم و در انتخابات هم دخالت کنم... حالا اگر تصور می کنید که از من خدمتی ساخته نیست... شما یک رأی آبی به من بدهید. من می آیم این جا روی آقایان را می بوسم و مرخص می شوم. (فاتح، ۵۸۱-۵۸۳)

بار دوم زمانی بود که مکی و دکتر بقایی در برابر پیش نویس قانونی که برای اصلاح قانون انتخابات تنظیم شده بود، طرحی به مجلس ارائه دادند بدین مضمون که «رئیس دولت نمی تواند با تصمیم خود مجلس را فلج کند.» دکتر مصدق تهیه کنندگان این طرح را مورد حمله قرار داد، و ضمن تقاضای رأی اعتماد، گفت:

... اینک چون دولت می خواهد تکلیف خود را بداند و میل ندارد حتی یک آن برخلاف ارادهٔ ملت بر سر کار بماند، نظر نمایندگان محترم را دربارهٔ خود استعلام می نماید و تقاضای رأی اعتماد می نماید البته اگر دولت طرف اعتماد نباشد فوراً کناره گیری خواهد کرد و مسؤلیت امور را به عهدهٔ مجلس خواهد گذاشت... (کوهستانی نژاد، ۶۲۸-۶۳۱)

و البته هر دو بار مجلس شورای ملی به وی رأی اعتماد داد.

و اما وقتی علی زهری، وی و دولتش را دربارهٔ شکنجهٔ متهمان قتل افشار طوس استیضاح کرد، از آنچه قبلاً اظهار داشته بود به کلی عدول کرد. در حالی که دکتر مصدق از آغاز زمامداریش تا این زمان چند بار، هم با رأی اعتماد نمایندگان دوره های شانزدهم و هفدهم، به نخست وزیری منصوب گردیده بود و هم با رأی اعتماد آنان به کار خود ادامه داده بود، ولی پس از استیضاح زهری، اعلام کرد که سقوط دولت «برخلاف مصالح مملکت» است:

دولت را استیضاح نمودند و دولت از دو کار می بایست یکی را انتخاب کند: ۱- برای عرض جواب به مجلس حاضر شود و اکثریتی که برای این کار تهیه شده بود دولت را ساقط کند که این کار برخلاف مصالح مملکت بود و هدف ملت از بین می رفت... ۲- دولت به مجلس نرود... نظر به این که چنین عملی با رube قانونی من مخالف بود، بقا و سقوط دولت خود را تابع رأی ملت [رفراندوم] یعنی صاحبان حقیقی مملکت کردم. (موحد، ۷۵۴/۲-۷۵۵)

اگر دکتر مصدق همچنان که در گذشته به قانون اساسی احترام گذاشته بود، این بار نیز به مجلس می رفت و شخصاً پاسخ استیضاح را می داد و یا دکتر صدیقی معاون نخست وزیر این کار را انجام می داد، از دو حال خارج نبود، یا آن چنان که همکارانش پیش بینی کرده بودند اکثریت نمایندگان به وی رأی اعتماد می دادند و تیر علی زهری و فراکسیون

آزادی به سنگ می خورد، و یا این که نمایندگان پاسخ وی را قانع کننده تشخیص نمی دادند و از دادن رأی اعتماد به او خودداری می کردند. در صورت اول، وی در مقام نخست وزیری تثبیت می شد، و در صورت دوم اکثریت مجلس به شخص دیگری رأی اعتماد می داد و او به جای دکتر مصدق مسؤولیت اداره کشور را بر عهده می گرفت.

اگر مجلس به مصدق رأی اعتماد نمی داد، با توجه به سوابق موجود شخصی را که مجلس پیشنهاد می کرد به احتمال قوی اللهیاری صالح بود که شاه نیز با او نظر موافق داشت. چه شاه قبلاً در ملاقاتی با حسین مکی نماینده اول تهران و دبیر جبهه ملی گفته بود:

دکتر مصدق دیگر قادر نیست که به زمامداری ادامه دهد... و نمی تواند مسأله نفت را حل کند چون انگلیسی ها تا او مصدر کار است حاضر به توافق نیستند و ما را در محاصره اقتصادی گرفته اند... من نمی خواهم حکومت را از دست جبهه ملی خارج کنم.. یکی از شماها مانند اللهیاری صالح یا خود شما بیاید مسأله نفت را حل کنید... گفتم [مکی] دکتر مصدق را چگونه می توان کنار گذاشت... این غیر ممکن است. (موحد، ۱/ ۴۵۲-۴۵۳)

دکتر علی امینی وزیر اقتصاد کابینه اول دکتر مصدق که با وی خویشی داشت و پس از دوران وزارتش نیز گاه گاه با وی در ارتباط بود، در دومورد به اللهیاری صالح برای جانشینی مصدق اشاره کرده است:

یک بار در مصاحبه با طرح تاریخ شفاهی ایران گفته است پس از بازگشت دکتر

مصدق از لاهه

یک روز من را خواست و گفت می خواهم با شما مشورتی بکنم. گفتم: بفرماید. گفت که من در impasse [بن بست] هستم. گفتم: «چه امباسی؟» گفت: انگلیسی ها به هیچ قیمتی با من کنار نمی آیند. گفتم: به نظر من اشتباه است. باید یک مقداری شما approach [راه] نان را تغییر بدهید، یا یک واسطه هایی قرار بدهید که بالاخره این کار را تمام بکنید. چون impasse شما غیر از impasse مملکت است. مملکت توی impasse نمی ماند. باید بیرون بیاید. شخص، بله. این هم اگر نتوانست باید برود استعفا کند. مصدق گفت: حیثیت من در خطر است. گفتم: آقا شما حیثیتان را برای کار مملکت می خواهید یا برای آن دنیا؟ خدا بیامرزد. گفتم: آن دنیا شفیع ما، علی بن ابیطالب است. شما به درد نمی خورید. شما این حیثیتان را با بد روی مملکت بگذارید و من شخصاً معتقدم که شما فردا بروید پشت رادبو [و] بگویید: ملت ایران، من باتمام فرسودگی و این ترتیبات [سعی خود را کردم] نشد. [بعد] یک نفر را به جای خودتان بگذارید\* و

\* بدیهی ست در این جا سهوی روی داده است، زیرا هیچ نخست وزیری نمی توانست شخصی را به جای خود

کمک کنید این کار تمام بشود. چون این کار اگر بماند، به ضرر مملکت می شود. گفت: مثلاً کی؟ گفتم: صالح. هیچ خوشش نیامد... (دکتر علی امینی، مصاحبه با تاریخ...، ۷۲)

بار دوم:

«شاید آخرین باری که دکتر مصدق را ملاقات کردم در بحرانی ترین روزها از آخرین ماههای نخست وزیری او بود». در این دیدار دکتر امینی دربارهٔ مسائل جاری و مشکلات مملکت در چهار قسمت با وی سخن می گوید و آن گاه می افزاید:

پس سلامت و موفقیت شما بسته به قدری انعطاف است. این انعطاف را نشان دهید و از خودتان ما به بگذارید و از هیاهو نترسید. دکتر مصدق صمیمانه و با تأثر گفت: به جایی رسیده ام که راه بازگشت ندارم. گفتم شما نفت را ملی کرده اید در مبارزه با انگلستان پیروز شده اید. از لاهه پیروز برگشته اید و دیوان بین المللی داوری لاهه به سود ایران و به زیان انگلیس رأی داده است. و باز دربارهٔ حساسیت اوضاع و بدی وضع اقتصادی و اجتماعی داخلی توضیح مفصل دادم. گفت: چه می شود کرد؟ گفتم اگر خود نمی توانید، به بهانهٔ خستگی و بیماری استعفا کنید و کس دیگری را به جای خود بگذارید تا مسأله را حل کند و زعامت و رهبری تان را حفظ کنید. پرسید: مثلاً چه کسی را؟ گفتم: مثلاً اللهیار صالح را. فکری کرد و گفت حیثیت در خطر است. دیدم چاره ای نیست. در حالی که بغض گلویم را می فشرد، گفتم مردان سیاسی بزرگ در چنین احوالی خودکشی می کنند. شما هم بکنید و ناگهان هر دو با هم گریه کردیم و دست به گردن خداحافظی کردم.» (خاطرات دکتر علی امینی، کیهان، لندن)

البته اللهیار صالح به هیچ وجه جاذبه و محبوبیت و قدرت و سابقهٔ سیاسی دکتر مصدق را نداشت، ولی در مبارزهٔ ملی شدن نفت از آغاز تا پایان - برخلاف حائری زاده، مکی و دکتر بقایی و... - در کنار مصدق بود و آخرین سمتش نیز سفیر ایران در امریکا بود. موضوع مهم این نبود که مجلس به چه کسی رأی اعتماد می داد. یکی از نمایندگان مجلس دکتر مصدق و دولتش را استیضاح کرده بود و دکتر مصدق بایست شخصاً به مجلس می رفت و جواب استیضاح را می داد. مجلس یا وی را در مقامش تثبیت می کرد، یا دیگری را به جای او بر می گزید. در هر یک از این دو صورت، با وجود مجلس، البته شاه در آن اوضاع و احوال، بی رأی اعتماد مجلس فرمان نخست وزیری را به نام کسی صادر نمی کرد و چنان که گفته شد مجلس به اللهیار صالح یا شخصی مانند او رأی اعتماد می داد نه به سرلشکر زاهدی.

اما دکتر مصدق با رفراندوم مجلس را منحل کرد و آن گاه همان طوری که دکتر صدیقی و دکتر سنجابی و دیگران پیش بینی کرده بودند، شاه در غیبت مجلس شورای ملی،

دکتر مصدق را عزل و سرلشکر زاهدی را به جای او منصوب کرد، در حالی که مصدق می پنداشت شاه جرأت چنین کاری را ندارد!

آیندگان درباره انحلال مجلس هفدهم و عواقب مترتب بر آن چگونه داوری خواهند کرد؟ آیا خواهند گفت دکتر مصدق در انجام این امر اشتباه کرده بوده است؟ به یاد داشته باشیم که دکتر مصدق، پیش از این حداقل در دو مورد دیگر به صراحت به اشتباه خود در دوران نخست وزیری اش اعتراف کرده بوده است:

۱- او که می پنداشت با ملی کردن نفت، روزانه حداقل سیصد هزار لیره درآمد نفت نصیب ایران خواهد شد، پس از مدتی قریب نُه ماه که از زمانداریش می گذشت، به هنگام بازگشت از امریکا، در مجلس اعلام کرد:

ما نمی بایست تصور کنیم عایدات نفت داریم، ما باید بگوییم این مملکت نفت ندارد... ما نباید تصور کنیم درآمد نفت داریم. (صفایی، ۲۰۹-۲۱۰)

ما تصور می کردیم اگر به عوائد نفت احتیاج داریم دولت انگلیس هم به نفت ما نیازمند است... ولی متأسفانه دولت انگلیس احتیاجات خود را به وسیله کمک امریکا برطرف نمود... (فاتح، ۶۰۲)

۲- مصدق پس از تشکیل دوره هفدهم مجلس شورای ملی، بر طبق سنت پارلمانی از سمت خود استعفا داد. مجلس مجدد به وی رأی اعتماد داد. وقتی وی در ۲۵ تیر برای مشورت و تبادل نظر در مورد وزیران جدید به دیدن شاه رفت به شاه گفت تصمیم گرفته است وزارت جنگ را خود بر عهده بگیرد. شاه موافقت نکرد و مصدق بی درنگ و بی مشورت با همکارانش استعفا داد، و به شرحی که در کتابهای مختلف آمده است مجلس در شرایط خاص به نخست وزیری احمد قوام رأی اعتماد داد. قوام اصرار می کرد که شاه باید فرمان انحلال مجلس را صادر کند. ولی شاه با داشتن حق انحلال مجلسین به این کار تن در نداد. با قیام مردم در سی ام تیر به نخست وزیری چند روزه قوام پایان داده شد و بار دیگر دکتر مصدق با رأی اعتماد مجلس و فرمان هما یونی به نخست وزیری منصوب گردید. دکتر مصدق درباره این موضوع نوشته است:

اکنون اعتراف می کنم که راجع به استعفا، خطای بزرگی مرتکب شدم. چنانچه قوام السلطنه آن اعلامیه کذایی را نمی داد و با مخالفت صریح مردم مواجه نمی شد و دولت خود را تشکیل می داد... زحمات هیأت نمایندگی ایران [در دیوان داوری لاهه] به هدر می رفت. (خاطرات، ۲۵۹)

حاصل اشتباه اخیر آن است که رویداد خونین سی ام تیر به یک روایت «دست کم ۳۲ تن

کشته و ۹۶ مفقود الاثر و دهها زخمی بر جای نهاد.» (صفایی، ۲۲۸-۲۲۹) و به روایت ارسنجانلی، حسین علا به قوام السلطنه گفته بوده است «نزدیک به پانصد نفر کشته شده اند.» (موحد، ۱/۴۸۰)

ولی به نظر می‌رسد که دکتر مصدق در انحلال مجلس مرتکب اشتباه نشده بوده است. بر اساس اسناد موجود او عالم‌عامداً به استقبال حادثه ۲۸ مرداد رفته بوده است. زیرا نه تنها همکاران و یارانش خطر انحلال مجلس را - چنان که در صفحات پیش گذشت - به صراحت به وی تذکر داده بودند، خود او نیز به خوبی دریافته بوده که جبهه متحد انگلیس - امریکا - شرکتهای نفتی تا او بر سر کار است، برای حل معضل نفت یک گام به نفع ایران پیش نخواهند گذاشت. پس باید دید سیاستمداری سرد و گرم روزگار چشیده، به چه دلیل به جای حضور در مجلس و جواب دادن به استیضاح، مجلس شورای ملی را منحل کرد.

به روایت دکتر احسان نراقی، دکتر صدیقی علت این امر را این چنین ذکر کرده

است:

...وقتی خانه دکتر مصدق را غارت می‌کردند. وی به اتفاق دکتر مصدق و دکتر شایگان می‌روند از دیوار بالا روی پشت بام همسایه در گوشه ای می‌نشینند. دکتر شایگان می‌گوید: «بد شد.» مصدق یکمرتبه از جا می‌پرد و می‌گوید: «چی بد شد؟ با بستیم این اراذل و اوباش ما را در مجلس ساقط کنند. در حالی که حالا دو ابرقدرت ما را ساقط کردند. خیلی هم خوب شد. چی چی بد شد؟» (نراقی، ۱۹۱-۱۹۲)

آیا این دلیل قانع کننده ای ست؟

\*

با توجه به آنچه گذشت ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اجتناب پذیر بود، البته مشروط بر این که دکتر مصدق بر طبق سنت پارلمانی برای پاسخ استیضاح علی زهری به مجلس می‌رفت و بقای خود را در مقام نخست وزیری منوط به رأی همان نمایندگان می‌کرد که با رأی اعتماد آنان به نخست وزیری منصوب شده بود و چند بار دیگر نیز با رأی اعتماد مجدد همان نمایندگان به خدمت خود ادامه داده بود.

فهرست مآخذ:

اطلاعات، روزنامه، تهران، مورخ ۸ و ۱۰ و ۱۸ مرداد ۱۳۳۲.  
اعتصامی، پرویز: «راز ناگفته ای از کودتای مرداد ۱۳۳۲»، مصدق در پیشگاه تاریخ، به کوشش محمود طلوعی،



نشر علم، تهران، ۱۳۷۹

امینی، دکتر علی: خاطرات علی امینی نخست وزیر ایران (۴۱-۱۳۴۰)، ویرایش حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، ۱۹۹۵.

\_\_\_\_\_: «خاطرات دکتر علی امینی»، روزنامه کیهان، لندن، شماره های ۳۶۴ و ۳۶۶ مورخ ۱۰ و ۲۴ مرداد ۱۳۷۵. به نقل از: دکتر ماشاء الله ورقا: ناگفته هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق و نقش حزب توده ایران، انتشارات بازتاب نگار، تهران، چاپ دوم، ص ۱۹۶-۲۱۶.

بقایی کرمانی، دکتر مظفر: خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، طرح تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی، مقدمه و ویرایش: محمود طلوعی، تهران، نشر علم، ۱۳۸۲.

پهلوی، محمد رضاشاه: مأموریت برای وطنم، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۷.  
روحانی، فواد: زندگی سیاسی دکتر مصدق در متن نهضت ملی ایران، انتشارات نهضت مقاومت ملی ایران، چاپ انگلیسی، ۱۳۶۶.

زاهدی، اردشیر: خاطرات اردشیر زاهدی، ویراستار: احمد احرار، جلد اول، ناشر: IBEX، مریلند، ۲۰۰۶.  
سنجابی، دکتر کریم: امیدها و ناامیدی ها، خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی، انتشارات جبهه ملیون ایران، لندن، ۱۳۶۸.

صدیقی، دکتر غلامحسین: «درباره انحلال مجلس و رفتارندوم»، ایران شناسی، سال ۱۸، شماره ۲.  
صفایی، ابراهیم: اشتباه بزرگ ملی شدن نفت، کتاب سرا، تهران، ۱۳۷۱.  
طلوعی، محمود (به کوشش): مصدق در پیشگاه تاریخ، نشر علم، تهران، ۱۳۸۱.  
عاقلی، دکتر باقر: روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی، ۲ جلد، نشر گفتار، چاپ پنجم، ۱۳۷۹.  
فاتح، مصطفی: پنجاه سال نفت ایران، چاپ دوم، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۸.  
کاتوزیان، دکتر محمد علی: مصدق و نبرد قدرت در ایران، ترجمه احمد تدین، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۱.

کوهستانی نژاد، مسعود: اختیارات، اصلاحات و لوایح قانونی دکتر محمد مصدق، نشر نی، تهران، ۱۳۸۳.  
کیهان، روزنامه، تهران، مورخ ۲۰ تا ۲۳ تیر ۱۳۳۲ (به نقل از: کوهستانی نژاد).  
مصدق، دکتر محمد: خاطرات و تألمات مصدق، با مقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران ۱۳۷۲.

موحد، دکتر محمد علی: خواب آشفته نفت، دکتر مصدق و نهضت ملی ایران، ۲ جلد، تهران ۱۳۷۸.  
نراقی، دکتر احسان: «مصاحبه با نشریه آفتاب»، آزادی (مجموعه مقالات و مصاحبه ها)، نشر افکار، تهران، ۱۳۸۳.

## یادداشت

(۳۶)

### ۱۳۵ - نقشه های عمومی ایران

در میان اخبار دل آزاری که هر روز از چهار گوشه دنیا می رسد، از کشتارهای تعصب نشان، ستمهای بی امان، و سیاستهای بهلول وش از یک سو، و کتابهای نادرست و شعرهای نامفهوم و ادعاهای پوچ و بی پایه از سوی دیگر، گاه نیز چشم انسان به دیدن آثاری که زاده همت و کوشش و منطق سلیم و پژوهش دقیق است روشن می شود. در چند ماه گذشته من شاهد برخی از این آثار بوده ام.

یکی کتاب فاخر *General Maps of Persia* (نقشه های عمومی ایران) تألیف دکتر سیروس علانی است که در قطع بزرگ رحلی و تمام رنگی روی کاغذ برآق (گلاسه) به وسیله ناشر معروف هلندی E. J. Brill (Leiden & Boston) در سال ۲۰۰۵ انتشار یافته است و دوست ارجمندم استاد فریدون وهمن شرح مبسوطی درباره آن در شماره پیشین ایران شناسی به قلم آورده اند.

### ۱۳۶ - دانشنامه زبان و ادب فارسی

اثر دیگری که موجب شگفت مطبوعی در من شد جلد اول دانشنامه ای با عنوان فوق است. شگفتی یکی از این که تدوین این دانشنامه کار یک سال و دو سال نیست، بلکه نیازمند طرحی و اقدامی چندین ساله بوده است و من هیچ از وجود چنین برنامه ای که به آرامی و بدون سر و صدا صورت گرفته خبر نداشتم. دیگر این که هر چند افراد متعددی در ایران در رشته خود دست به کارهای سودمند زده اند و آثار مغتنمی به وجود آورده اند

(مثل «فرهنگ سخن») در هشت جلد به همت دکتر حسن انوری و «دانشنامه ادب فارسی در شبه قاره») در سه جلد بزرگ و در افغانستان در یک جلد بزرگ، به سرپرستی حسن انوشه، و «فرهنگ بسامدی غزلیات سعدی» توسط زنده یاد مهیندخت صدیقیان و ابوطالب میرعابدینی، و ادامه «فرهنگنامه کودکان و نوجوانان» به همت شورای کتاب کودک، و «تاریخ ادبیات کودکان ایران» با تصاویر بسیار به کوشش محمد هادی محمدی و زهره قایینی که من شش جلد آن را تا کنون دیده ام و ادامه دارد)، ولی اینها معمولاً کار افراد یا مؤسسات خصوصی ست نه دولت. دولت باوجود دسترسی اش به منابع مالی ملی ندرتاً موفق می شود کار بی غلّ و غش و واقعاً سودمندی انجام دهد، زیرا در مؤسسات دولتی عموماً کار برای مزد انجام می گیرد، نه به سائقه عشق و شوق شخصی. مواردی مثل آثار منتشره وزارت انطباعات ناصری و برخی انتشارات اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش در دوره پهلوی و لغتنامه دهخدا و نشریات دانشگاه تهران در بعضی رشته ها از استثناءها به شمار می روند، گرچه توفیق آنها نیز همیشه مدیون کوشش و همت فردی دلدادۀ کار مثل اعتمادالسلطنه و علی اصغر حکمت و دکترعلی اکبر سیاسی و حبیب یغمائی و دکتر معین و دکتر صفا و ایرج افشار و محمد دبیر سیاقی بوده است.

دانشنامه زبان و ادب فارسی هم از این گونه استثناءهاست، یعنی گرچه از انتشارات فرهنگستان ادب فارسی ست که مؤسسه ای دولتی ست، ولی به همت و سرپرستی اسماعیل سعادت، ادیب و مترجم زبردست و خوش قلم که سابقه طولانی در کار ترجمه و تهذیب دارد سامان گرفته است.

جای چنین اثری در کشوری که متاع عمده فرهنگیش همان ادبیات است سخت خالی بود و باید شاد بود که فرهنگستان سرانجام به این فکر افتاده و دانشمند خوش ذوق و کردانی را به سرپرستی آن گمارده است. دانشنامه با مقدمه روشن و شیوای آقای سعادت آغاز می شود که در آن هدف و روش دانشنامه و خصوصیات آن توضیح داده شده. اصولی که در دانشنامه و تدوین مقالات آن به کار برده شده همانهاست که در دانشنامه های تحقیقی مرسوم است، مثل مستند ساختن مقالات، به دست دادن جزئیات مأخذ و همچنین ذکر آثاری در پایان که می توان برای آگاهی بیشتر به آنها رجوع نمود. به کار بردن اعراب در مواردی که امکان اشتباه هست، و ذکر اسامی خاص غربی با الفبای لاتین در حاشیه از مزایای این اثر گرانبهاست.

قطع دانشنامه رحلی و صفحات آن دو ستونی و حروف آن بسیار خوشایند است. تمام دانشنامه در شش مجلد پیش بینی شده. جلد اول شامل مدخلهای آ-ح است.

## ۱۳۷- کهنه و نو

زبان ظرف اندیشه است. به حقیقت خود اندیشه یا صورت ملفوظ آن است، به این معنی که به گفته زبانشناسان اندیشه هنگامی محقق می شود که به زبان بیاید؛ اگر نیاید وجود ندارد. از این رو گفته رایج که «در فکر است، ولی نمی توانم بیان کنم» درست نیست و چنین بیانی فقط از شبه فکری یا شبحی از اندیشه حکایت می کند که هنوز شکل نگرفته؛ وقتی شکل می گیرد که در قالب زبان ریخته شده باشد. بر این پایه زبان هر قومی نمودار اندیشه آن قوم است. اگر زبان غنی است حکایت از غنای اندیشه می کند و اگر مثل زبان اقوام بدوی محدود و به خصوص در کلمات مجرد فقیر است حاکی از فقر اندیشه و ناتوانی از تجرید معانی و استنباط کلی از معانی جزئی است.

زبان فارسی برای ادای آن معانی که تا کمی پس از حافظ (قرن چهاردهم) به آنها دسترس داشتیم زبانی بسیار غنی است، و این غنا یکی نتیجه نمو ادبی و فرهنگی است که با رستاخیز زبان فارسی در قرن نهم و دوران سامانیان آغاز شد، و دیگر دسترس یافتن ما به گنجینه زبان دیگری- زبان عربی- است که خود ما بیش از هر قوم دیگری در غنی ساختن آن کوشیده بودیم، و دامنه اشتقاقش به مراتب از زبان پهلوی و زبان فارسی گسترده تر است. زبان عربی اقل پنج قرن زبان علمی و ادبی و اداری کشورهای اسلامی بود و ایرانیان تألیفات خود را به این زبان می نوشتند و زاینده گی و آفرینندگی فرهنگی آنان در این زبان فرصت بروز می یافت. تا چند قرن دیگر هم زبان مرجح علم در این کشورها زبان عربی بود. از این گذشته نباید از یاد برد که برخی از پایه گذاران نثر ادبی عربی، مثل ابان بن عبد الحمید لاحقی (قرن دوم هجری) که ترسل عربی را بنا گذاشت، و ابن مقفع (م ۷۶۰) که با ترجمه های خود از پهلوی و آثار دیگرش نثر عربی را استواری بخشید ایرانی بودند.

هنگامی که رستاخیز زبان فارسی در خراسان و فرارود آغاز شد گنجینه لغات و تعبیراتی که ملل اسلامی در طی بیش از دو قرن ساخته و پرداخته بودند در اختیار شاعران و مؤلفان ایرانی قرار گرفت، همان طور که با تسلط نرمان ها (از سال ۱۰۶۶) بر انگلستان، گنجینه لغات و تعبیرات فرانسوی که بر اساس زبان لائین قرار داشت در معرض استفاده انگلیسی زبانان قرار گرفت و زبان انگلیسی را بسیار وسعت بخشید. حال شاعران و نویسندگان ایران مختار بودند که علاوه بر میراث واژگان فارسی از گنجینه لغات عربی یا معرب نیز در خور نیاز خود بهره مند شوند. شاعران ایران از انواع شعر، نوع قصیده و غزل را از تازیان اقتباس کردند. سرودن شعر در این دو نوع، به ویژه قصیده که محتاج تکرار قافیه به دفعات بسیار

است، بدون بهره گرفتن از لغات عربی کمتر امکان پذیر می‌شد، چنان‌که به کار بردن سجع و ترصیع در نثر نیز که سعدی در گلستان در کمال استادی و زیبایی به کار برده است بدون مدد گرفتن از لغات عربی همیشه میسر نیست.

یکی از رسوم ادبی زبان فارسی که در شعر استادان این زبان و در نثر فارسی تاکنون رعایت شده پرهیز از تکرار فعل یا اسمی برای معنی واحد است. مثلاً اگر مطلب اقتضا کند که مؤلفی معنی «کمک گرفتن» را سه چهار بار تکرار کند، از لحاظ زیبایی کلام مناسب به نظر نخواهد آمد که سه چهار بار همان فعل را در فواصل کوتاه مکرر نماید، بلکه ذوق عمومی تنوعی در بیان می‌طلبد. از این رو نویسنده هر بار می‌تواند تعبیر دیگری را مانند «مدد خواستن»، «استعانت»، «بهره‌جستن»، «کسب کمک»، «یاری خواستن»، و جز اینها به کار ببرد تا سخنش مطبوع طبع صاحبان ذوق قرار بگیرد، و این نیز محتاج دسترسی به تنوع کلمات برای معنی واحد است.

مثال دیگری از این تنوع یک رشته لغات است که در زبان فارسی برای آنچه در انگلیسی wit و humor و joke خوانده می‌شود وجود دارد: «شوخی»، «مزاح»، «طنز»، «طیبت»، «مضحکه»، «مطایبه»، «هزل»، «بذله» و «لطیفه». از این میان تنها «شوخی» فارسی ست که آن هم مجازاً در این معنی به کار می‌رود و در اصل به معنی «گستاخی» ست (چنان‌که هنوز در افغانستان به این معنی ست).

\*

در قرن بیستم دگرگونی جامعه ما، در نتیجه نفوذ تمدن غربی، به تدریج سرعت گرفت. نه تنها کم کم میزجانشین سفره شد و کارد و چنگال به کمک انگلستان آمد و لامپ برقی چراغهای بادی و گردسوز را در شهرها بازنشسته کرد، بلکه مفاهیم جدیدی به بازار آمد. برخی آن قدر تازه بود که ناچار کلمه فرنگی را پذیرفتیم و «اسکناس» و «اتوبوس» و «بطری» و «پست» و «تلفن» و «بانک» و «کارت پستال» و «هلیکوپتر» و نظایر آنها را در آغوش زبان جا دادیم. گاه نیز از هول حلیم در دیگ افتادیم و بی ضرورتی کلماتی مانند «فامیل» را برای «خانواده» و «ایده» را برای «فکر» یا «تصور» و «سوژه» را برای «مطلب» یا «موضوع» و «آدرس» را برای «نشانی» و «مرسی» را به جای «ممنون» یا «سپاس» به کار بردیم. اما به هر حال، زمانه دگرگشته بود و ما دگرگشته بودیم. برخی از ما آثار غربی را می‌خواندند و با مفاهیمی تازه آشنا می‌شدند. آن گاه در صدد ارائه آنها در زبان فارسی بر می‌آمدند. در این مرحله اتفاق نظر وجود نداشت و سلیقه‌ها مختلف بود. بعضی به لغات عربی که دامنه اشتقاقش وسیع است متوسل شدند و کلماتی چون «استعمار»

را برای colonialism و «تحول» یا «تطور» را برای evolution و «مذهب اشتراکی» را برای communism برگزیدند.

بعضی دیگر که لغات عربی را پس از قرن‌ها هنوز اجنبی می‌شمردند و به کيفر حمله تازیان به کشور ما بیش از ۱۴۰۰ سال پیش از چنین لغاتی رویگردان بودند، واژه‌های نو آیین فارسی را هدف خود قرار دادند. در این راه چند روش آزموده شد یا به کار رفت. یکی ترجمه مفاهیم تازه به فارسی با توجه به معنی آنها بود، مانند «روان شناسی» برای psychology و «درون مایه» برای content یا محتوی و «دین سالاری» («چشم انداز»، ۹، ص ۱۳۵) برای theocracy و «نهاد» برای institution و «مردم سالاری» برای democracy و «کارایی» برای efficiency و «روان نژندی» برای neurosis و «روان پریشی» برای psychosis و «آسمانخراش» برای skyscraper و «دوشاخ» برای plug و «دهش» برای donation و «آوانویسی» برای transcription و «تک همسری» برای monogamy و «سنگواره‌ای» برای fossilized و «ایستا» برای static و «پویایی» برای dynamism و «خوابگردی» برای somnambulism و «دوره روشننگری» برای Enlightenment و «فرایند» برای process و «ساختار» برای structure و «بیگانگی» برای alienation و «درون گرا» برای introvert و «برون گرا» برای extrovert (محمود صنایعی) و «تنش» برای tension (هم او) و «زناشویی برون گروهی» برای exogamy و «چرخشگاه» برای turning point (اسلامی ندوشن، «سخن‌ها را بشنوم»، ص ۱۷) و «پیش غذا» برای hors d'oeuvre و «رده شناسی» برای typology و جز اینها. گاه نیز ترکیباتی مخلوط از عربی و فارسی مثل «جزم اندیشی» یا «جزم گرایی» (دکتر طهماسبی، «علم و جامعه»، ۹) برای dogmatism و «پدر مکانی» برای patrolocality.

برادران ما در افغانستان و تاجیکستان و حتی هند و پاکستان نیز از این گونه لغات وضع کرده اند. مثل «چرخ باد» برای «هلیکوپتر» و «سراغه» برای «آدرس» و «سیمگرد» برای trolleybus و «روزه نشینی» برای hunger strike یا «اعتصاب غذا»<sup>۱</sup>.  
نوع دیگر از یافتن معادل‌های فارسی برای مفاهیم تازه ترجمه اجزاء لغت خارجی ست، حتی اگر در این ترجمه‌ها به نوآوری پردازیم، از این گونه است «پیش نمونه» (احمد

۱- برای تفصیل بیشتر به یادداشت شماره ۱۶ نگارنده در ایران شناسی سال چهارم، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۱، نگاه

تفضلی و ژاله آموزگار، «نخستین انسان، نخستین شهریار»، جلد دوم، ص ۵۰۷) و «پیش نمون» (داریوش آشوری، «نیما و نوآوریهایش»، ایران نامه، ۹/۱، ص ۵۳) برای prototype و «طبیعت بی جان» برای nature morte (در انگلیسی still life) و «زبانهای مرده» برای dead languages و «ترابری» برای transport و «ترانویسی» برای transliteration و «تک نگاری» برای monography و «زندگینامه» برای biography و «فرامدرنیسم» برای Post-modernism.

نوع سوم این است که مصدرهایی از لغات خارجی بسازیم و آن را در صورتهای مختلف صرف کنیم. مثل «اوکسیدن» برای oxidation به معنی اکسیده شدن و «اکسانیدن» به معنی متعدی آن و «یونیدن» برای ionizing. اینها همه به قیاس طلبیدن و فهمیدن و رقصیدن که در زبان فارسی کاملاً جا افتاده اند و نیز به قیاس مضاد طنزآمیزی از قبیل «پلنگیدن» و «مدنیدن» و «مکیدن» و «عمریدن» و «ابوبکریدن» که شاعر شوخ طبع، طرزی افشار، به کار برده است.

طبیعی ست که این گونه لغت سازیها مطبوع فهم اهل ذوق نیست، ولی هنگام ضرورت

چاره چیست؟

فرهنگستان اول، هرچند گاه به افراط می گرایید، عده ای لغات سنجیده و خوش آهنگ فارسی پیشنهاد کرد و رایج ساخت، «دبستان» و «دبیرستان» و «دیوان کبیر» و «دانشگاه» و «دانشنامه» و «دادگاه» و «دادگستری» و «دادخواست» و «دادخواه» و «آموزگار» و «دبیر» و «استاد» و «دانشیار» از آن جمله است.

تردید نیست که لغات فارسی با روح زبان ما سازگارتر است، اما اگر میسر نشود و یا کار به لغات غریب و نامأنوس بیفتد، البته می توان از لغاتی که یک روز عربی یا ترکی یا یونانی بوده اند، ولی قرنهایست که به تصرف ما درآمده و در زبان ما توطن یافته و جا افتاده اند یاری جست. بی شک می توان از برخی حوادث تاریخی مثل پیروزی اسکندر و حمله تازیان و هجوم اقوام غز و یورش چنگیز و تیمور متأسف، بلکه متألم بود، اما پیکار با حوادث تاریخی و پی آمدهای آنها سودی ندارد، گذشته از آن که به گمان من خون تازه ای که این مهاجمان در رگهای ما وارد کرده اند، با وجود ویرانگریهایشان، در پیشگیری از فرسودگی قومی و در دوام و بقای ملی ما اثر مثبت داشته است.<sup>۲</sup>

۲- این نظر را این جانب در مقاله «در جستجوی راز بقا: مسئله رستاخیز فرهنگی خراسان» که در ایران نامه ۴/۱۵

طبع شده است توضیح داده ام.

این که ما برای معانی تازه چه نوع واژه ای به کار ببریم به تصور من چندان مهم نیست. مهم این است که افکار تازه و اندیشه های نوین به ذهن ما راه بیابد و این جز به مدد تربیت و کوشش در آموختن و مطالعه و پژوهش میسر نیست.

### ۱۳۸ - درگذشت دو دانشمند نامی

مری بویس (Mary Boyce) استاد پژوهشهای ایران شناسی در دانشگاه لندن در ۴ آوریل ۲۰۰۶ در سن ۸۵ سالگی درگذشت و کار بزرگی که سالها به آن مشغول بود و بیشتر آن را نیز به پایان برده و منتشر ساخته بود ناتمام ماند. با درگذشت وی نه تنها یکی از دستداران راستین فرهنگ ایران، بلکه یکی از دانشمندان بزرگ آیین زردشتی و مذاهب پیش از اسلام ایران از میان ما رخت بر بست. نام هیچ دانشمندی مثل نام وی با پژوهشهای کیش زردشتی قرین نبوده است.

مری بویس که پدرش در دستگاه اداری هند هنگام فرمانروایی بریتانیا بر آن کشور قاضی بود در دارجیلینگ هند به دنیا آمد. تحصیلات عالی را در رشته ادبیات انگلیسی و باستان شناسی و مردم شناسی در دانشگاه کمبریج انجام داد و به تدریس ادبیات انگلوسا کسون و باستان شناسی در دانشگاه لندن مشغول شد و ضمناً در «مدرسه پژوهشهای شرقی و آفریقایی» به آموختن زبان فارسی پرداخت. در این مدرسه با والتر هنینگ (Walter B. Henning) از نوابغ عالم ایران شناسی که به مناسب زناشویی با بانویی کلیمی مجبور به ترک آلمان شده بود آشنا شد و در حلقه شاگردان معدود او درآمد. ایلیا گرشویچ (Ilya Gershevitsh) که در سال ۲۰۰۱ درگذشت تازه رساله دکتری خود را با هنینگ تمام کرده و در دانشگاه کمبریج استاد یار شده بود. بویس دومین شاگرد برجسته هنینگ بود و نزد او زبانهای باستانی ایران و آثار مانوی را تحصیل می کرد. در سال ۱۹۴۷ که من به منظور تحصیل همان زبانها رهسپار لندن شدم بویس تازه استاد یار شده بود و من پیش او آثار پهلوی و پارتی مانوی را می خواندم و هر دو در کلاس اوستایی هنینگ شرکت می جستیم. از آن زمان پیوند دوستی دیرپای ما استوار شد و هرگز نگسست.

چهره ای مطبوع و مهربان و قامتی متناسب و اندکی بلندتر از متوسط داشت، با موهای بلوطی که کمی به بوری می زد و سیمای ظریفی که از اصل نیمه ایرلندی و نیمه انگلیسی او حکایت می کرد. در حدود سال ۱۹۵۰ دچار عارضه ای در ستون فقرات شد. عارضه ای که گرشویچ نیز به آن مبتلا گردید. هر دو به امید بهبودی به عمل جراحی تن در دادند. گرشویچ تدرستی خود را بازیافت، اما بویس از درد پشت رهایی نیافت و به تدریج حرکت



و ایستادن روی پا برای او دشوار شد. سالهای آخری که هنوز به تدریس مشغول بود شاگردانش را در خانه می پذیرفت و آرمیده روی تخت و پشت به بالش درس می داد.

بویس زبانی گرم و ملام و قلمی رسا و دلپسند داشت. سخت پرکار و هم پراثر بود. مثل پورداود شیفته آیین زردشتی بود و پس از دوره ای که بیشتر به کارهای زبان شناسی و پژوهش در آثار مانوی مشغول بود هم خود را یکسره وقف تحقیق کیش زردشتی و آیینهای آن کرد. در سال ۱۹۶۲ هیننگ که بدنی نحیف و آسیب پذیر داشت به هوای آب و هوای کالیفرنیا دعوت دانشگاه کالیفرنیا در برکلی را پذیرفت و به آنجا رخت کشید. از این رو کرسی او به مری بویس واگذار گردید.

در سال ۱۹۷۵ برای تکمیل دانسته های خود درباره آیینهای زردشتی سفری به ایران کرد و مدت نه ماه در قریه شریف آباد یزد که ساکنان آن زردشتی اند در خانواده بلیوانی، از بهدینان قریه، زندگی کرد. می گفت که در آغاز تصور می کردند وی دختر ادوارد براون است که حدود یک قرن پیش به یزد سفر کرده بود! مردم شریف آباد او را به گرمی پذیرفتند و در همه مراسم و آداب دینی شرکت دادند. کمتر چنین فرصتی برای پژوهندگان کیش زردشتی پیش آمده بود. نتیجه این پژوهش کتاب بسیار سودمندی شد به نام *A Persian Stronghold of Zoroastrianism* (1978) که در آن خواننده با جشنها و آیینها و نیایشها و زیارتها و آداب طهارت و اهریمن ستیزیها و برهیزهای ویژه زردشتیان کنونی ایران درست آشنا می شود.

یک سال پس از انتشار این کتاب، کتاب دیگر او به نام *Zoroastrians: Their Religious Beliefs and Practices* (1979) که اثر جامعی درباره تاریخ کیش زردشتی و آثار و اعتقادات و آیینهای زردشتیان است انتشار یافت. این کتاب که به نثری روان و خوشایند نوشته شده و درخور فهم دانشجویان دانشگاههاست به زودی کتاب معیار برای اطلاع از آیین زردشتی شد و در عده ای از دانشگاهها به صورت کتاب درسی درآمد.

در سال ۱۹۸۸ از مری بویس برای ادای پنج سخنرانی درباره کیش زردشتی در دانشگاه کلمبیا دعوت نمودم. نتیجه این سلسله سخنرانیها کتاب دیگری شد به نام *Zoroastrianism: Its Antiquity and Constant Vigour* (1992) که چنان که از عنوان آن پیداست به قدمت کیش زردشتی (از حدود نیمه های هزاره دوم میلادی) می پردازد و سیر این مذهب را تا ایام کنونی دنبال می کند. کتاب جامع و بسیار

سودمندی ست.<sup>۳</sup>

مری بویس تاریخ زردشت را تا ۱۲۰۰ و حتی ۱۵۰۰ پیش از میلاد به عقب می برد و معتقد بود که نشانه هایی از فرهنگ عصر نوسنگی را در آیینهای زردشتی می توان یافت (مثل زیارت صخره ها که در یزد مرسوم است). به خلاف هنینگ و گرشویچ (و اکنون همچنین نولی Gnoli) که سنت کهن زردشتیان را پذیرفته و تاریخ زردشت را در اواخر قرن هفتم و اوایل قرن ششم میلادی قرار می دهند، و همچنین به خلاف عده دیگری از دانشمندان که حدود ۹۰۰ یا ۱۰۰۰ پیش از میلاد و عصر آهن را زمان او می شمارند، بویس زردشت را متعلق به عصر مفرغ می شمرد. همچنین بویس معتقد بود که کیش زردشتی و اصول آن از زمان تکوین آن تا اواخر دوره ساسانی و حتی تاکنون تغییر اساسی نکرده است و آنچه ما از کیش زردشتی می شناسیم کم و بیش پرداخته خود پیامبر ایران است.

همچنین بویس از طرفداران استوار تأثیر کیش زردشتی در مذاهب یهودی و مسیحی بود و بعضی مفاهیم عمده این مذاهب را مثل اعتقاد به روز رستاخیز، و داوری در کار مردگان براساس اعمال آنها در زمان زندگی، و اعتقاد به وجود فرشتگان، و عقیده به بهشت و دوزخ را از اقتباساتی می شمرد که از مذهب باستانی ایران شده است.

متأسفانه در بسیاری از مسائل فرهنگی و آیینی ایران باستان، به علت کمبود منابع اصیل و در خور اعتماد، میان دانشمندان اتفاق نظر وجود ندارد. چنان که این اواخر برخی از اوستاشناسان (به ویژه کلنس Jean Kellens و پیرار Eric Pirart) حتی در وجود تاریخی زردشت نیز تردید کرده اند و متون کهن اوستایی را بیشتر محصول آنچه در مراسم دینی توسط «موبدان» ادا می شده است شمرده اند.

جامعه زردشتی نیز در همه مسائل مربوط به کیش زردشت وحدت نظر ندارد. برخی از متفکران زردشتیان ایرانی بعضی از عقاید بویس (مانند قبول ازدواج با خویشان نزدیک در دوره های تاریخی) را نمی پسندیدند. برعکس، زردشتیان هند که بیشترشان محافظه کارترند، بسیار قدرشناس بویس و آثار او بودند.

هرچند برخی آراء بویس از قبول عام دانشمندان برخوردار نبود، تردید نیست که وی در دهه های آخر سده بیستم مهمترین دانشمند و پژوهشگر کیش زردشتی و از شمار معتبرترین ایران شناسان به شمار می رفت.

از جمله آثار دیگر او درباره مذهب زردشت: *Textual sources for the study of*

۳- توزیع این کتاب در عهده Eisenbrauns Inc، توزیع کننده «دانشنامه ایرانیکا» ست.

(1984) *Zoroastrianism* است که برای شناختن آیین زردشتی از طریق خواندن ترجمه متون اصیل این کیش بسیار سودمند است.

اما بزرگترین اثر بویس (1975-1991) *A History of Zoroastrianism* است که در پنج جلد پیش بینی شده بود و سه جلد آن در زمان حیات او در سلسله *Handbuch der Orientalistik* انتشار یافت. جلد سوم این اثر تاریخ کیش زردشتی را به آخر دوره سلوکی می‌رساند. سالهای اخیر مشغول پژوهش کیش زردشتی در دوره اشکانیان بود و دور نیست که کار اساسی آن انجام گرفته باشد و بتوان آن را منتشر ساخت. این مجلدات به تفصیل تمام به شرح اوضاع تاریخی و فرهنگی و مذهبی ایران از زمانی که ایرانیان هنوز زردشتی نشده بودند و کیشی مبتنی بر پرستش خدایان گوناگون داشتند، یعنی کم و بیش دینی که شبیه مذهب ودائی هندیان است، می‌پردازد و آیین زردشت را در بستر تحولات اجتماعی و سیاسی که در ایران روی داده دنبال می‌کند.

مری بویس از آغاز مشاور «ایرانیکا» برای مسائل کیش زردشتی بود و پس از وفات بیلی (Sir Harold Beiley) جانشین وی در کمیته بین‌المللی «ایرانیکا» گردید و در دوران زندگی بیش از شصت مقاله برای «ایرانیکا» تألیف کرد که جز یکی همه انتشار یافته است.

پس از آن که بویس بازنشسته شد دروس مربوط به ایران باستان در دانشگاه لندن منحصر به دروس دیوید بیوار (David Bivar) شد که او نیز چند سالی ست بازنشسته شده و نیکولاس سیمز و ویلیامز (Nicholas Sims-Williams)، عضو فرهنگستان بریتانیا و استادی متبحر از شاگردان گرشویچ عهده دار دروس عمده ایران باستان گردید، تا آن که دکتر آلموت هیتزه (Almut Hintze) که کتاب *Zamyad Yast* (1994) را منتشر کرده است و کتاب اساسی دیگرش که چاپ متن انتقادی و ترجمه و توضیحات همه یسناست زیر چاپ است، با کمک یک خاندان زردشتی به دانشجویی برای تدریس دروس مربوط به آیین زردشتی منصوب گردید.

\*\*\*

ضایعه دیگری که به خصوص «دانشنامه ایرانیکا» از آن زیان بسیار خواهد دید در گذشت دیوید پینگری (David Pingree)، استاد دانشگاه براون در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۵ در سن ۷۲ سالگی در نتیجه عوارض بیماری قند است. وی از متخصصان برجسته تاریخ علم به ویژه نجوم و ریاضیات در دنیای شرق باستان و یونان و رم و هند و عالم اسلام بود و همه زبانهایی را که لازمه این تخصص است از یونانی و لاتین و سانسکریت و اکدی و عربی

می دانست. در حقیقت از نوابغ دانشمندان تاریخ علم در جهان باستان بود. پینگری در سال ۱۹۷۰ شروع به تدریس در دانشگاه براون کرد و از سال ۱۹۸۶ استاد برجسته و مقدم دپارتمان «تاریخ ریاضیات باستان» در آن دانشگاه بود. این دپارتمان در حقیقت به وجود او قائم بود و اکنون با درگذشت او دانشگاه به احتمال قریب به یقین این دپارتمان را که یادگاری از تخصصهای مهجور ولی بسیار مفید علمی محسوب می شد تعطیل خواهد کرد.

پینگری همچنین مشاور «دانشنامه ایرانیکا» در تاریخ علم بود. نخستین مقاله ای که برای «ایرانیکا» نوشت (حدود سال ۱۹۷۷) درباره بومعشر بلخی، منجم و ریاضی دان ایرانی اوائل اسلام بود. مقاله را که خواندم، آن قدر خوب و عالمانه بود که خستگی چند ماه را از تن من بیرون کرد.

پینگری گذشته از آن که مدرسی زبردست و شیفته کار خود بود، تألیفات بسیار داشت. کتابهای او، برخی مستقلاً و برخی با همکاری دانشمندان دیگر، به بیش از ۲۵ اثر بالغ می شود. ذکر آثار او از حوصله این مختصر بیرون است. تنها برای نشان دادن وسعت دایره دانش او چند نمونه ای از آنها را ذکر می کنم:

*Albumasaris De revolutionibus nativitatum* (1968).

*Census of the exact sciences in Sanskrit* (1970).

*Preceptum Canonis Prolomei* (1997).

*From Astral Omens to Astrology, From Babylon to Bikaner* (1997).

گذشته از کتابها، پینگری مقالات متعددی نیز منتشر نمود. تنها ۴۹ مقاله برای «ایرانیکا» درباره دانشمندان ایرانی تألیف نمود که همه انتشار یافته است. یافتن جانشینی برای چنین دانشمندی بسیار دشوار است.

### ۱۳۹ - دستبرد اجل

هنوز مرکب این یادداشتها خشک نشده بود که خبر اندوهناک دیگری رسید، و آن درگذشت شاپور شهبازی استاد ممتاز دانشگاه آرگن (Oregon) بود. شهبازی یکی از دانشمندترین و پرکارترین استادانی بود که از میان هموطنان ما برخاسته اند. او و احمد تفضلی فاضل ترین دانشمندان نسل خود درباره ایران باستان بودند. و چه آسف انگیز است که هر دو در میانسالی درگذشتند. شهبازی ۶۴ سال داشت که بیماری سرطان که دامنگیر او شده بود رو به وخامت گذاشت و او را از میان ما برد و ما را از ادامه پژوهشهای گرانبها و

خدمات برجسته اش به ایران شناسی محروم گذاشت. شهبازی در سال ۱۹۴۲ در شیراز زاده شد، در سال ۱۹۷۳ از دانشگاه لندن درجه دکتري در باستان شناسی هخامنشی دریافت کرد. سپس به ایران بازگشت و «مؤسسه پژوهشهای باستان شناسی» را بنا نهاد و توسعه داد. پس از انقلاب و از میان رفتن این مؤسسه به امریکا آمد. سال تحصیلی ۸۱-۱۹۸۰ را در مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا به تهذیب مقالات «دانشنامه ایرانیکا» مشغول شد. سپس با بورسی که به او تعلق گرفت به آلمان رفت و پس از دو سال به امریکا بازگشت. در همین هنگام دانشگاه ایالتی آرگن از او برای تدریس تاریخ و باستان شناسی خاورمیانه دعوت کرد. به زودی به درجه استادی رسید و در سال تحصیلی ۰۵-۲۰۰۴ در آن دانشگاه استاد ممتاز (Distinguished) شناخته شد.

شهبازی عاشق شیدای ایران و مفاخر ایران بود و به خصوص به آثار دوره هخامنشی عشق می ورزید. آثار علمی او فراوان است. از آن جمله «شرح مصور تخت جمشید» به دو زبان فارسی و انگلیسی، مجلد «تصاویر کتیبه های هخامنشی در تخت جمشید»، و کتاب بسیار فاضلانه و سودمندی در شرح حال فردوسی به انگلیسی، و تدوین جلد اول «شکوه ایران» (*Splendor of Iran*، لندن، ۲۰۰۱) و مقالات متعدد او را می توان نام برد. مقالات او در «دانشنامه ایرانیکا» همه دقیق و محققانه است. از آن جمله است مقالات «داریوش بزرگ»، «سپاه در ایران باستان»، «پرچم در ایران»، «سلسله ساسانی» و «شاپور اول»، مجموعاً ۷۶ مقاله. از این همه می توان دانست که با درگذشت وی چه زیانی به پیشرفت ایران شناسی وارد شده است.

از آن جا که شرحی درباره او به قلم نگارنده در روزنامه کیهان لندن انتشار یافته، در این جا پیش از این تفصیل نمی دهم. یادش گرامی باد.

مرکز ایران شناسی، دانشگاه کلمبیا، نیویورک

## تاریخ بیهقی و سواد امیران غزنوی'

اگر دواوین شعرا و برخی متون جغرافیایی عربی را کنار بگذاریم، مهم‌ترین منبع اطلاعات ما درباره غزنویان تواریخی ست که از آن دوران باقی مانده. معروفترین این تواریخ عبارتند از تاریخ عتبی، نوشته محمد بن عبدالجبار عتبی (ف ۴۲۷ هـ / ۱۰۳۵ م)، تاریخ گردیزی، نوشته ابوسعید عبدالحی بن الضحاک بن محمود گردیزی (در حدود ۴۴۲-۴۴۳ هـ / ۱۰۵۰-۱۰۵۱ م)؛ و تاریخ بیهقی، نوشته ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (ف ۴۷۰ هـ / ۱۰۷۷ م). از این میان تاریخ بیهقی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است زیرا با این که بیهقی به قول خودش با آوردن حکایات و داستانهای اخلاقی تاریخ را آراسته گردانده (ص ۳۹)، در مورد وقایع سیاسی سلطنت غزنویان هرچه که نوشته است یا از مشاهده خودش بوده: «آنچه که گویم از معاینه گویم و از تعلیق که دارم و از تقویم» (ص ۱۹۰؛ قس صص ۲۹۰، ۵۸۶)، یا از روی اسناد و مدارک. مثلاً پیش از این که متن نامه خلیفه به سلطان مسعود و بیعت نامه مسعود به خلیفه را بیاورد، نوشته است:

و نامه بیاوردند و بر آن واقف شدند در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا بر آن واقف شده آید که این نامه چندگاه بجستم تا بیافتم - در این روزگار که تاریخ این جا رسانیده بودم - با فرزند استادم، خواجه بونصر، ادام الله سلامته و رحیم والده (ص ۳۸۱؛ قس ص ۳۸۹).

جای دیگر به یادداشتها و نسخه‌هایی که از نامه‌ها و دیگر اسناد درباری برگرفته بوده و داشته اشاره می‌کند و می‌نویسد:

و این اخبار بدین اشباع که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال

کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمه الله سخت کردی و مطلقه‌ها من نیشمی، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه اطال الله بقاءه و خانان ترکستان و هرچه مهتر در دیوان هم بر این جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم بلکه عذری ست که به سبب این تاریخ می‌خواهم که می‌اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می‌نویسم. و گواه عدل بر این چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشتن همه به ذکر آن احوال ناطق (صص ۷۳۳-۷۳۴).

منبع دیگر بیهقی نقل راویان ثقه‌ای بوده است که از جزئیات وقایع درباری مطلع بوده‌اند. در اتکاء به روایات این راویان بیهقی اهمیتی نمی‌داده که آیا راوی از اشراف است یا از مردم عادی، بلکه به صحت قول راوی نظر داشته است. مثلاً در وصف جهازی که چهارشنبه شب هفتم جمادی الاولی ۴۲۴ هجری (۱۶ ماه مه ۱۰۳۳ میلادی) همراه با دختر باکالیجار که به حباله نکاح سلطان مسعود در آمده بوده نزد مسعود رسید، می‌نویسد:

با دختر باکالیجار چندان چیز آورده بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضل از سستی زردین مطربه شنودم - و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود چنان که چون حاجبه‌ای شد فرود سرای و بیغامها دادی سلطان او را به سرانین در هر بابی - می‌گفت که دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود... (بیهقی، صص ۵۰۹-۵۱۰).

یا باز جای دیگر از یکی از لشکریان که پاسبان سپاه بوده («و مسخره مردی خوش») نکته‌ای در باب محل اردوگاه ناش سپاهسالار سامانیان که از ابوالحسن سیمجور شکست خورده، به نواحی ستارآباد نزدیک ساری آمده بود، نقل می‌کند (صص ۵۸۵-۵۸۶)، و در باب بوقی می‌گوید «سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی و طنبور زدی» (ص ۵۸۶).

بیهقی عقیده خودش را در باب اسناد روایات و نحوه قبول یا رد اخبار در خطبه زیبایی که در آغاز مجلد دهم تاریخش آورده است بیان می‌کند. اهمیت این خطبه در فن تاریخ‌نویسی در تمدن اسلام و جو فکری‌ای که در قرن پنجم هجری (یا زدهم میلادی) در خراسان حاکم بوده است، در این است که تفاوت این فن را در سرزمین ما با مجموعه‌های حکایات خرافی و هذیان گونه‌ای که در همان دوران در اروپا به نام تاریخ عرضه می‌شد، نشان می‌دهد. در زمان بیهقی تاریخ‌نگاری در مغرب زمین هنوز در مرحله جنینی بود. بنابراین نباید به صرف موجود بودن برخی داستانها و حکایات در تاریخ بیهقی، آن‌هم داستانهایی که خود او صریحاً می‌نویسد برای تذکار و تنبّه خواننده آورده است، چنین نتیجه گرفت که در صحت اخبار بیهقی تردید رواست، یا او هم از قماش مورخین اروپایی

قرون وسطی ست. تاریخ نویسی در اروپا دیگر است و تاریخ نویسی در میان مسلمین دیگر. پس از این حاشیه گویی باز می شویم با سر سخن خودمان و نقل گفته بیهقی (صص ۹۰۳-۹۰۶):

چنان دان که مردم را به دل، مردم خوانند. و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد، که تا بد و نیک نبیند و نشنود، شادی و غم نداند اندر این جهان. پس ببا بد دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسان. دل اند که رسانند به دل آن که ببینند و بشنوند و وی را آن به کار آید که ایشان بدو رسانند. و دل آنچه از ایشان یافت، بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود، و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نیاید، در اندازد. و از این جهت است حرص مردم، تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است، بدانند و بشنوند از احوال و اخبار گذشته-چه آنچه گذشته است، و چه آنچه نیامده است. و گذشته را به رنج توان یافت؛ به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتد را مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن. و آنچه نیامده است، راه بسته مانده است، که غیب محض است که اگر آن مردم بدانند همه نیکی یا بدی [ یعنی نیکی ببا بد ]، و هیچ بد بدو نرسیدی. و لا یعلم الغیب الا الله عزوجل. و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده اند و می جویند، و گرد بر گرد آن می گردند و اندر آن سخن به جد می گویند که چون نیکو در آن نگاه کرده آید بر نیک یا بد دستوری ایستد.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر نشناسند: یا از کسی ببا بد شنید و یا از کتابی ببا بد خوانند. و شرط آن است که گوینده باید که فقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدای آن را، که گفته اند: لا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الْاخبارِ ما لا یَسْتَقِیْمُ فیهِ الرَّای. و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فراستانند.

و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمق هنگامه سازد و گروهی همچو گرد آیدند، و وی گوید: «در فلان دریا جزیره ای دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره، و نان پختیم و دیگرها نهادیم. چون آتش تیز شد و تیش بدان زمین رسید، از جای برفت. نگاه کردیم، ماهی بود! و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم، و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو، گوش او را به روغنی بیندود تا مردم گشت.» و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب برایشان خوانند. و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند، ایشان را از دانایان شمرند- و سخت اندک است عدد ایشان- و ایشان نیکو [ یعنی مطالب نیکو را ] فراستانند و



سخن زشت را ببندازند و اگر بستست (؟ ظ: و اگر بسیست (= بسی است)) که بوالفتح بستی  
رحمة الله علیه گفته است - و سخت نیکو گفته است:

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا تَلْقَى رِشَادَ الْأَمْرِ وَهِيَ تَجَارِبُ  
و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام این قدر بکرده ام تا آنچه می نویسم یا از معاینه من است،  
یا از سماع درست از مردی نغمه. و پیش از این [به] مدتی دراز، کتابی دیدم به خط استاد  
ابوریحان، و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه، که در عصر او چنان دیگری نبود، و  
به گزاف چیزی نوشتی. و این دراز از آن دادم تا مقرر گردد که من در این تاریخ چون احتیاط  
می کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می رانم، بیشتر رفته اند و سخت اندکی مانده اند و  
راست چنان است که بونام گفته است:

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْكَ السُّنُونُ وَأَهْلُهَا فَكَانَتْهَا وَكَانَتْهُمْ أَحْلَامُ  
مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری  
ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان که همیشه باد.

بنده هم به قول بیهقی («این دراز از آن دادم») تا معلوم شود که در مورد قابل اطمینان بودن  
گزارشات او، مگر در موارد فساد متن، هیچ تردیدی جایز نیست.  
نکته آخری که باید در مورد تاریخ نویسی بیهقی گفته آید این است که او در  
تاریخ نویسی روشی پدید آورد که پیش از خودش سابقه نداشت. این نوآوری آگاهانه  
بوده، و خود بیهقی به آن تصریح دارد:

در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست، که احوال را آسانتر گرفته اند و شمه ای بیش یاد  
نکرده اند. اما من چون این کار پیش گرفتم می خواهم که داد این تاریخ به تمامی بدهم و گرد  
زویا و خبا یا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند. و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان  
را از خواندن ملالت افزاید طمع دارم به فضل ایشان که مرا از مبرمان نشمرند (ص ۱۱).

صاحب تاریخ بیهقی، یعنی ابن فندق (۴۹۰-۵۶۵ هـ / ۱۰۹۷-۱۱۶۹ م) که همشهری  
بیهقی بوده است، نوآوری او را مستقلاً تأیید می کند و می نویسد: «تاریخ ناصری از اول  
ایام سبکتکین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز به روز تاریخ ایشان (یعنی غزنویان) بیان کرده  
است» و در عظمت این کتاب می گوید که بیش از سی مجلد مُصَفَّ (یعنی کتابی که  
قطع آن نصف قطع بزرگ باشد) است، و مجلدات آن در کتابخانه های مختلف و در دست  
این و آن پراکنده است (تاریخ بیهقی، ص ۱۷۵).

نکته مهم دیگری که درباره تاریخ نویسی در میان مسلمین عموماً و بیهقی خصوصاً، و  
فوایدی که خوانندگان تواریخ از بررسی اخبار گذشتگان حاصل می کرده اند، باید گفت

این است که قدما کتب تاریخ را به مثابه منابع کتب اندرز تلقی می کرده اند و نه تنها از سرنوشت گذشتگان درس می گرفته اند، بلکه به هنگام احتیاج به این تواریخ مراجعه کرده، از رفتار و کردار پیشینیان تقلید می نموده اند. این مخصوصاً در مورد دربارهای ایرانی که از یک سنت سیاسی سلطنتی، که از فروپاشی شاهنشاهی ساسانی تا حملهٔ مغول در کلیات ثابت باقی مانده بود پیروی می کردند، صادق است. با این که مدعای من در تاریخ بیهقی شواهد بسیار دارد، تنها به نقل سه مورد آن بسنده می کنم تا خواننده را ملالت نیفزاید.

در سنهٔ ۴۳۱ هجری که سلطان مسعود قصد کرده بوده که به تن خویش به مرو برود، خواجهٔ بزرگ و دیگر اشراف این کار را صلاح نمی دیده اند. اما سلطان به سبب استبداد رأی در رفتن به مرو مصرّ بوده است، و حتی به نصیحت، آلتوتاش، یکی از سرداران ترکی که بزرگان او را واداشته بودند که شاه را از عزیمت به مرو باز دارد نیز توجهی نمی کند. بوسهل زوزنی که هنوز از نتیجهٔ کار بیخبر بوده است، بیهقی را می خواند و نزد وزیر می فرستد تا بفهمد که عاقبت نصیحت سردار ترک چه شد و آیا سلطان به نصیحت او گوش کرد یا نکرد (ص ۸۲۳):

برفتم و گفتم که می گوید [یعنی بوسهل می گوید]: چه رفت؟ گفت: بگوی بوسهل را که آلتوتاش را جواب چنین بود. و این جا کاری خواهد افتاد و قضای آمده را باز توان گردانید، که راست مسألهٔ عمرولیث است که وزیرش او را گفت که: از نشا بور به بلخ رو و ما به دار باش و لشکر می فرست که هرچه شکنند و شکسته شود تا تو به جایی توان دریافت، و اگر تو بروی و شکسته شوی بیش پای قرار نگیرد بر زمین. گفت [یعنی عمرولیث]: «ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیده ای و بگفتی، و بر آن کار می باید کرد، اما در این چیزی ست که راست بدان ماند که قضای آمده رسن در گردن کرده است استوار و می کشد.» و عاقبت آن بود که خوانده ای. از آن این خداوند همین طراز است، سود نخواهد داشت.

یعنی وزیر سلطان مسعود در اخبار عمرولیث صفاری موردی مشابه وضع سلطان یافته و به یکی دیگر از اشراف می گوید: «عاقبت کار عمرو آن بود که خودت خوانده ای، و عاقبت مسعود هم همین خواهد بود.» به عبارت دیگر، اخبار سلاطین ماضیه که بیهقی بارها در این کتاب به آنها اشاره و از آنها نقل می کند، جزء منابعی بوده است که دولتمردان بدانها مراجعه می کرده و از محتویاتشان پند می گرفته اند و به آنها استدلال می کرده اند، و گرنه وزیر سلطان مسعود در مورد استبداد رای مخدومش به اخبار عمرولیث استناد نمی کرد. نمونهٔ دیگر تأسی به سنن گذشتگان در تاریخ بیهقی این است که چون برای

مسعود از خلیفه القادر بالله لوا و خلعت می‌رسد: «امیر از تخت به زیر آمد و مصلی باز افگندند که یعقوب لیث بر این جمله کرده بود. امیر مسعود خلعت پوشید و دو رکعت نماز کرد و بوسهل زوزنی گفته بود امیر را چنان باید کرد.» (ص ۵۲) پس از مرگ القادر بالله نیز هنگامی که رسول القانم بأمرالله به دربار امیر مسعود می‌رسد و پیام خود را عرضه می‌کند و قصد بازگشت دارد (بیهقی ص ۳۸۸):

امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت: بیست هزار من نیل رسم رفته است خاصه را و پنج هزار من حاشیت درگاه را... و در اخبار عمرولیث خوانده ام که چون برادرش یعقوب به اهواز گذشته شد - و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که به جنگ رفته بود و بزندش - احمد بن ابی الاصبح به رسولی نزد عمرو آمد، برادر یعقوب، و عمرو را وعده کردند که بازگردد و به نشاپور بیاشد تا منشور و عهد و لوا آن جا بدو رسد. عمرو رسول را صد هزار درم داد درحال، و بازگردانید. اما رسول چون به نشاپور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات و لوا و عهد آوردند، هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد.

مورد آخر گزارش بیهقی ست از گرفتن گورخری در زمان سلطان محمود:

و همچنین دیده بودم که امیر محمود رحمة الله علیه کرد. وقتی هم این جا به بست، و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند باشکالها<sup>۱</sup> [جمع شکال، یعنی بندی که به دست و پای چاربا بان نهند] پس فرمود تا داغ برنهند به نام محمود و بگذاشتند، که محدثان پیش وی خوانده بودند که بهرام گورچین کردی. (بیهقی، صص ۶۵۹-۶۶۰)

نتایجی که از دقت در این سه مثال عاید می‌شود این است که اولاً استناد بیهقی به اخبار و تواریخ گذشتگان بی دلیل نیست و این جزئی از سنت سیاسی دربارهای آن زمان بوده. بنابراین او هم در نوشتن تاریخ مراقب است که بیهوده گویی نکند زیرا می‌داند که اثر او نیز ممکن است در آینده محل رجوع و استفاده دیگر سیاستمداران قرار گیرد. ثانیاً شاهان غزنوی مخالفتی با سنن درباری ایرانی نداشته اند، و چنان که پیش از این در مقاله دیگری درباره هویت فرهنگی محمود غزنوی گفته ام، این شاهان، ولو این که پدر یا جدشان ترک باشد، از نظر فرهنگی ایرانی بوده اند و از سوی مادر هم اهل این سرزمین محسوب می‌شده اند، و ترک ستیزی علمایی که به هنگام بررسی تاریخ فرهنگی و سیاسی ایران و مخصوصاً تاریخ شاهنامه، غزنویان را مخالف فرهنگ ایران قلمداد می‌کنند، بر دلایل و مدارک قابل قبولی متکی نیست.

اما آمدیم بر سر سواد امیران غزنوی. چنان که گفتیم برخی از اساتید ما، مانند

جناب دکتر ریاحی - ادام الله بقائه - و مرحوم دکتر صفا - رحمة الله علیه - و بسیاری دیگر از متخصصین ادب فارسی، سلاطین غزنوی را ترکانی بی فرهنگ و نادان و بیسواد توصیف کرده اند. استاد ریاحی نوشته اند که «محمود شعر نمی فهمید» و صلات گرانی که به شعرای دربارش می داد نیز «دلیل شعرفهمی و شعر دوستی» او نبود، بلکه منظورش از این بذل و بخششها تبلیغات سیاسی بود (ریاحی، سرچشمه ها، ص ۷۸). مرحوم استاد صفا هم غزویان را ترکانی خشک ذهن و متعصب و ساده لوح و «عاری از تربیت» توصیف کرده اند (حماسه سرایی، صص ۱۵۴، ۱۵۷). به همین نحو دیگر فضلالی ایرانی و اروپایی هم نظریاتی از این قبیل اظهار داشته اند (مثلاً اسلامی ندوشن، صص ۳۰-۳۱؛ بازورث، صص ۱۲۹-۱۳۰؛ نیز زیرنویس ۲ ص ۲۸۵؛ و بسیاری دیگر از علما که ذکر نام و عقایدشان موجب تطویل است).

ایرادی که به سخن استاد ریاحی در مورد شعر نفهمی محمود و این که صلات او به شعرا دلیل تبلیغاتی داشته وارد است، این است که احسان پادشاهان به شاعران دربارشان، ولو این که منحصرأً به خاطر منافع تبلیغاتی خودشان بوده باشد، ربطی به سواد آن شاه یا امیر ندارد. هم فرمانفرمایان دانشمند، و هم حکامی که به کلی بیسوادند ممکن است که برای پیشرفت منافع تبلیغاتی خودشان به شاعر یا نویسنده ای صله های گران بدهند. بنابراین صرف این که سخن شعرای غزنوی در جهت پیشبرد منافع تبلیغاتی یا سیاسی محمود حرکت می کرده است، و یا به فرض این که سلطان محمود فقط به علل سیاسی شعرای دربارش را تشویق می کرده، نه دلیل شعر نفهمیدن اوست و نه نشانه بی سوادیش. بنده گمان می کنم که استاد ریاحی به جهت عشق و علاقه شدیدی که به وطن دارند، در این قضاوت عنان قلم را به دست احساسات داده اند و از طریق مرضیه انصاف و بیطرفی که همیشه عادتشان بوده و هست، اندکی عدول فرموده اند؛ اما در عشق به ایران بر ایشان و بنده و دیگرانای این آب و خاک ایرادی نیست.

اما آمدم بر سر آنچه که بیهقی که شاهد عینی زندگی محمود و فرزندان و نوادگانش بوده در باره سواد فارسی و عربی آنها نوشته است، و آنچه که از دیگر منابع مربوط به دوران سلطنت غزویان در این مورد به دست می آید. در این که سلطان محمود در کودکی قرآن خوانده بوده و معلمی داشته که به او قرآن درس می داده هیچ تردیدی نیست، زیرا نصّ گزارش بیهقی در این باره صریح است (ص ۶۳۹):

ناچار حال این صینی [یعنی قاضی بونصر صینی] باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم. این مردی بود از دهه الرجال با فضلی نه بسیار و نه عشو و زرق با وی. و پدرش امیر محمود را

رضی الله عنه مؤدبی کرده بود به گاه کودکی قرآن را و امیر عادل رحمه الله را [ یعنی سبکتگین را ] پیشنماز بوده.

باید توجه داشت که مؤدب یعنی «معلم، استاد». بنابراین در قرآن فراگرفتن سلطان در کودکی نمی توان تردیدی داشت. نکته دیگر این است که اشراف دربارهای سامانی و غزنوی، از ترک و تاجیک، فرزندانشان را رها نمی کرده اند که بیسواد و نادان باریابند زیرا خراسان آن دوران سرزمینی نبوده که حکام و عاملینش عامی باشند. بیهقی داستانی در این مورد آورده است که ذکرش خالی از فایده و لطفی نیست. سلطان محمود را خازنی بوده که احمد ینالتگین نام داشته و به قول بیهقی «مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی.» (ص ۵۱۵) علی ای حال این احمد ینالتگین در تاریخ یکشنبه دوم شعبان ۴۲۲ هجری (۳۱ جولای ۱۰۳۱) به سپاهسالاری هندوستان منصوب می شود و در تاریخ شنبه ۲۳ شعبان همان سال (۲۱ آگوست ۱۰۳۱) به هند می رود. اما پیش از رفتن، وزیر سلطان به او دستور می دهد که «فرمان عالی چنان است که فرزند تو پسر این جا ماند، و شک نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده را با خویشتن بری، کار این پسر بساز تا با مؤدبی و رقیبی [ یعنی نگهبانی ] و وکیلی به سرای تو باشد» (ص ۳۵۴). پس حتی خازن سلطان هم از تعلیم و تربیت فرزندش غافل نمی شده، و وزیر سلطان هم که فرزند این مرد را به گروگان در دربار نگاه می داشته است، دقت داشته که بگوید فرزند را با معلمی و مراقبی و وکیلی بگذارد و برود. از این گذشته خود احمد ینالتگین هم که چنان که از نامش برمی آید حداقل در ظاهر فرزند مردی ترک بوده است، سواد داشته زیرا پس از این که منشور سپاهسالاریش بر هندوستان نوشته می شود، احمد «خط خود بر آن نبشت» (ص ۳۵۳). پس اگر در میان سرداران ترک غزنویان کسانی بوده اند که سواد خواندن و نوشتن فارسی داشته اند، دیگر دلیلی ندارد که گمان کنیم که خود محمود که در ایران به دنیا آمده بوده، و مادرش به تصریح تواریخ فارسی «دختر رئیس [ یعنی دهقان ] زاوول» (سیاستنامه، ص ۱۵۷؛ تاریخ گزیده، ص ۳۹۱) بوده و پدرزنش ایرانی نژاده ای چون ابوالحارث فریغون بوده (بیهقی، ص ۲۵۲) و آل فریغون سالیان در گوزگانان فرمان می راندند، چگونه ممکن است سواد نداشته باشد؟ از این گذشته، می دانیم که همسر و خواهر سلطان محمود سواد داشته اند و بیهقی متن نامه ای از خواهر سلطان را در تاریخ خود آورده است. تفصیل قضیه این که پس از درگذشت سلطان محمود و بر تخت نشستن محمد بن محمود، خواهر و زن سلطان به امیر مسعود که در آن

هنگام درری بوده است نامه می نویسند و او را به بازگشت به خراسان تشویق می کنند (بیهقی، صص ۱۳-۱۴):

از خواجه طاهر دبیر [ یعنی صاحب دیوان رسالت امیر مسعود ] شنودم- پس از آن که امیر مسعود از هراة به بلخ آمد و کارها بکروبه گشت- گفت چون این خبرها به سپاهان برسید امیر مسعود چاشتگاه این روز ( یعنی روز سه شنبه ده روز مانده از جمادی الاولی سنه احدی و عشرين و اربعمائه = ۹ خرداد ۴۰۹ شمسی؛ ۳۰ ماه مه ۱۰۳۰ میلادی) مرا بخواند و خالی کرد و گفت پدرم گذشته شد و برادرم را به تخت ملک خواندند. گفتم خداوند را بقاباد. پس ملطفهٔ خود به من انداخت گفت بخوان. باز کردم خط عمتش بود، حرهٔ ختلی، نبشته بود که: «خداوند ما سلطان محمود نماز دیگر روز پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع الآخر گذشته شد رحمة الله (کذا فی المتن، ظ: رَحْمَةُ اللهِ) و روزی بندگان پایان آمد و من با همه حرم به جملگی بر قلعت غزنین می باشیم و پس فردا مرگ او را آشکار کنیم. و نماز خفتن آن پادشاه را به باغ پیروزی دفن کردند ... و پس از دفن سواران مسرع رفتند هم در شب به گوزگانان تا برادر محمد به زودی این جا آید و بر تخت ملک نشیند، و عمت به حکم شفقت که دارد بر امیر فرزند هم در این شب به خط خویش ملطفه ای نبشت و فرمود تا سبک تر دور کاردار را که آمده اند پیش از این به چند مهم نزدیک امیر، نامزد کنند و پوشیده با این ملطفه از غزنین بروند و به زودی به جا یگانه رسند ... (۱۴) تا آنچه نبشتم نیکو اندیشه کند و سخت به تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملک و ما ضایع نمایم، و به زودی قاصدان را باز گرداند که عمت چشم به راه دارد. و هرچه این جا رود سوی وی نبشته می آید.»

در نامهٔ اشراف غزنین هم که چند روزی بعد به امیر می رسد («والدة امیر مسعود و عمتش حرهٔ ختلی نیز نبشته بودند و باز نموده که بر گفتار این بندگان اعتمادی تمام باید کرد که آنچه گفته اند حقیقت است») (ص ۱۹). آنچه که در این دو نقل قول اهمیت دارد این است که نه تنها خواهر و زن سلطان محمود با سواد بوده اند، بلکه آن قدر با دبیرخانهٔ امیر مسعود مکاتبه کرده بودند که خواجه طاهر، دبیر مسعود، به یک نظر خط عمهٔ امیر را که خواهر سلطان محمود باشد می شناسد. آیا ممکن است قبول کرد که سبکتگین دخترش را به مدرسه گذاشته باشد و آن دختر سواد خواندن و نوشتن داشته باشد، اما از تعلیم و تربیت فرزند ذکورش محمود، غفلت کرده باشد؟ ناگفته نماند که باسواد بودن زنان اشراف دوران غزنوی شایع بوده است. مثلاً جدّهٔ خواجه ابوسعید عبدالغفار بن فاخر بن شریف، به تصریح همین خواجه (زنی پارسا و خویشتن دار و قرآن خوان [بود] و نبشتن دانست و تفسیر قرآن و تعبیر و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز بسیار یاد داشت) (ص ۱۳۳).

نه تنها زنان اشراف، بلکه بانوان خاندانهای اهل ادب و حتی کنیزکان نیز بعضاً سواد داشته اند. مثلاً دختر ابوالفضل بستی که زن شخصی به نام حسن مهران بوده و پس از مرگ شوهرش بیوه مانده بوده و «هرچند بسیار محتشمان او را بخواسته بودند، او شوی ناکرده» مانده بود «خط نیکو داشت و پارسی سخت نیکو نبستی». این زن مادر خوانده کنیزکی بود از کنیزکان صاحب الجیش آسیغتگین الغازی، که آن کنیزک «نبشته خواندن» می دانست (ص ۲۹۹).

حتی اگر شخص سبکتگین را ترکی بیسواد بدانیم، باید در نظر داشته باشیم که چون این شخص از اشراف و سرداران دربار سامانیان محسوب می شده، لابد فرزندانش را مطابق آیین درباری سامانی که همه دولتمردان آن از ادبا و فضلالی خراسان بوده اند، و نمونه های نظم و نثر عده ای از ایشان در یتیمه الدهر ثعالبی و دیگر کتب ادب موجود است، بار آورده بوده و تعلیم در علوم ادبی از شرایط اساسی این نوع پرورش محسوب می شده است. سلطان محمود در دربار سامانی بزرگ شده بود، نه در بیابانهای ترکستان، و به همین دلیل هم نمی شود که او را بیسواد فرض کرد. معقولتر این است که برای او هم کودکی ای مانند طفولیت دیگر فرزندان اشراف سامانی فرض کنیم نه پرورشی به سان پرورش کودکان ترکان صحراگردی که در صحراهای بی آب و علف ماوراءالنهر گله داری می کردند. محمود نجیب زاده ای بود، از سوی مادر ایرانی و از خاندانهای دهقانی ایران، و از سوی پدر سردار زاده و متعین. چگونه می توان او را بیسواد و عاری از تربیت و ادب دانست؟ اما این که پدر محمود، یعنی امیر ناصرالدین سبکتگین را بیسواد بدانیم مانعی ندارد زیرا شواهد و قرآینی بر صحت این فرض در دست است. مثلاً ثعالبی در آداب الملوک می نویسد:

«و سمعته [ یعنی ابوالفتح بستی ] بقول: ترجمت یوماً للامیر ناصرالدین ابی منصور سبکتگین قول بعض الحكماء... قال فاستحسنه جداً و كان كثيراً ما يستعبدنيه لإعجاب به، و اشارة أن تبنى أموره عليه» (آداب الملوک، ص ۹۸). یعنی: از [ ابوالفتح بستی شنیدم ] که می گفت: روزی گفته یکی از حکما را برای امیر ناصرالدین ابی منصور ترجمه می کردم [ که گفته بود ]... او را بسیار خوش آمد و بدین سبب تکرار آن گفته را از من بسیار می خواست تا امورات زندگیش را بر آن اساس بنا سازد.

این نشان می دهد که برخلاف فرزندانش محمود، اسماعیل، نصر، و یوسف که اشعار غزالی عربی در مدحشان موجود است، امیر ناصرالدین عربی نمی دانسته. با وجود این از ادبای معاشرش می خواسته که کلمات قصار و حکیمانه را برایش ترجمه کنند تا با التفات به آنها

زندگی کند. ممکن نیست که شخصی با چنین روحیه ای از تعلیم و تربیت فرزندانش غافل شود. از این گذشته چنان که از گزارش ثعالبی برمی آید، امرای ترکی که سواد نداشته اند به فرهنگ بی علاقه نبوده اند زیرا ادبای دربار خودشان را و می داشته اند که جملات قصار و اخبار مفیدی را که به کار حکومت با سیر و سلوک با اشراف می آمده است برایشان لفظاً ترجمه کنند. مثلاً چنانکه ابوالفتح بستنی برای ثعالبی تعریف می کند:

سمعت أباالفتح البستی يقول ترجمت يوماً للأمیر بایتوز (ف ۳۶۶ هـ) صاحب بُست - كان قبل الأمیر ناصرالدولة ابی منصور سبکتکین - قول المقاتل: لا يكون الملك ملكاً حتى يأكل الناس من غراسه و يلبسوا طرازه... (آداب الملوك ثعالبی، ص ۲۱۵). یعنی: از ابوالفتح بستنی شنیدم که می گفت: روزی برای امیر بایتوز که پیش از ناصرالدوله ابومنصور سبکتکین فرمانفرمای بُست بود، این گفته را ترجمه می کردم که: «شاهی بر کسی قرار نمی گیرد تا [آن روز که] مردم از آنچه که او کشته است بخورند [یعنی از حاصل کار او بهره جویند] و به شیوهٔ او لباس پوشند [یعنی به رفتار او تاسی کنند].»

بنابراین به صرف ترک بودن یا بیسواد بودن، نمی توان امرایی مانند سبکتکین و بایتوز را «بی فرهنگ» هم دانست. چه بسیارند بیسوادانی که در ادب و نکته سنجی و رعایت اصول و موازین اخلاقی بر صدها دکتر و مهندس برتری دارند.<sup>۵</sup> نکتهٔ دیگری که در این مورد باید بسیار خلاصه ذکر شود این است که دربار سامانیان که درباری ایرانی بوده هم سرداران ترک داشته و هم سرداران عرب. این سرداران به مفاد «الناس علی دین ملوکهم» مخالفتی با زبان و ادب فارسی نداشته اند زیرا پیشرفتشان در دربار سامانی تا حد زیادی به دانستن این زبان بستگی داشته است. قول صاحب تاریخ سیستان در این مورد شایان توجه است:

سپهسالاری بود عرب را به درگاه امیر خراسان. بانگ برآورد به پاریسی گفت: آباد باد آن شهر که مردم چنین خیزد و پرورد (تاریخ سیستان، ص ۳۲۹).

بنابراین به صرف ترک بودن امیر یا سرداری نمی توان نتیجه گرفت که آن امیر یا سردار حتماً با زبان و فرهنگ و ادب فارسی مخالفت داشته است. حتی اگر بتوان در مآخذ دوران غزنوی و سامانی کسانی یافت که با زبان و فرهنگ فارسی بد بوده باشند، حساب این اشخاص از حساب محمود غزنوی، که چنان که گفتیم از مادر ایرانی و اصلاً بزرگ شدهٔ فرهنگ اشرافی خراسان بوده است، جداست.

گذشته از بیهتی که شاهد عینی زندگی غزنویان بوده، دیگر اصحاب تاریخ و ادب نیز به علم و فضیلت شاهزادگان غزنوی اشاراتی دارند. مثلاً صاحب تاریخ یبهبق می نویسد (ص



۷۰، طبع بہمنیار):

العقب من الامیر ناصرالدین سبکتکین، الملک اسمعیل و کان ادیباً فصیحاً له شعر و رسائل، و السلطان نظام الدین یمین الدوله و امین الملة ابوالقاسم محمود و الامیر نصر و الامیر یوسف. و العقب من السلطان محمود بن ناصرالدین، السلطان مسعود و السلطان محمد المسمول. [یعنی: اولاد امیر ناصرالدین سبکتکین] عبارتند از] ملک اسماعیل کہ ادیب و فصیح بود و از او شعر و رسالات بازمانده است؛ و نیز سلطان نظام الدین یمین الدوله و امین الملة ابوالقاسم محمود و نیز امیر نصر و امیر یوسف و اولاد سلطان محمود بن ناصرالدین سلطان مسعود است و سلطان محمد کہ کورش کردند.]

از برادران محمود، امیر اسماعیل بہ تصریح اصحاب تذکرہ و تواریخ ادیب و فصیح بود، و در ادب معروف و ذکرش در طبقات الشافعیۃ سُبکی آمده است. از برادران کوچکترش، امیر نصر است کہ در سال ۴۱۲ (۱۰۲۱ میلادی) در جوانی درگذشت و مسلماً عربی را بسیار خوب می دانسته زیرا ممدوح ثعالبی بوده، و حتی ثعالبی کتاب شاهنامه ابومنصوری را بہ فرمان او و برای خزانه او از فارسی بہ عربی ترجمہ می کند و نام آن را غرر السیر می نهد. اگر امیر نصر عربی نمی دانست چرا بہ ثعالبی دستور ترجمہ کتابی را بدهد کہ متن فارسیش در دست بود؟ مگر نہ این است کہ یعقوب لیث کہ عربی نمی دانست بہ شعرائی کہ او را بہ عربی مدح می کردند می گفت: «چیزی کہ من اندر نیابم چرا باید گفت؟» علی ای حال ثعالبی در خطبہ غرر السیر می نویسد کہ امیر نصر کوشش خود را بر جمع آوری کتب مصروف داشته بود و با آن کہ در کتابخانہ های او کتبی کہ بوستانہای علم و ادبند فراوان است، او هنوز بیش می خواست و بہ نویسندگان و فضلائی دربارش فرمود تا کتابہای نوینی تألیف کنند (غرر، صص چہل و ہفت و چہل و ہشت). امیر یوسف، برادر دیگر سلطان نیز ممدوح شعرائ بزرگ پارسی زبان است کہ او را مدایح غراً گفته اند. اگر ادعای فضلائی را کہ بر بیسوادی محمود اصرار می ورزند قبول کنیم، باید در عین حال قبول کنیم کہ ہمہ خواہران و برادران سلطان باسواد بوده اند و برخی حتی بہ ادب و فصاحت معروف، و ہمسر محمود ہم سواد خواندن و نوشتن داشته، اما خودش تنہایی، تافئہ جدابافته بوده و ہر را از بر تشخیص نمی دادہ. چنین فرضیہ ای نہ با علم می خواند و نہ با منطق و نہ با انصاف.

ہمہ این براہین بہ کنار، بہترین دلیل بر سواد و علم سلطان محمود این است کہ انشای او در دست ہست و بیہقی («گشاد نامہ») ای را کہ او بہ دست یکی از خیلانشان خود دادہ بودہ تا برود و در قضیہ معروف خیشخانہ مسعودی تفحص کند و نتیجہ را بہ سلطان

گزارش دهد، به عینه آورده است (بیهقی، ص ۱۴۷):

امیر محمود میان دو نماز از خواب برخاست و نماز پیشین بکرد و فارغ شد. نوشتگین را بخواند و گفت: خیلناش آمد؟ گفت: آمد، به وثاق نشسته است. گفت: دویت و کاغذ بیار. نوشتگین بیاورد، و امیر به خط خویش گشاد نامه ای نبشت بر این جمله: بسم الله الرحمن الرحیم، محمود بن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلناش را که به هرات به هشت روز رود. چون آن جا رسید، یکسر تا سرای پسر م مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر برکشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند، و همچنان به سرای فرود رود و سوی پسر م ننگرد و از سرای عدنانی به باغ فرود رود و بر دست راست باغ حوضی ست و بر کران آن خانه ای بر چپ. درون آن خانه رود و دیوارهای آن را نیکو نگاه کند تا برچه جمله است و در آن خانه چه ببندد و در وقت بازگردد چنان که با کس سخن نگوید و به سوی غزنین بازگردد. و سیبل قتلغ نگین حاجب بهشتی آن است که بر این فرمان کار کند اگر جانش به کار است، و اگر محابایی کند، جانش برفت. و هر یاری که خیلناش را بیاورد داد بدهد تا به موقع رضا باشد. بمشیه الله و عونه والسلام.

این نثر که به تصریح بیهقی نثر سلطان و به خط خود او بوده است، و لابد بیهقی مانند دیگر مطالبی که از روی اسناد و مدارک کتبی آورده، این را هم نسخت کرده بوده و از روی سند نقل می کند، نثر کسی نیست که بیسواد باشد یا شعر نفهمد. به جز این نامه، متن نامه دیگری از سلطان هم در دست است که پیش از این بنده آن را در ایران شناسی شناسانده ام (امیدسالار، ۱۹۹۸).

دلیل دیگر در علم دوستی و سواد غزنویان برخی عماراتی ست که به حکم ایشان کرده شد. مثلاً سلطان محمود -رحمة الله علیه- پس از بازگشت از یکی از غزوات خویش از هند، در غزنه مسجد بسیار با شکوهی ساخت

و در جوار این مسجد مدرسه ای بنا نهاد و آن را به نفایس کتب و غرایب تصانیف ایمة مشحون کرد، مکتوب به خطوط پاکیزه و مقید به تصحیح علما و ایمة و فقها. و طلبه علم روی بدان نهادند و به تحصیل و ترتیل علم مشغول شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف می گشت و مشاهرات [یعنی مواجب ماهیانه] و مسانہات [یعنی مواجب سالیانه] ایشان رایج می رسید (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۳۸۸).

برادر کوچکتر سلطان، یعنی امیر نصر بن ناصرالدین نیز «در جوار قاضی ابوالعلا [یعنی قاضی صاعد معروف] مدرسه ای ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف کرد و ضیاع و عمار فراوان بر آن وقف فرمود» (ترجمه تاریخ یمنی، ص ۴۰۲). این قاضی صاعد همان است که به تصریح بیهقی (ص ۴۱) استاد سلطان مسعود بن محمود بوده است.

اگر به فرزندان محمود نگاه کنیم می بینیم که اینها نیز همه از علم و ادب بهره‌ وافی داشته‌اند. امیرمحمد بن محمود، برادر مسعود، که مدت کوتاهی پس از درگذشت سلطان محمود پادشاهی کرد، در ادب عرب دست داشته و به قول صاحب طبقات ناصری «امیر [ی] فاضل و نیکو سیرت بود و از وی اشعار عربیت بسیار روایت کنند» (ج ۱، ص ۲۳۱). دلیل عربی دانستن او مطلبی ست که بیهقی در تاریخ یازدهم رجب سنه ۴۵۵ (۱۶ جولای ۱۰۶۳ میلادی) از یکی از نوازندگان او، یعنی استاد عبدالرحمن قوال شنیده بوده، و در تاریخش نقل می‌کند:

[استاد عبدالرحمن] گفت: با چندین اصواتِ نادر که من یاد دارم، امیر محمد این صوت از من بسیار خواستی چنان که کم مجلس بودی که من این نخواندمی، و الا بیات، شعر:

و لیسَ عَدْرُكُمْ بَدِيعٌ وَلَا عَجَبُ      لَكِنْ وَّفَاءُكُمْ مِّنْ اَبْدَعِ الْبَسْدَعِ  
مَا الشَّانُ فِي عَدْرِكُمْ، الشَّانُ فِي طَمَعِي      وَ بِاعْتِدَادِي بِقَوْلِ الزُّورِ وَالْخُدَعِ

[یعنی: بیوفایی شما نه شگفت انگیز است و نه عجیب، اما وفا بتان از شگفت‌ترین شگفتیهاست. سخن بر سر آزمندی من است و این که چرا به گفته‌های ناورا و نیرنگهای شما دل بستم و بر روی آن حساب کردم.<sup>۱</sup>

معلوم است که اگر امیر محمد عربی نمی‌دانست لزومی نداشت که از مطربش تکرار دو بیت عربی را بخواهد. و اما پسر دیگر سلطان محمود، یعنی سلطان مسعود غزنوی هم در عربی دانی و فارسی آیتی بوده است و بیهقی بارها از توانایش در ترسل تعریف می‌کند. ممکن است کسی بگوید که بیهقی برای خوشامد سلطان مسعود از سواد او تعریف کرده است. پاسخ این است که اولاً به هنگام تألیف تاریخ بیهقی، سالها بود که سلطان مسعود به رحمت خدا رفته بود و بیهقی خانه نشینی که در آخر عمر مشغول تاریخنویسی شده بود، در بند خوشامدگویی به سلطان مرده نبود. ثانیاً بیهقی بارها در همین تاریخ از استبداد رأی سلطان یاد کرده و از بین رفتن حکومت غزنویان را در ایران بر گردن او نهاده است. مثلاً در ذکر قضیه پس گرفتن همه صلاتی که برادرش محمد بن محمود در مدت کوتاه فرمانفرمایی خود به لشکر و احرار و شعرا «تا بوقی و دبدبه زن را و مسخره را» داده بود، از مسعود سخت انتقاد می‌کند که «زشت نامی ای بزرگ حاصل آید» (ص ۳۳۷-۳۳۸). یا در ذکر ظلم سپاه او در آمل می‌نویسد:

آتش در شهر زدند و هرچه خواستند می‌کردند و هر کرا خواستند می‌گرفتند و قیامت را مانست... اما هم با یستی که امیر رضی الله عنه در چنین ابواب تثبت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود و لکن چه چاره است. در تاریخ محابا نیست. آنان که با ما

به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند داد، بگویند که من آنچه نبشتم به رسم است (صص ۶۰۰-۶۰۱).

به جز این موارد نیز بیهقی بارها در مواضع مختلف کتاب از استبداد رای مسعود (مثلاً ۷۰۱، ۷۰۹، ۷۴۰-۷۴۱، ۷۴۵-۷۴۷) یا ظلمش سخن گفته است (مثلاً صص ۵۹۸، ۷۸۲). بنابراین کسی که با دقت تاریخ بیهقی را، من البدوالی الختم، حتی یک بار بخواند و مثل دانشجویان این دوره و زمانه به داستان «بردار کردن حسنک وزیر» بسنده ننماید، می بیند که بیهقی کسی نیست که جانب حق را فرونهد و دروغ بنویسد. بنابراین اگر چنین دبیرکار کشته ای از نثر سلطان مسعود و از سواد فارسی و عربیش تعریف بکند، سخن او نباید به تملق و چاپلوسی حمل شود. با در نظر گرفتن این مطالب باز می گردیم بر سر آنچه که بیهقی در باب سواد مسعود نوشته است.

بیهقی بارها در تاریخش از خط و بلاغت مسعود تعریف کرده است. مثلاً در باب عهدنامه ای که میان مسعود و امیرمنوچهر بن قابوس والی طبرستان، به هنگام پیری و درمندی سلطان محمود، یعنی وقتی که مسعود به فرمان پدرش در ری بود، نوشته شده بود، از قول خواجه عبدالغفار دبیر می نویسد:

امیر نسخت عهد و سوگندنامه که خود نبشته بود به خط خود، به من انداخت - و چنان نبستی که از آن نیکوتر نبودی چنان که دبیران استاد در انشاء آن عاجز آمدندی - و بوالفضل در این تاریخ به چند جای بیاورد و نسختها و رفعتهای این پادشاه بسیار به دست وی آمد - من نسخت تأمل کردم، نبشته بود که... و شرایط را تا به پایان به تمامی آورده چنان که از آن بلیغتر نباشد و نیکوتر نتواند بود (ص ۱۶۴).

حتی استاد بیهقی، خواجه بونصر مشکان که رسالات او معروف اهل فضل بوده، در باب این امیر می گوید: «این سلطان ما امروز نادره روزگار است خاصه در نبستن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن» (ص ۵۰۲).

بهترین دلیل بر سواد فارسی و عربی مسعود آن است که خودش در مشافهه دومش خطاب به ابوالقاسم حصیری می گوید:

بوشیده نگردد که امیر ماضی [ یعنی سلطان محمود ] انارالله برهانه، ما را چون کودک بودیم چگونه عزیز و گرامی داشت و بر همه فرزندان اختیار کرد. و پس چون از دبیرستان برخاستیم و مدتی بر آمد، در سنه ست و اربعمانه مرا ولی عهد خویش کرد. (بیهقی، ص ۲۷۵)

چون تولد امیر مسعود در حدود ۳۸۷ هجری (۹۹۷ میلادی) بوده، و چون در سنه ۴۰۶ هجری (۱۰۱۵ میلادی)، مدتی پس از برخاستن از «دبیرستان» به ولایتعهدی منصوب شده بوده،

لابد تا حدود هفده و هجده سالگی در دبیرستان مشغول کسب علم و ادب بوده. این که تولد او را در سنه ۳۸۷ قرار می‌دهم از آن است که یکی دیگر از اشراف غزنوی برای بیهقی روایت می‌کند که:

اندر شهور سنه احدی و اربعمانه (۱۰۱۰ میلادی) که امیر محمود رضی الله عنه به غزو غور رفت بر راه زمین داور از بست، و دو فرزند خویش را - امیران مسعود و محمد، و برادرش یوسف رحمهم الله اجمعین را - فرمود تا به زمین داور مقام کردند... این دو پادشاه زاده چهارده ساله بودند و یوسف هفده ساله... و جدّه ای بود مرا، زنی پارسا و خویشان دارو قرآن خوان و نبشتن دانست و تفسیر قرآن و تعبیر و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز بسیار یادداشت... و او را پیوسته بخوانندی تا حدیث کردی و اخبار خواندی، و بدان الفت گرفتندی. و من سخت بزرگ بودم [ظ: نبودم]، به دبیرستان قرآن خواندن رفتمی و خدمتی کردم چنان که کودکان کنند، و بازگشتمی. تا چنان شد که ادیب خویش را - که او را بسالمی گفتندی - امیر مسعود گفت: عبدالغفار را از ادب چیزی بپاید آموخت. وی فصیحه ای دو سه از دیوان متنبی و «قِفَا نَبِک» مراباموخت و بدین سبب گستاخ تر شدم (صص ۱۳۲-۱۳۳).

بنابراین اگر در سال ۴۰۱ امیر چهارده ساله بوده است، تولدش باید در حدود سال ۳۸۷ باشد. نکته دیگری که از این نقل به دست می‌آید این است که در چهارده سالگی، امیران مسعود و محمد آن قدر سواد عربی داشته اند که بتوانند از قصاید امرء القیس شاعر بزرگ جاهلی لذت ببرند. لابد به همین علت هم معلمی را که به ایشان ادب درس می‌داده است، یعنی بسالمی را، بر آن می‌دارند که از این مطالب چیزی به فرزند میرزانشان بیاموزد.

یکی از زیباترین قطعات تاریخ بیهقی در واقع نثر سلطان مسعود است که بیهقی چنان که بارها متذکر شده، لابد نسخه آن را دیده و از آن استنساخ کرده بوده است و رونویس آن قطعه را در تاریخش آورده است:

و نماز شام<sup>۷</sup> نامه فتح رسید به خط عراقی - و امیر املاء کرده بود [یعنی به قول امروزها امیر به دبیرش عراقی دیکته کرده بود] - که: چون ما از آمل حرکت کردیم، و همه شب براندم و بیشه ها بریده آمد که مار در او به دشواری توانست خزید، دیگر روز، نماز پیشین به ناتل رسیدیم. و سخت به شتاب رانده بودیم چنان که چون فرود آمدیم همه شب لشکر می‌رسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که به یک دفعه بریده آمد. دیگر روز، دوشنبه، جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره کرده اند از شهر ناتل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه ها زده و نقل و مردمی که نابه کار است با بنه رها

کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان بر این جانب شهر آمده و پلی ست تنگتر و جز آن گذرنیست آن را بگرفته، از آن جانب صحرا تنگتر؛ و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی ست گرد بر گرد بیشه... چون این حال ما را مقرر گشت در مان این کار به واجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهده پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که فویتر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند. و براندم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه. چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار. و جنگ پیوسته شد، جنگی سخت به نیرو... و آن جا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و برهم افتادند و خلقی از هر دوری کشته آمد، و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم. و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبود. آخر پیادگان گزیده تر، از آن ما، پیش رفتند با سیر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دم ایشان، و تیر بارانی رفت چنان که آفتاب را پوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند (مصص ۵۹۳-۵۹۴).

این نامه تا چند صفحه بعد ادامه دارد و یکی از زیباترین بخشهای جنگی تاریخ بیهقی ست. یکی دیگر از قطعات زیبایی تاریخ بیهقی نامه ای ست خطاب به حاجب بزرگ علی، به خط و انشای خود امیر مسعود در قضیهٔ بند کردن برادرش به قلعهٔ کوهتیز:

حاجب بزرگ علی بازگشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشتن برد و خالی بنشستند. علی نامه ای به خط امیر مسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید دبیر داد تا برخواند. نبشته بود به خط خود که: «ما را مقرر است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیر ماضی گذشته شد و امیر جلیل برادر، ابو احمد را بخواندند تا بر تخت ملک نشست، که صلاح وقت ملک جز آن نبود و ما ولایتی دور سخت بانام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم - که نبود آن دیلمان را بس خطری - و نامه بنشینیم با آن رسول علوی سوی برادر به تعزیت و تهنیت و نصیحت. اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی و آنچه خواسته بودیم در وقت بفرستادی ما با وی به هیچ حال مضایقت نکردیمی و کسانی را که رأی واجب کردی از اعیان و مقدمان لشکر بخواندیمی و قصد بغداد کردیمی تا مملکت مسلمانان زیر فرمان ما دو برادر بودی. اما برادر راه رشد خویش بندید و پنداشت که مگر تا دبیر ما بندگان تقدیر آفریدگار برابر بود. اکنون چون کار بدین جایگاه رسید، به قلعت کوهتیز می باشد - گشاده با قوم خویش به جمله - چه او را به هیچ حال به گوزگانان نتوان فرستاد و زشت باشد با خویشتن آوردن چون بازداشته شده است که چون

به هرات رسد ما او را بر آن حال نتوانیم دید. صواب آن است که عزیزاً مکرماً بدان قلعت مقیم می باشد با همه قوم خویش و چندان مردم که آن جا با وی به کار است به جمله، که فرمان نیست که هیچ کس را از کسان وی بازداشته شود. و بگتگین حاجب در خرد بدان منزلت است که هست. در پای قلعت می باشد با قوم خویش و ولایت نگینا باد و شحنگی بست بدو مفوض کردیم تا به بست خلیفتی فرستد و وی را زیادت نیکویی باشد که در این خدمت به کار بُرد، که ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آن جا مقام کرده آید، و چون نوروز بگذرد سوی غزنین رویم و تدبیر برادر چنان که باید ساخت بسازیم که ما را از وی عزیزتر کس نیست. تا این جمله شناخته آید ان شاء الله عزوجل. (صص ۸-۹)

یا باز به هنگام بازگشت از ری، امیر مسعود دستور می دهد تا اعیان ری به اردو بیایند: و امیر اشارت کرد تا همگان را بنشانند دورتر، و پس سخن بگشاد. و چون این بادشاه در سخن آمدی جهانیان بایستی که در نظاره بودند که در پاشیدی و شکر شکستی، و بیاید در این تاریخ سخنان وی چه آن که گفته و چه نبسته تا مقرر گردد خوانندگان را که نه بر گزاف است حدیث بادشاهان (صص ۲۰-۲۱).

گذشته از شهادت بیهقی و درباریان و فضیلتی که او از ایشان درباره سواد و فضل امیران غزنوی نقل قول کرده، دواوین شعرای غزنویه نیز مشحون از ذکر دانش اینان است. البته می دانیم که شعرای درباری واهمه ای از اغراق و حتی دروغگویی ندارند و بسیار آسان ممدوح را به عرش علیین می رسانند. اما در مورد سلاطین غزنوی باید توجه داشت که شهادت شعرای درباری را گزارش بیهقی و مورخان دیگر، که آرائشان در این مورد اندکی به تفصیل بیان کرده شد، نیز تأیید می کند. بنابراین در مورد ایشان نمی شود سخنان شعرای درباری را یکسره به دور انداخت و گمان کرد که این سرایندگان صرفاً قصد تملق و چاپلوسی داشته اند. با در نظر گرفتن این نکته، می پردازیم به نقل آنچه که در دواوین شعرای غزنوی در مورد سواد ایشان دیده می شود.

عنصری، ملک الشعرای سلطان محمود، در مدح سلطان می گوید (دیوان ۲۸۲):  
سخن داند که تو چابک ادیبی    عنان داند که تو زیبا سواری  
جای دیگر در دیوانش سلطان را جامع سیاست ایرانی و فصاحت عربی مدح می خواند (ص ۳۰۱):

دو چیز را به هم آورده ای تو از ملکمان    سیاست عجمی و فصاحت مضرری  
فرخی نیز در ادب پروری سلطان می گوید (دیوان ۹۳):  
جود و سخا را از او فزون شده قسمت    علم و ادب را بدو فروخته بازار

اهل ادب را بزرگ دارد و نشگفت  
 قدر گهر جز گهرشناس نداند  
 چشم بدان دور باد از آن شه کان شه  
 همودر قصیده دیگری در مدح امیر محمد  
 می کند (دیوان ص ۱۲۱):

پدر از ملک زمین بیشترین یافته بهر  
 پدر آن جا که سخن خواهد، بشکافد موی  
 آن سخن خواهد پاکیزه چو در بافته در  
 سخن آریان آن جا که سخن راند میر  
 فرخی چون ملازم درگاه امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین، برادر کهنتر سلطان محمود  
 بوده است، در مدح و وصف او بیشتر سخن دارد و می گوید که ممدوحش «پیش نحوی موی  
 بشکافد به هنگام کلام» (ص ۲۳۶) و او را به چیرگی در کمانوری و خطاطی وصف  
 می کند (ص ۲۳۱) و می نویسد که امیر کتابهای عرب و عجم را از حفظ دارد (ص ۱۳۹) و  
 «شرف درس هنر با شرف درس کتاب» معاً او را فراهم آمده است (ص ۱۵). عنصری نیز  
 امیر یعقوب را «سفینه ادب و قطب علم و گنج هنر» می خواند (دیوان عنصری، ص ۷۹).  
 ظاهراً برادر دیگر سلطان، یعنی امیر نصر بن ناصر الدین نیز به خطی خوش شناخته شده  
 بوده است زیرا عنصری در مدح او می نویسد (دیوان، صص ۴۸-۴۹):

ز کلک شاه وصفی کرد خواهم  
 یکی مر جهل را ضرری ست بی نفع  
 دو برهان بینی اندر جنبش او  
 یکی داند ز رمز فضل معنی  
 بجنبند تا همی پیرایه بخشند  
 یکی چون عقد مروارید خوشاب  
 همی نقش و ادب را سخره دارد  
 ناگفته نماند که منظور از «دوشاخ» قلم امیر اشاره به شکاف دادن سرقلم نی است که در  
 تراشیدن قلم مرسوم بوده و هست.

این که گفته آمد مشت نمونه خروار است. شاهزادگان غزنوی ابله نبوده اند که اگر  
 شاعری ایشان را در عین بیسوادی به فضل و ادب مدح می کند، لاطائلات او را بخردند و از  
 این مدح شبیه به دم به خشم نیابند. از این دست ابیاتی که این جا نقل کردیم باز هم



فراوان در دواوین شعرای آن دوران فراچنگ می آید. اما احتراز از تطویل را، به همین بسنده آمد.

حاصل سخن این که از شهادت متون تاریخی و ادبی دوران غزنوی چنین برمی آید که اولاد سبکتگین، از ذکور و اناث، با سواد بوده اند. ذکر برخی از ایشان در کتب ادب و تاریخ نیز آمده است و شاعرانی که ایشان را مدح کرده اند به ادب و فضل آنها اشارات صریح دارند. فرزندان محمود هم بسیار با سواد و ادیب بوده اند.

کتابخانه دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس

### زیرنویسها:

- ۱- از استاد ارجمند جناب آقای دکتر مهدوی دامغانی که این مقاله را پیش از چاپ خوانده، این طلبه را از راهنمایهای عالمانه خود بی بهره نگذاشتند، بسیار سپاسگزارم:
- پیش تو ما را سخن گفتن خطر کردن بود  
به خطر کردن بر آرند از بن دریا گهر
- ۲- در اصل «و کائنات و کائنات». صورت مصحح آن است که استاد مهدوی دامغانی شفاهاً به بنده تذکر دادند. این فقره در یادداشت‌های بسیار آموزنده‌ای که بر تاریخ بیهقی چاپ مرحوم فیاض نوشته اند نیامده یا بنده در آن جا ندیدم. معنی بیت این است که: پس آن سالها و مردمش گذشته شدند، تو گویی که همه آنها جز خواب‌هایی نبودند.
- ۳- این نکته را مدیون تذکر شفاهی دکتر مهدوی هستم که بیش از حدود بیست سال پیش هنگامی که در کنفرانسی سخن می‌گفتم اشتهاهاً با شکال‌ها را چون در متن مصحح مرحوم فیاض به رسم الخط با شکالها نوشته شده، بدون توجه به زیرنویس صفحه، بنده به اشکالها خوانده بودم و در ضمن سخنرانی هم به همان معنی تفسیر کردم (و این جا هم از روی عادت همان طور تایپ کرده بودم). استاد مهدوی پس از سخنرانی از بنده پرسیدند «تو بیهقی را با چه کسی خوانده‌ای؟» منظورشان این بود که استادی که تاریخ بیهقی را نزد او تلمذ کرده‌ای که بوده است. عرض کردم: «با خودم و دهخدا». پس از این سؤال و جواب ایشان جمله را به درستی برای بنده تفسیر فرمودند و حتی عبارت معروف «شکل وزیرک قبل آن یزورک» را نیز یادآوری فرمودند. و اما منظور من از این که عرض کردم «بیهقی را با خودم و دهخدا خوانده‌ام» این بود که وقتی که بنده در ایام دانشجویی بیهقی می‌خواندم، در امریکا کسی که این کاره باشد وجود نداشت و جناب متینی و مرحوم محجوب و خود استاد مهدوی - که همه پس از انقلاب به بلاد غربت پراکنده شدند، و به علت جلای وطن کردن این اساتید، ایران گنجینه بی نظیری از علمای ادب فارسی را از دست داد- هنوز به امریکا تشریف نیاورده بودند. به ناچار بنده و دانشجویانی مانند بنده در آن روزگار دستشان به دامان امثال ایشان نمی‌رسید که بیهقی و منوچهری و فرخی و عنصری و مسعود سعد و دیگر ادبای دوران غزنوی و سلجوقی را درست بخوانند. ما کتاب را برمی‌داشتیم و به ضرب دهخدا و قوامیس عربی می‌خواندیم و به قول امروزها «خودکفا» بودیم. اما در سنت آموزشی فرهنگهای مسلمان این رسم که کتاب یا دیوانی را نزد استاد بخوانند از قدیم شایع بوده است و علمای بزرگ ما همه آثار ادبی و علمی را پیش استادی می‌خواندند تا آن استاد نکات مبهم و ناشناخته متن و جزئیات لغوی و فرهنگی آن را برایشان تفسیر کند و توضیح دهد. به همین خاطر است که در قدیم الایام برای این که بفهمند طرفشان چند مرده حلاج است از او می‌پرسیده‌اند «من شیخک» (معلمت، یا شیخت که بوده؟) و اجازه روایت، هم در فقه و هم در ادب، اهمیت خاصی داشته است.

- ۴- ناگفته نماند که «عطسهٔ امیر محمود» خواندن احمد کتایبهٔ زیبایی ست به داستان خلقت گر به در کشتی نوح که به گزارش اصحاب تفاسیر، چون موش در کشتی زیاد شده بود، به الهام الهی، حضرت نوح دست بر سر شیر فرود آورد، و شیر عطسه ای کرد و گر به از دماغش بیرون افتاد تا فساد موشان را کفایت کند.
- ۵- استاد مرحوم، جناب دکتر شهابی، رحمه الله علیه، که بادش به خیر باد، گاه گاه بر سبیل شوخی برای من بنده نقل می کرد که طلاب قدیم مثلی داشتند که در باب کسانی که عالم بودند اما از تربیت بهره ای نداشتند، به کار می رفت و آن مثل این بود که: «ملا شدن چه آسان؛ آدم شدن چه مشکل.» به همین قیاس اگر سبکتگین بیسواد بوده، که لابد بوده، نمی توان بیسواد او را دلیل بی فرهنگی او یا بی اعتنائی او به علم و ادب دانست.
- ۶- ترجمهٔ بیت دوم از استاد مهدوی دامغانی ست و در یادداشت‌های ایشان بر تاریخ بیهقی آمده است (نگاه کنید به مهدوی دامغانی ۱۳۸۱، صص ۶۴۹-۶۵۰).
- ۷- استاد مهدوی شفاهاً به بنده تذکر دادند که ترکیب «نماز شام» بدون کسرهٔ اضافه، به معنی «اول شب» هنوز هم در خراسان رایج است و «نماز شوم» تلفظ می شود.

### کتابنامه

- ابن فندق، ابوالحسن علی بن زید بیهقی (معروف به ابن فندق). تاریخ بیهقی. با تصحیح و تعلیقات مرحوم احمد بهمنیار و مقدمهٔ مرحوم علامه قزوینی. چاپ دوم، تهران: فروغی، بی تاریخ.
- اسلامی ندوشن. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه. چاپ سوم، تهران: توس، بی تاریخ.
- التعالی، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل (۳۵۰-۴۲۹). یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر. به تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید. ۴ جلد در دو مجلد، دارالکتب، ۱۳۹۹ هـ، ۱۹۷۹ م.
- \_\_\_\_\_ : آداب الملوک. تحقیق جلیل العطیه (طبع الكتاب بمعونة من الیونسکو. بیروت: دارالغرب الاسلامی ۱۹۹۰.
- امیدسالار، محمود. «متن یک نامهٔ بازیافته از سلطان محمود»، ایران شناسی. سال ۸، ۱۹۹۸؛ ش. ۴؛ صص ۷۴۲-۷۴۶.
- بهار، ملک الشعراء (مصحح). تاریخ سیستان. چاپ دوم، تهران: مروی ۱۳۵۲.
- بیهقی، ابوالفضل. تاریخ بیهقی. به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض. چاپ دوم. مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ۲۵۳۶ شاهنشاهی.
- جرفادقانی، ابوالشرف ناصر بن ظفر. ترجمهٔ تاریخ یمنی. به اهتمام جعفر شعار. چاپ سوم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- حمدالله (حمد) بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی. تاریخ گزیده. به اهتمام دکتر عبدالحمین نوانی. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲/۱۹۸۴.
- ریاحی، محمد امین. سرچشمه های فردوسی شناسی. تهران: مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۷۲.
- صفا، ذبیح الله. حماسه سربازی در ایران. چاپ چهارم. تهران: امیرکبیر ۱۳۶۳.
- عنصری. دیوان عنصری بلخی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. چاپ دوم، تهران: سنائی، ۱۳۶۳.
- فرخی. دیوان حکیم فرخی سیستانی. به کوشش محمد دبیرسیاقی. چاپ سوم با تجدید نظر. تهران: زوار، ۱۳۶۳.
- مهدوی دامغانی، احمد. «یادداشت‌هایی بر تاریخ بیهقی»، حاصل اوقات. به اهتمام دکتر سید علی محمد سجادی. تهران، ۱۳۸۱، صص ۶۴۲-۶۶۴.

C. E. Bosworth. *The Ghaznavids. Their Empire in Afghanistan and Eastern Iran.* Edinburgh, 1963, pp.129-130.

## یادداشت‌هایی در سعدی شناسی

حکایت این همه گفتیم و همچنان باقی ست

سعدی

شاید بتوان گفت که سعدی تنها شاعر بزرگ ایرانی ست که تقریباً درباره همه چیز حرف داشته و حرف زده است: عشق و عرفان، دین و دنیا، عفت و اخلاق، دولت و جامعه، داد و بیداد، شاه و وزیر. اما بارزترین ویژگی آثارش التقاطی بودن آن است.

سعدی به بهترین معنای کلمه التقاطی ست یعنی در هیچ چارچوب بسته ای نمی گنجد و از هیچ زاویه منحصر به فردی به جهان نمی نگرد. صاحب مکتب و طریقت و ایدئولوژی نیست و به هیچ ایدئولوژی و مکتب و طریقتی نیز بستگی ندارد. حتی فراتر از این، به جهان و آنچه در آن است از زوایای گوناگون می نگرد و در قلمرو اندیشه و سخن برای هر راه و روشی - کم یا بیش - ارزش و اعتباری قائل است.

به کلام دیگر، نه فقط آراء و عقاید او در مکتب ویژه ای نمی گنجد بلکه - مهمتر از آن - متدلوژی او را هم نمی توان به یکی از مکاتب رسمی کاهش داد: با این که عقل و استدلال را برای تشخیص و تحلیل پدیده ها لازم می دانست نمی توان او را راسیونالیست («عقل گرا») خواند. و به رغم آشنایی نزدیک با عرفان و موازین عرفانی، و بزرگداشت عارفان و سالکان نامدار و افسانه ای، عارف نبود و با تصوف «واقعاً موجود» برخوردی انتقادی داشت. دین داشت ولی به نسبت زمان خود (و حتی زمان ما) از تعصب و تنگ نظری به دور بود و می گفت که «بنی آدم اعضاء یکدیگرند». عاشق پیشه بود ولی عشق را هم

بی نهایت نمی دانست و می گفت مهری را که روزگار به دل نشانده می توان به روزگار از دل بر گرفت. پادشاهان و فرمانروایان را از ستم پیشگی و دژ کاری تحذیر می داد و حتی گاهی با آنان درشتی می کرد اما عاصی و انقلابی نبود. اگر خواسته باشیم نام و نشانی برای روش و بینش او معلوم کنیم شاید «رنالیسم فلسفی» از همه مناسبتر باشد؛ یعنی - برای زمان و مکان خود - چیزی شبیه برخورد سقراط با زندگی.

به عبارت دیگر سعدی کمال گرا نبود و وعده هیچ بهشتی را در این دنیا نمی داد. در نتیجه، در همه امور اهل اعتدال بود. نسبت به جهان دیدی مثبت داشت و به هموعان خود - که کم و بیش عاری از کمالند - خیلی سخت نمی گرفت. او مروج کوشش برای پیشرفت بود نه منادی امید به کمال. عقیده داشت که همین زندگی با همه کمبودهایش ارزش زیستن دارد اگرچه اصرار داشت که باید تا اندازه ممکن پاک بود و پاک زیست و برای دیگران نیز حق حیات قائل شد. و فقط در این ابعاد گسترده است که می توان او را با «اومانیزم های مسیحی»<sup>\*</sup> دوره رنسانس - یعنی حکمایی مانند اراسم (اراسموس)<sup>\*</sup> - قیاس کرد، اگرچه باز هم باید به هوش بود که تفاوت های فرهنگی زمان و مکان از دست نرود و کار را به قیاس مع الفارق نکشاند.

اما سعدی نه فقط حکیم بلکه مهمتر از آن شاعر و نویسنده بود. در واقع آشنایی و علاقه ما با او و به او اساساً به این دلیل است، چنان که اگر مولوی شاعر نبود و عشق عرفانی خود را در دیوان شمس و آراء صوفیانه خود را در مثنوی معنوی بیان نمی کرد، حتی اگر صوفی بزرگی هم بود هرگز به چنین پایه ای در جرگه عارفان اسلامی نمی رسید. مقدار زیادی از تأثیر گلستان مدیون فرم و شیوه بیان آن است و گرنه اگر نکات اساسی آن در کتابچه ای خلاصه شده بود ممکن نبود چنان تأثیر عظیمی را در ایران و اروپا داشته باشد. این نکته درباره بوستان نیز صدق می کند، جز این که این کتاب تماماً به زبان شعر است و مقدار زیادتری از ارزش آن در ترجمه از دست می رود، و این بی شک دلیل بزرگی برای توفیق بسیار بیشتر گلستان در خارج از ایران است. اگرچه در داخل ایران و به زبان فارسی هم گلستان خوانندگان بیشتری داشته و دارد، تا اندازه ای به این جهت که کتاب ساده تر و سرگرم کننده تری از بوستان است، و تا اندازه ای نیز به خاطر این که ترکیبی از واقعیت و تخیل، حکمت و حکایت، و تحسین و تحذیر را با دلپذیرترین، ساده ترین و روشن ترین

فرم بیان در هم آمیخته است. و چنین است که سعدی - باز هم اگر تفاوت‌های فرهنگی و زمانی و مکانی را از نظر دور نداریم - خواننده غربی و غرب شناس را به یاد مونتسی،\* ولتر و سموئل جانسون\* می‌اندازد که از سه تا شش قرن پس از اوزیسته اند.

برخی ناقدان و پژوهشگران غربی گلستان را از مقوله پندنامه‌های سیاسی یا «آئینه پادشاهان»<sup>+</sup> دانسته‌اند و به ویژه با سیاست نامه نظام الملک و قابوسنامه کیکاوس بن اسکندر قیاس کرده‌اند. اما گلستان نه «آئینه» ای برای پادشاهان است نه کتابی در دولت و حکومت، هرچند در بخش‌هایی از آن از شاه و وزیر سخن می‌رود؛ و به رغم کوتاهی نسبی اش خیلی بیش از آن هر دو کتاب است. و با ویژگی‌هایی که در صورت و معنا دارد در میان همه آثار منشور کلاسیک فارسی منحصر به فرد است.

بوستان نیز در میان گنج نامه‌های شعر کلاسیک فارسی وجود مشخص و متمایز و ممتازی دارد. جمعی از ناقدان ایرانی و غربی به «حکمت عملی» سعدی اشاره کرده‌اند. چنین نسبتی به اندیشه‌های سعدی دست کم مبالغه آمیز است، اما اگر هم بتوان در صفحاتی از گلستان توجیهی برای آن یافت در بوستان تقریباً هیچ محمل و مصداقی ندارد. خیلی از مسائل و موضوعاتی که در بوستان بحث شده در گلستان نیز که یک سال بعد تألیف شده مطرح‌اند. در نتیجه می‌توان تا این حد بوستان را معادل ثوریک گلستان انگاشت. اما دامنه آن از گلستان وسیعتر است و خیلی دقیقتر از آن به چگونگی تذهیب اخلاق و تزکیه نفس انسان می‌پردازد. و به عنوان اثری در شعر روایی یکی از بهترین مثنوی‌های فارسی ست: روشن، سهل و ممتنع، فصیح و آموزنده.

سروده‌های سعدی درباره عشق انسان به انسان - در شرح لذت و درد عشق، ستایش زیبایی معشوق، و احوال شبهای وصل و هجر - نشانه تجربه عمیق و گسترده شاعر در عاشقی ست، اما البته نه به این معنا که هر غزلی الزاماً بازتاب یک تجربه عاشقانه مخصوص و مشخص است. این غزلها در عالی ترین حد بیان شاعرانه و با ماهرانه ترین کاربرد تکنیک‌های غزل فارسی سروده شده‌اند. و تجربه عاشقانه ای که از عشق انسان به انسان به نمایش می‌گذارند اگر در شعر دیگر شاعران کلاسیک فارسی هم‌تا داشته باشد والاتر ندارد.

اگر منظور از رمانتیسم جنبش فلسفی و ادبی ای باشد که در نیمه دوم قرن هژدهم در

آلمان آغاز شد و پس از این که به سایر کشورهای غربی راه یافت در قرن نوزدهم به اوج خود رسید، روشن است که اطلاق لفظ و مقولهٔ روماتیسم، روماتیک و جز آن به اشعار عاشقانهٔ کلاسیک فارسی - اعم از آثار سعدی و حافظ و مولوی و دیگران - هم از نظر زمان و هم از نظر مکان بی ربط و ناوارد است. اما اگر آن را به معنای گسترده تر احوال ذهنی و احساسات عاشقانه به کار بریم در آن صورت عاشقانه های سعدی با آثار بایرون، کیتز،\* هوگو و رمانتیک های دیگر - به عنوان جزئی از تجارب مشترک هنری و انسانی - قابل قیاس است. جان دان،\* شاعر ظریف و فصیح انگلیسی اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم - معاصر شکسپیر و متعلق به جرگهٔ شاعران آن دوره که به «شاعران متافیزیکی»<sup>\*</sup> شهرت دارند - مانند دیگرانی که نام بردیم شهرت جهانی ندارد. اما اشعار عاشقانه اش بیش از هر شاعر غربی دیگری که نگارنده می شناسد به حال و هوای غزلهای سعدی نزدیک است. عاشقانه های دان نیز نمایشگر تجربهٔ عاشقانه ژرف، گسترده، گاه دلپذیر و گاه دل آزاری ست که با نهایت صمیمیت بیان شده اند. او در سالهای آخر عمر رئیس کاتدرال سن پُل در لندن بود.

هیچ شاعر فارسی به اندازهٔ سعدی در زمان خود شهرت نیافت تا آن جا که آوازهٔ آثارش از مرزهای ایران زمین و حتی از قلمرو زبان فارسی گذشت. ابن بطوطه، جهانگرد نامی، سی سال یا بیشتر پس از مرگ سعدی در آبهای مغرب چین شاهد بود که نوازندگان و خوانندگان در قایق تفریحی یک شاهزاده چینی غزل سعدی را می خواندند: آخر نگاهی بازکن وقتی که بر ما بگذری / یا شرم منعت می کند کز دوستان یاد آوری... اما جالب تر از آن کشف اتفاقی ای ست که محمد قزوینی در مقاله اش در سعدی نامه (وزارت معارف، ۱۳۱۶، به کوشش حبیب یغمایی) شرح داده است. او در ضمن تحقیق در پاره ای از آثار قرن سیزدهم میلادی، یعنی هم زمان سعدی، به نامه ای بر می خورد که نویسندهٔ آن ترک و مقیم روم سلجوقی (بخش آسیای ترکیهٔ امروز) بود. و در آن نامه که به زبان فارسی ست از سعدی شعر نقل کرده است. و این می رساند که شعر سعدی در دورهٔ خودش حتی تا سرزمینهای دوردست و بیگانه دهان به دهان نقل می شده است. زبان فارسی در آن دوران و تا قرنهای پس از آن زبان فرهنگ و ادب و حکومت منطقهٔ وسیعی بود که گاه از آسیای صغیر تا سیام (تایلند) و از قفقاز تا آسیای مرکزی را می پوشاند. و از اندک مدتی پس از درگذشت

Keats \*

John Donne \*

The Metaphysical Poets \*

سعدی شهرت او در این سرزمینهای وسیع و حتی کشورهای عربی آفریقا گسترده و پیچیده. و این شهرت چنان بود که وقتی آندره دوریه در سال ۱۶۳۴ بخشی از گلستان را به عنوان «گلستان، امپراطوری گلها»<sup>\*</sup> به فرانسه ترجمه کرد (و گویا اصل کتاب از طریق عثمانی به دستش رسیده بود) سعدی را «شهریار شاعران ترک و ایرانی» خواند. تا آن زمان ظاهراً نه فقط آثار هیچ شاعر و نویسنده ایرانی، که هیچ شاعر و نویسنده مسلمان به زبانهای اروپایی ترجمه نشده بود، البته صرف نظر از آثار فلسفی و طبی زکریای رازی و ابن سینا و دیگران که از عربی به لاتین ترجمه شده بودند. در ظرف بیست سال پس از ترجمه فرانسه، گلستان به لاتین و آلمانی و هلندی ترجمه شد و تا قرن هفدهم پایان یابد چند ترجمه دیگر از این کتاب (اما هنوز نه به زبان انگلیسی) منتشر شده بود. ترجمه آلمانی الثاریوس<sup>\*</sup> کامل ترین ترجمه کتاب بود و موفقیت زیادی به دست آورد. گوته بعدها دو حکایت گلستان را از این ترجمه اقتباس کرده و در دیوان غربی - شرقی خود آورده است. ترجمه انگلیسی گلستان برای نخستین بار در سال ۱۸۰۶ صورت گرفت ولی پس از آن ترجمه های گوناگون دیگری از آن در هند و در انگلیس انتشار یافت. در ضمن گلستان باز هم به زبانهای دیگر اروپایی ترجمه می شد و در قرن نوزدهم به زبان روسی انتشار یافت. بوستان نیز در قرن هفدهم به فرانسه و انگلیسی و آلمانی و هلندی و لاتین ترجمه شد. اگرچه این ترجمه لاتین در زمان خود به چاپ نرسید. پس از آن نیز به زبانهای دیگر اروپایی انتشار یافت ولی نه چندان که گلستان. و شاید دلیلش این بود که اولاً بوستان تماماً به زبان شعر است و دیگر این که معنا و محتوای آن سنگین تر از گلستان است. و اما غزلیات: ترجمه غزل کار سختی ست و ترجمه هفتصد غزل وقت و حوصله و دقت و ارادت زیادی می خواهد. به این دلیل - و نیز به دلیل شهرت و موفقیت زیاد گلستان و بوستان - هیچ گاه تمام غزلهای سعدی به زبانهای اروپایی ترجمه نشده اند و آن مقدار نیز که ترجمه شده اند به هیچ وجه حق غزل سعدی را ادا نمی کنند. سعدی در غزب هرگز به عنوان شاعر سروده های عاشقانه شناخته نشد، چنان که حتی در ایران هم به ندرت بحث و گفتگو و نقد و تحقیقی درباره غزلیات او شده است: حتی در ایران نام سعدی مترادف با گلستان و بوستان است.

سعدی از اواسط قرن هفدهم تا اواخر قرن نوزدهم در میان اهل قلم و ادب و نقد و اندیشه

\* André du Ryer ، برای عنوان کتابش رجوع فرمایید به فهرست برگزیده ترجمه ها در آخر این مقاله.

\* Adam Olearius

شهرت یافت. اروپاییان در مراحل نخستین آشنایی با او از این که زبانش را می فهمند و فکرش را می پسندند در شگفت شده بودند. زیرا که از سویی باز ماندهٔ تعصبات مذهبی قرون وسطی در این که روشنفکران مسیحی و مسلمان زبان یکدیگر را بفهمند و نسبت به پدیده‌ها و آراء و عقاید فردی و اجتماعی دیدگاههای مشترکی داشته باشند تردید ایجاد می کرد. و از جانب دیگر اروپایی که تازه قرون رنسانس را پشت سر گذاشته بود انتظار نداشت که یک شاعر ایرانی و مسلمان قرن سیزدهم میلادی برخوردارهای مشابهی با مسألهٔ انسان و اخلاق و دین و دنیا و فرد و اجتماع داشته بوده باشد. بنا بر این هیچ جای شگفتی نیست که در قرن هژدهم و عصر روشنگری فرانسه ولتر آثار سعدی را بخواند و کارنو - انقلابی و ریاضیدان معروف و سازمان دهندهٔ دفاع انقلاب فرانسه در برابر تهاجم خارجی - نام او را روی پسر خود بگذارد؛ پسری که خود یکی از بزرگترین ریاضی دانان قرن نوزدهم شد. اما عجیب و قابل ملاحظه است که حتی هردر - فیلسوف و ادیب آلمانی که از پیشتازان نهضت ضد روشنگری و رومانیسم فلسفی آلمان بود - آثار سعدی را بشناسد و تحسین کند. آشنایی با حافظ نیز در اروپا از اواخر قرن هژدهم و اوایل قرن نوزدهم آغاز شد، تا این که شهرت گستردهٔ خیام در اواخر قرن نوزدهم بر سعدی و حافظ غالب شد و شهرت مولوی در اواخر قرن بیستم حتی خیام را هم - که برخلاف سعدی و حافظ اقبال عامه یافته بود - کنار زد.

سعدی شاعر و نویسندهٔ قرن سیزدهم میلادی و یکی از بزرگترین سخنوران کلاسیک فارسی ست. با این وصف در گلستان و بوستان آن قدر و آن چنان دربارهٔ نیک و بد زندگی سخن رفته که - صرف نظر از صرف ادبیات - حتی جهان امروز نیز از حکمت این دو کتاب بی نیاز نیست. گذشته از این که غزل سعدی بر هر عاشقی که آن را بخواند عمیقاً تأثیر خواهد گذاشت.

کالج سنت آنتونی و دانشکدهٔ شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

ژانویه ۲۰۰۶

گزیدهٔ ترجمهٔ آثار سعدی به زبانهای اروپایی:

R. M. Alieva, *Gulistan, Kriticheskū Tekst Predislovie I Primechaniia*. Moskva: Izdatel'stvo vostochnoi literatury, 1959.

A. J. Arberry, *Kings and Beggars*, London: Luzac & Co., 1945.

E. Amold, Sir, *The Gulistan, Being the Rose-Garden of Shaikh Sadi, the first four Babs, or 'Gateways'*, London 1899.

\_\_\_\_\_, *With Sa'di in the Garden; or, The book of love, the 3rd chapter of the 'Bóstān'*, London 1888.

K. Chaykin, *Bustan*, Moscow, 1935.



- L. Cranmer-Byng, *The Rose-Garden of Sa'di, Selected and Rendered with Introduction*, London: J. Murray, 1905.
- André du Ryer, *Gulistan ou L'Empire des Roses*, Paris, 1634.
- Edward Eastwick, *The Rose-Garden of Sheikh Muslihu'd-din Sa'di of Shiraz*, London: Octagon Press, 1974.
- Georgius Gentius, *Musladin Sadi Rosarium Politicum, sive Amoenum Sortis Humanae Theatrum in Lat. versum, Necessariusque Notis Illustr. A. G. Genito*, Amsterdam, 1651.
- Francis Gladwin, *The Gulistan or Rose-Garden by Muslehuddeen Shaikh Sady of Sheeraz*, London; Kingsbury, Parbury and Allen, 1822.
- Lucas White King, Sir, *Badayi, The Odes of Sheikh Muslihud-Din Sa'di of Shiraz, edited and Translated with an introduction by R. A. Nicholson*, Berlin: Kaviani Art Printing Press, 1925.
- \_\_\_\_\_, *Tayyibat: the Odes of Sheikh Muslihud'd-Din Sad'i Shirazi/ translated by the late Sir Lucas White King, with an introduction by Reynold A. Nicholson*, London: Luzac & Co., 1926.
- Reuben Levy, *Stories from the Bustan of Sheikh Sa'di*, London: Chapman and Hall, 1928.
- C.A. Barbier de meynard, *Le Boustan ou Verger*, Paris: Ernest Leroux, 1880.
- Adam Olearius, *Persianischer Rosenthal von A. Oleario in hochdeutscher Sprache mit historien, notis vnd figuren vermehret vnd verbessert heraus gegeben*, Schlesswig 1660.
- John Platts, *The Gulistan of Shaikh Muslihu'd Din Sa'di of Shiraz*, London: Kegan Paul, Trench, Trubner & Co. 1874.
- Edward Rehatsek, *Persian and English Gulistan*, Tehran, 1988
- James Ross, *The Gulistan or Flower Garden of Shaikh Sa'di of Shiraz*, London: J. M. Robinson, 1823.
- Friedrich Ruckert, *Sa'di's Bostan*, Leipzig: S. Hirzel, 1882.
- Sa'di, *L'argento di un povero cuore: centouno ghazal di Sa'di Shirazi/ a cura di Setrag Manoukian*, Rome: Istituto culturale della repubblica islamica dell'Iran in Italia, 1991 (selected poems, Italian and Persian).
- \_\_\_\_\_, *Select Fables from Gulistan or the Bed of Roses, Translated from the original Persian of Sa'di*, London, 1773.
- Charles Sayle, *Gulistan or Flower-Garden, Sadi*, London: Walter Scott, 1890.
- Arthur Scholey, *The Discontented Dervishes and other Persian Tales, Retold from Sa'di*; illustrated by William Rushton, London: Deutsch, 1977.
- Stephen Sullivan Esq., *Select Fables from Gulistan or the Bed of Roses, Translate from the original Persian of Sa'di*, London: J. Ridley, 1774.
- G. M. Wickens, *The Bustan of Sa'di*. J. A. Brill: Leiden, 1974.

## شمس تبریزی و حکایت ملامتیان

پیشکش به حضرت استاد دکتر فتح الله مجتبائی

شمس الدین محمد تبریزی (متوفی: پس از ۶۴۵ق.) از عجایب و غرایب تاریخ عرفان اسلامی ست که شخصیتی کاملاً منحصر به فرد دارد. در هیچ طبقه و گروهی نمی گنجد و جزو هیچ فرقه و دسته ای نبوده است. با آن که میان او و مولانا جلال الدین (متوفی: ۶۷۲ق.) استوارترین و عمیق ترین دوستی و محبت برقرار بوده، اما شمس با مولانا نیز بسیار متفاوت بوده است و به این تفاوت در مقالات شمس تبریزی هم اشاره هایی شده است.<sup>۱</sup> از بعضی لحاظ دیدگاهها و رفتارهای شمس یادآور ملامتیان است اما شمس از ملامتیه هم نبوده است. از این لحاظ که او رسم صوفیان زمان خود را قبول نداشته و بر عجب و خودبینی مشایخ تصوف عصر خود خرده می گرفته است، شبیه به ملامتیه، که چند قرن پیش از عصر او می زیسته اند، به نظر می رسد.

در این مقاله حکایتی از مقالات شمس تبریزی که بیانگر رفتارهای ملامتیان است، نقل و سپس سرچشمه و صورت اصلی آن بررسی می شود.

۱

شمس تبریزی درباره خود گوید: «من مرید نگیرم. من شیخ می گیرم. آن گاه نه هر شیخ، شیخ کامل».<sup>۲</sup> ظاهراً مقصود او چنین است که وی مشایخ طریقت را ارشاد می کند، ضعف و غفلت آنان را گوشزد می کند و آنان را هشدار می دهد. همچنان که با مولانا جلال الدین نیز چنین رفتار کرد که مولانا به او دل باخت.

شمس دریافته بود که مشایخ تصوف آن چنان اسیر نظر مریدان خود شده بودند که همه کوشش آنان بر آن مصروف گشته بود که در چشم مریدان عارفی بزرگ و زاهدی وارسته از دنیا جلوه کنند و این خود حجابی بس بزرگ بین آنان و حق پدید آورده بود. یکی از تعلیمات اساسی شمس این بوده است که چنین حجابی باید دریده شود و پیران طریقت باید از رد و قبول خلق آسوده خاطر گردند و وجود خود را از خود بینی و ظاهر سازی آزاد و رها کنند. شمس با چنین دیدگاه و روشی که داشته است، حکایتی را نقل کرده که نشان می دهد به عقیده او اهل معرفت چگونه می بایست از اقبال مریدان می رهیده اند :

شیخ در بغداد در چله نشسته بود، شب عید آمد، در چله آوازی شنید نه از این عالم، که تورا نَفَس عیسی دادیم، بیرون آی و بر خلق عرضه کن (...). برون آمد. روز عید، در انبوهی بغداد روان شد. حلوا یی ای را دید که شکل مرغکان حلوا ی شکر ساخته بود (...). حلوا یی را بانگ کرد که خلق به تعجب ایستادند که تا شیخ چه خواهد کرد، که شیخ از حلوا فارغ است. حلوا که شکل مرغ بود، برگرفت از طبق، و بر کف دست نهاد (...). در آن مرغ دمید، در حال گوشت و پوست و پر شد، و بر پرید.

خلق به یکبار جمع شدند. تا بی چند از آن مرغان بپراند. شیخ از انبوهی خلق و سجده کردن ایشان، و حیران شدن ایشان، تنگ آمد. روان شد سوی صحرا و خلاق در پی او. هر چند دفع می گفت که ما را به خلوت کاری ست، البته در پی او می آمدند. در صحرا بسیار رفت. گفت: خداوند! این چه کرامت بود که مرا محبوس کرد و عاجز کرد؟! الهام آمد که حرکتی نکن تا بروند. شیخ بادی رها کرد، همه در هم نظر کردند و به انکار سر جنبانیدند و رفتند. یک شخص ماند، البته نمی رفت، شیخ می خواست که او را بگوید که چرا با جماعت موافقت نمی کنی؟ از پرتو نیاز او و فرآعتقاد او شیخ را شرم می آمد. بلکه شیخ را هیبت می آمد. با این همه به ستم، آن سخن را به گفت آورد. او جواب گفت که من بدان باد اول نیامدم، که به این باد آخرین بروم. این باد از آن باد بهتر است پیش من، که از این باد ذات مبارک تو آسود، و از آن باد رنج دید و زحمت.<sup>۲</sup>

رفتار شیخ در این حکایت از نوع رفتارهای ملامتیان است. حکایت مذکور به اختصار در مخزن الاسرار، اثر نظامی، شاعر ایران قرن ششم، هم آمده است:

رهروی از جمله پیران کار	می شد و با پیر، مریدی هزار
پیر در آن قافله یک بادپساک	داد بضاعت به امینان خاک
هر یک از آن آستینی برفشانند	تا همه رفتند و یکی شخص ماند
پیر بدو گفت چه افتاد رای	کان همه رفتند و تو ماندی به جای

گفت مرید ای دل من جای تو      تاج سرم خاک کف پای تو  
من نه به باد آمدم اول نفس      تا به همان باد شوم باز پس<sup>۴</sup>

۲

جالب است که این حکایت از دیرباز تا به امروزه در طی قرن‌ها در افواه مردم فارسی زبان جاری بوده است و از آن ضرب المثل «به کیشی می آیند و به فیشی می روند» را ساخته اند.<sup>۵</sup> اما اصل آن - که مشهورترین حکایت باقی مانده از ملامتیان است - دربارهٔ یکی از مشایخ گمنام ملامتی به نام میرهٔ نیشابوری ست که در قرن پنجم در طبقات الصوفیه با تقریرات خواجه عبدالله انصاری هروی ذکر شده است:

میره، از نیشابور پیری بود از صوفیان، سید ملامتی به نسا رفت به زیارت یا به کاری، و یک خادم با زو، و آن جا وی را قبول بخاست عظیم و مریدان بسیار پدید آمد. و وی از آن به رنج می بود و شغل دل می فرود. خواست که برود، چون بازگشت خلق عظیم با وی بیرون آمدند و با وی فرارفت استاندند. پرسید از خادم که ایشان که اند؟ گفت: به خدمت تومی آیند. او صبر کرد، چیزی نگفت تا به بالای آمد به سر راه. وی رسید فرا بالا و باد می جست به زور، وی شلوار باز کرد و بول کردن آغاز کرد و می فاند تا همه جامه های ایشان پلید گشت و آن خود. آن قوم گفتند: احسنت، اینت شیخ! اینت معاملت! همه منکر از وی بازگشتند. و وی یک مرید داشت که با وی بیرون آمده بود. پس وی می رفت، دل پرانکار، که این چه بود که وی کرد؟ قوم مریدان را ارادت تازه و نظرهای نیکو، با وی می آیند، تبرک و خدمت را، نگر که او چه کرد! میره می رفت، آب آمد. وی رفت همچنان با مرقع و جامه در آن آب، و خویشتن بشت و آمد بیرون و فرارفت استاد و روی باز کرد، خادم را گفت: نگر که انکار نکنی که آفتی بدان عظیمی و چندان فتنه و شغلی بزرگ، به این مقدار، به بولی از خود باز توان کرد و آن به آب پاک گشت، چرا مؤونت آن باید کشید؟ چه به کار آیند؟ جز آن که مردم، رعنا و معجب کنند و از مایهٔ مردم خورند و شغل دل افزایند. و آن قبول پیش از عیب باشد، چون عیبکی اندک پدید آید، با کاری نه بر مراد ایشان، همه منکر گردند.<sup>۶</sup>

حکایت مقالات شمس و مخزن الاسرار در واقع تغییر یافتهٔ همین حکایت میرهٔ نیشابوری ست. آن پیر گمنام که شمس نامش را در حکایتش ذکر نکرده و گفته است که در بغداد بوده، نامش میره و از ملامتیان نیشابور بوده و ماجرای مذکور در نسا اتفاق افتاده است. منتها در طی سالها شاخ و برگهای دیگر به حکایت اصلی افزوده شده است و قهرمان حکایت نیز نامش تغییر کرده است؛ همچنان که در کتاب کدو مطبخ قلندری، تألیف ادهم خلخالی (متوفی: ۱۰۵۲ق.) همین حکایت میره عیناً در بارهٔ درویش محمد پالاندوز

(متوفی: ۱۰۳۷ ق.)، از پیران فرقه ذهبیه، نقل شده است.<sup>۷</sup>

۳

به هر تقدیر، شمس با نقل این حکایت شیخ ملامتی، نشان داده است که به روش ملامتیان برای رهایی از اقبال مریدان و آسودگی از توجه مردم و در نتیجه، رهایی از ظاهرسازی و خویشتن بینی، اعتقاد داشته است؛ همچنان که دربارهٔ اوحدالدین کرمانی، از مشاهیر مشایخ تصوف در قرن هفتم، گفته است:

مر آن شیخ اوحد به سماع بردی و تعظیمها کردی، و باز به خلوت خود آوردی. روزی گفت: چه باشد اگر با ما باشی؟ گفتم: به شرط آن که آشکارا بنشینم و شُرب کنی پیش مریدان و من نخورم. گفت: تو چرا نخوری؟ گفتم: تا تو فاسقی باشی نیکبخت و من فاسقی باشم بدبخت. گفت: توانم. بعد از آن کلمه ای گفتم. سه بار دست بر پیشانی زد.<sup>۸</sup>

مر اوحدالدین گفت: چه گردد اگر بر من آبی به هم باشیم؟ گفتم: پیاله بیاوریم یکی من، یکی تو، می گردانیم آن جا که گرد می شوند به سماع! گفت: توانم. گفتم: پس صحبت من کار تو نیست. باید که مریدان و همه دنیا را به پیاله ای بفروشی.<sup>۹</sup>

پیشنهاد شمس به اوحدالدین کرمانی برای این بوده است که او را از اسارت نظر مریدان، خویشتن بینی و اهمیت دادن به رد و قبول خلق رها گرداند و این پیشنهاد نیز رنگی از تعالیم و رفتارهای ملامتیان را دارد از جمله همان طور که شمس به اوحدالدین پیشنهاد پیاله نوشی کرده است، شیخ یوسف بن حسین رازی (متوفی: ۳۰۴ ق.) که از پیران ملامتیه بود، در شیشهٔ شراب با پسر نوخط خود آب می نوشید تا مردم پندارند که او شاهد بازی می کند و باده می نوشد و به او توجه نکنند.<sup>۱۰</sup>

شمس خود نیز مانند اهل ملامت رفتار می کرده، چنان که گفته است:

لحظه ای برویم تا خرابات، آن بیچارگان را ببینیم. آن عورتکان را خدا آفریده است، اگر بدند یا نیکند، در ایشان بنگریم، در کلیسیا هم برویم، ایشان را بنگریم. طاقت کار من کسی ندارد.<sup>۱۱</sup>

بی گمان شیخان صوفیان برای حفظ آبروی خود به خرابات و کلیسا نمی رفته اند، برای همین شمس می گوید: «طاقت کار من کسی ندارد»، زیرا او از رد و قبول مردم بی نیاز بوده است و بیم آن را نداشته است که اگر به جاهای بدنام پای گذارد، مریدان او را ترک خواهند کرد زیرا او اصلاً در بند مرید پروری نبوده است. مطالعهٔ مقالات شمس تبریزی آدمی را به تأیید بی چون و چرای سخن مولانا جلال الدین بر می انگیزاند که به راستی «خود غریبی در جهان چون شمس نیست».<sup>۱۲</sup>

## یادداشتها

- ۱- برای نمونه ← شمس الدین محمد تبریزی: مقالات شمس تبریزی، به تصحیح و تعلیق محمدعلی موحد، ج ۱، تهران، انتشارات خوارزمی، ۲ جلد در یک مجلد، ۱۳۶۹، ص ۷۹، ص ۱۰۰ و همان، ج ۲، ص ۱۳۴ و ص ۱۷۱.
- ۲- همان، ج ۱، ص ۲۲۶.
- ۳- همان، ج ۱، ص ۲۴۳-۲۴۴.
- ۴- نظامی گنجه ای، الیاس: مخزن الاسرار، ج ۱، از خمسة نظامی گنجه ای، تصحیح بهروز ثروتیان، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۳، ص ۲۳۴.
- ۵- برای ضرب المثل یاد شده و داستانهای مربوط به آن و موارد کاربرد ضرب المثل ← بهمنیار، احمد: داستان نامة بهمنیاری، به کوشش فریدون بهمنیار، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۰۰-۱۰۱؛ شکورزاده، ابراهیم: دوازده هزار مثل فارسی و سی هزار معادل آنها، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۸۰، ص ۲۷۶-۲۷۷. در کتاب اخیر حکایت مذکور در مقاله، راجع به با یزید بسطامی (متوفی: ۲۶۱ ق.) ذکر شده است. همچنین عامه مردم این حکایت را در باره شیخ بهائی (متوفی: ۱۰۳۱ ق.) نقل می کنند که صحت ندارد.
- ۶- انصاری هروی، ابواسمعیل عبدالله: طبقات الصوفیه، با مقابله و تصحیح محمد سرور مولایی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲، ص ۵۴۰-۵۴۱.
- ۷- ادهم خلخالی: کدو مطبخ قلندری، به اهتمام احمد مجاهد، تهران، انتشارات سروش، ۱۳۷۰، ص ۴۸. دکتر احمد مجاهد هم در تعلیقات کتاب کدو مطبخ قلندری (ص ۱۲۱-۱۲۲) از ارتباط حکایت پیر پالاندوز و حکایت مقالات شمس و مخزن الاسرار سخن گفته اند، و ضرب المثل و داستان عامیانه مرتبط با این حکایت را آورده اند اما به سرچشمه اصلی حکایت و ضرب المثل مذکور که در واقع حکایت میره نیشابوری است، هیچ اشاره ای نفرموده اند و در مقاله حاضر برای نخستین بار است که این موضوع بیان می شود.
- ۸- مقالات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۲۹۴.
- ۹- همان، ج ۱، ص ۲۱۸.
- ۱۰- ← عطار نیشابوری، فریدالدین محمد: تذکرة الأولیاء، تصحیح محمد استعلامی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۰، ص ۲۸۷. عطار یوسف بن حسین رازی را این گونه معرفی کرده است: «آن حجت ولایت و لایخافون لومة لایم» (ص ۳۸۲) و به این گونه به منش ملامتی گری او اشاره نموده است.
- ۱۱- مقالات شمس تبریزی، ج ۱، ص ۳۰۲.
- ۱۲- مولانا جلال الدین محمد بلخی: مثنوی، تصحیح محمد استعلامی، دفتر اول، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۰، ص

## تكوين زبان ادبی فارسی تاجیکی

زبان فارسی رایج در تاجیکستان را برخی از صاحب‌نظران لهجه ای از زبان فارسی به شمار آورده اند و برخی دیگر زبانی مستقل که دارای خطی جداگانه است و به جز در زمینه های محض ذوقی و ادبی برای ایرانیان دریافتنی نیست. با وجود این، حتی گروه اخیر نیز این دو گونه فارسی را متفرع از یک زبان واحد کلاسیک دانسته اند که آثار آن تا پایان سده نوزدهم در تمام پهنه جغرافیایی فارسی زبان کمابیش یکسان است. اجماعی در میان اهل تحقیق هست دایر بر آن که زبان کنونی هر یک از دو کشور ایران و تاجیکستان محصولی است از عصر جدید و دوران تجدد، عصر آشنایی و نزدیکی با تمدن مغرب زمین و دریافت مکاتب نوین علمی و ادبی. به عبارت دیگر، با استقرار ملتهای ایرانی و تاجیک به مفهوم امروزی این لفظ، هر یک از دو ملت در حوزه ای متفاوت از قافله فرهنگ و تمدن قرار گرفت و راهی بالنسبه مستقل پیمود و به تبع آن لغات و مصطلحات مورد نیاز خود را نیز جداگانه اخذ کرد.

ایران همچون پاره ای از خاورمیانه خود را در حوزه ژئوپلیتیک اروپا و امریکا یافت و همچون سایر ملل این خطه همواره به سوی مغرب نگر است و اگر چیزی هم از همسایگان ترک و تازی خود به وام گرفت برای آن بود که ایشان در میانه راه ایران و اروپا بودند و فرهنگ اروپایی را قدری زودتر جذب کرده بودند. در هر صورت زبان رسانه های گروهی ایران اکنون با زبان ادبی عهد قجری چندان فاصله گرفته که اگر بر فرض قائم مقام فراهانی زنده می شد و روزنامه اطلاعات را در دست می گرفت چیزی از مطالب آن سر در نمی آورد.

اما رشد و نمو زبان و فرهنگ نوین تاجیک حکایتی دیگر دارد. با داخل شدن ترکستان و امارت بخارا در حوزه فرهنگی روسیه و انقلاب ۱۹۱۷ این کشور که هفتاد سال رابطه عادی او را با فرهنگ جهانی برید، قوم تاجیک همچون سایر اقوام آسیای مرکزی در جاده دیگری از تحول و دگرسانی افتاد، رشته ارتباط سیاسی و فرهنگی اش با ایران پاره شد و زبانش، در قالب خط روسی، به جایی رسید که برای فارسی زبان ایران قابل فهم نیست مگر به دشواری.

این مقاله منازل و عوامل تطور زبان فارسی تاجیکی را بررسی می کند.

### وضعیت زبان در سده نوزدهم

نخستین پرسشی که مطرح می شود این است که تا پیش از ورود به عصر نوین چه تفاوتی میان زبان فارسی در ایران و ماوراءالنهر وجود داشت؟ در پاسخ این پرسش باید بیش از هر چیز به تفاوت دولایه زبانی: گفتگویی و ادبی توجه کرد. اگر لایه گفتاری زبان در نظر باشد، باید گفت که در هر حوزه ای از جهان فارسی زبانان لهجه ای رایج بوده و هنوز هم هست و اگر این لهجه ها را در طیفی منظم کنیم، احتمال این است که دو لهجه ماوراءالنهر و عراق عجم - یعنی بنیاد زبانهای رسمی امروز تاجیکستان و ایران - در دو انتهای این طیف و دورترین لهجه ها نسبت به یکدیگر جای بگیرند. دشواری مقایسه زبان گفتار در این است که مدارک فراوانی از آن بر جای نمانده و آنچه در زمانهای قدیم به قید نوشته آمده تقریباً همگی به زبان ادبی و رسمی مربوط می شود نه زبان گفتار. با این حال زبان ادبی را از زبان گفتار نمی توان یکسره متمایز کرد و در هر نوشته ای عناصری از لهجه رایج را می توان باز شناخت.

ریشه برخی از خصیصه های فارسی تاجیکی امروز را در قدیمترین آثار فارسی دری که به لهجه ماوراءالنهر و خراسان است می توان باز شناخت. برای مثال از کتاب هدایة المتعلمین نوشته شده در بخارای نیمه دوم سده چهارم هجری می توان چند نمونه آورد: «جوشیدن» به معنی دوشیدن؛ «وی» صورت غالب ضمیر سوم شخص مفرد؛ نامستعمل بودن مصدر مرخم (باید گفتن به جای باید گفت) در فارسی تاجیکی تا زمان حال زنده مانده است (لازار، لهجه شناسی، ص ۱۳۷ و بعد). مقدسی در بیان لهجه سمرقند صرفی برای زمان ماضی نقلی ذکر می کند (بکرد کم = کرده ام، بگفتکم = گفته ام) که با کاربرد پسوند نک در لهجه های شمالی تاجیکستان همخوانی دارد. همین طور مقدسی می نویسد که تلفظ کاف (و ظاهراً گاف) در سمرقند نسبت به لهجه های دیگر از مخرج حلقی تری ادا می شده (همان، ص ۱۳۲). این نشانی با تلفظ امروز تاجیکان از حرف کاف مطابقت دارد.



از همین دست می توان کلماتی نظیر بگاہ و نغز و صرف فعل ایستادن و افعال معین دیگر را ذکر کرد. مرحوم احمدعلی رجائی بخارانی مواردی را ذکر می کند که آگاهی او از زبان امروز بخارا به گشودن راز متون قدیم فارسی یاری رسانده است (نک: رجائی، ص ۵ و بعد).

با این حال ویژگیهایی که از آثار قدیم فارسی دری به فارسی رسمی امروز تاجیکستان راه یافته (و در فارسی ایران نیست) چندان پر شمار هم نمی نماید. می دانیم که زبان فارسی دری که در آغاز رنگ لهجه های محلی را داشت تا سده های ششم و هفتم هجری رو به ثبوت نهاده بود و این همگونی تا پایان سده سیزدهم هجری دوام آورد. این دوره را خانلری فارسی درسی (تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۳۶۹) و ژیلبر لازار فارسی کلاسیک می نامند. در این عهد است که نواحی غربی ایران-عراق و فارس و آذربایجان- که سابقاً گویشهای محلی در آنها غالب بود به قلمرو زبان فارسی درآمد و شهرهای آن کانون جذب شاعران و نویسندگان شد. فارسی معیار در شیوه نگارش ماوراءالنهریان نیز تأثیر خود را بر جای نهاد.

استقرار دول متخاصم صفویان شیعی مذهب در ایران و اوزبکان پیرو سنت در ماوراءالنهر موجبات جدایی درازمدت سیاسی و فرهنگی اهالی این دو سرزمین را فراهم آورد. به عقیده بسیاری این افتراق سرآغازی بود بر شکاف در شیوه فارسی نویسی که تاکنون ادامه یافته است. از پیروان این فرضیه ارنسکی را ذکر می کنیم که عامل دیگری را هم به میان می آورد و آن ویرانی واحه مرو در پایان سده هجدهم و آغاز سده نوزدهم میلادی به دست لشکریان امیر بخارا است. بر اثر این ویرانگری اهالی نجات یافته شهر به سمرقند و بخارا کوچانده شدند و اراضی پیرامون مرو را عشایر ترکمن تصرف کردند. ارنسکی معتقد است که با ویرانی کانون ایرانی زبان مرو حلقه اتصال میان فارسی زبانان ایران و ماوراءالنهر گسیخت (مقدمه فقه اللغة، ص ۲۸۱). با این حال باید به یاد داشت که اهمیت عداوت ایران و اوزبک و هم امحاء تمدن مرو در قطع رابطه اداری و سیاسی ایران و ماوراءالنهر تحت شعاع رویداد تاریخ سازتری قرار می گیرد و آن برقراری راههای تازه دریایی در اقیانوسهای اطلس و هند است که راه تجاری معروف به ابریشم را که از دل آسیا می گذشت و چون رشته ای ایران و فرارود را به هم می پیوست پاک از رواج انداخت.

ادیبان تاجیکستان نیز عموماً بر این عقیده اند که در میراث ادبی تا سده پانزدهم میلادی با ایران انبازند و پس از آن زبان و ادب فارسی «آسیای مرکزی» از ایران جدا می شود و - به حکم عطف به ماسبق- زبان و ادب «تاجیک» نام می گیرد. بنابراین شاعران و نویسندگانی که از آن تاریخ به بعد در ماوراءالنهر به ظهور می رسند- همچون

بنایی و هلالی وزین الدین و آصفی و عبدالرحمن مشفق در سده شانزدهم، و میرعابد سیدا در سده هفدهم، و جز اینها - بنیانگذاران ادبیات صرفاً تاجیک شمرده می شوند. چنین نظریه ای البته با توجه به جدایی سیاسی ولی به خصوص با منظور کردن این واقعیت مهم که اهل قلم این دوره در ایران و ماوراءالنهر از احوال یکدیگر کمتر آگاه بودند و تذکره های تألیف شده در هر یک از دو سرزمین از وجود شاعران آن سوی مرزهای سیاسی و مذهبی کم بهره است، تقویت بلکه تأیید می شود.

با این حال در ویژگیهای زبان - صرفی و نحوی و لغوی - حمایت از این نظریه دشوار می نماید. در زبان و حتی صنایع ادبی، اشعار سروده شده در ماوراءالنهر دوران یاد شده تفاوت مشهودی با آثار شاعران ایران نظر خواننده را جلب نمی کند. در نثر نیز اگر به رساله هایی چون سمریه و قنده نظری بیفکنیم جز اندکی واژگان محلی (در هر چند صفحه یک لغت) تفاوتی میان زبان دو خطه فارسی زبان نخواهیم یافت. نمونه های نوعی آثار تألیف شده در ماوراءالنهر این دوره حاوی نثر مصنوع همراه با امثال و ترکیبات عربی است که از نمونه های مشابه صفوی و قاجاری به دشواری می توان بازشناخت، مگر آن که در این آثار به لفظی محلی برخورداریم و خاستگاه آن را تشخیص دهیم. حتی در آثار صاحب قلمان اواخر سده نوزدهم - سودا و شاهین و حیرت و اسیری و دانش - اگر نیک بنگریم تعداد کمی لغات و مصطلحات محلی و نیز شماری از الفاظ تازه مربوط به تمدن اروپایی را خواهیم یافت و اینها با نوآوری شاعران و نویسندگان ایران همعصر قابل مقایسه است و به هر روی از تحول عظیمی که در زبان کنونی فارسی تاجیکی حادث شده است، همچنان خالی است؛ به عبارت دیگر، تفاوتها به اندازه ای نیست که متن بخارایی برای خواننده ایرانی غریب بنماید، چه رسد به این که قابل فهم نباشد.

یکی از همسانیهایی نثر بخاراییان سده نوزدهم با نثر فارسی ایران گرایش به آوردن وجه وصفی به منظور اختصار و حذف متمم هاست. از سفرنامه تحف اهل بخارا تألیف سراج الدین بخارایی مثال می آوریم:

« بنده امشب حمام رفته، بعد از حمام قدری پیاده در رسته بازار نزدیک منزل گردش کرده، در سالن بزرگ مهمان خانه شام میل نموده، به منزل آمده، استراحت کردم» (ص ۷۱)؛ «حمام را بدتر از آنچه تصور می کردم دریافتی بسیار مکدر شدم. بعد از جزیی شست و شو برآمده منزل آمدم. دو سماور آب جوشانیده خودم را صابون شو و تطهیر کردم» (ص ۱۱۸؛ به نقل از رجانی، ص ۳۴).

از نمونه های درخور توجه نثر این دوره خاطرات امیر عالم خان آخرین امیر از دودمان منغیتیان است که چندی پس از سقوط بخارا (۱۹۲۰) در افغانستان به نگارش درآمد. با این

که این کتابچه به فارسی ادبی نگارش یافته، ویژگیهای نه چندان اندک از لهجه تاجیکان بخارا در آن راه یافته است. برای مثال از پرتافتن (= انداختن)، اوشان (ایشان)، گذشتن (رسیدن)، توی (جشن)، این جانب (تا به حال)، از بس که (چون که)، میان (جمع) «ما» - نبرداشته (برنداشته) می توان یاد کرد. به ویژه پسوند فعلی «گی» فراوان آمده: می ورزیدگی، می آمدگی، نمودگی، کردگی، بودگی و جز آن. به جز این ویژگیها، نثر این متن به نثر فارسی ایران آن دوره بسیار نزدیک است. اینک یک نمونه:

در این ضمن میرزا سلیم بیک پروانه چی و عبدالرؤف کاروان باشی را برای راهنمایی عساکر انگلیزی به چهار جوی فرستادم ولی به محض ورود آنها به چهارجوی عساکر انگلیزی مهاجرت کرده بودند. همین که دولت افغانستان همراه دولت بریطانیه محاربه تمام نمودن بعد از طرف دولت افغان جنرال محمودلی خان وزیر مختار گردیده به دولت مقدس بخارای شریف آمده ذات شاهانه را هم ملاقات نمودنی شده، از طرف اعلیحضرت امیر افغان تحفه بسیار آورده به این بنده عاجز تسلیم نموده همراه وزیر مختار ملاقات نمودم (تاریخ حزن الملل بخارا، تهران، ۱۳۷۳، ص ۲۰).

یک عامل مهم وحدت فارسی ایران و ماوراءالنهر همسانی مواد و دروسی بود که در مکاتب و مدارس رسمی آن زمان تدریس می شد. از بررسی مطالبی که در بدایع الوقایع زین الدین محمود واصفی و یادداشتها و مکتب کهنه صدرالدین عینی در باب روش تعلیم و تعلم در ماوراءالنهر ثبت شده، به دو نتیجه مهم می توان رسید. نخست آن که در طی سده های شانزدهم تا نوزدهم دگرگونی نظرگیری در موضوع و فنون تدریس رخ نداده بود. دیگر آن که مجالس درس و بحث در ماوراءالنهر کمابیش همان سبک و سیاق حوزه های آموزشی ایران را دارا بود. کتب تعلیمی چون چهار کتاب و نصاب الصبیان ابونصر محمد بدرالدین فراهی به یاری بحور عروض موضوع درس را به طفل مکتبی تلقین می کرد و در عین زمان ذوق سخن منظوم را در نوآموز بر می انگیخت. در مدارس پایان قرن نوزدهم که خاصه در شهرهای بخارا و سمرقند دایر بود صرف و نحو عربی، فقه، حکمت طبیعی و الهی به زبان فارسی تدریس می شد و اگرچه زبان و ادبیات فارسی (یا ترکی) بیرون از برنامه رسمی مدارس دینی بود، باری در داخل یا خارج مدرسه در میان طلبگان موضوع بحث و گفت و گو بود (عینی، یادداشتها، ص ۱۶۳-۱۶۵). نظیر ایران، جزء مهمی از آموخته های طالب علمان را اشعار شاعران بزرگ فارسی زبان تشکیل می داد و خواندن و از برکردن و تشریح این اشعار رکنی از تحصیل زبان و ادب به حساب می آمد. در ماوراءالنهر علاوه بر حافظ و سعدی، بیدل و جامی را نیز ارج می نهادند و تحلیل اشعار این شاعران کمال معرفت و ذوق ادبی به شمار می آمد و تأسی از ایشان پشتوانه اساسی سرودن شعر دانسته می شد. پس با

چنین وحدتی در سرچشمه های آموزش زبان شگفت نیست که فارسی ایران و ماوراءالنهر، علی رغم تفرقه سیاسی و مذهبی دو سرزمین، از همگونی آشکاری برخوردار بوده باشد.

این نکته نیز گفتنی ست که به رغم جدایی مذهبی و سیاسی، ماوراءالنهر و ایران به واسطه یا مستقیم با یکدیگر مرادۀ آزاد فرهنگی داشتند. فرهنگهایی که در هندوستان فراهم می آمد، مورد رجوع کلیۀ فارسی زبانان بود. کتب و جراید چاپ سنگی که منادیان ترقی و تجدد در هند و اسلامبول و قاهره و قفقاز منتشر می کردند، در بخارا و مضافات آن خوانندگان فراوان داشت. این همه در یکدست نگاهداشتن زبان ادبی در ممالک فارسی زبان نمی توانست بی تاثیر باشد.

### تأثیر زبان ترکی

از خصایصی که برای فارسی تاجیکی برمی شمارند، فراوانی کلمات ترکی آن است. سابقۀ اخذ عناصر ترکی را البته در زمانهای قدیمتر باید جست، زیرا در عصر تجدد طبع تاجیکان همانند ایرانیان از ترکی گریزان بوده و فارسی تاجیکی چیز زیادی را از ترکی به وام نستانده است.

در واقع هم اختلاط چندین صد ساله با اقوام ترکی زبان ماوراءالنهر، به ویژه اوزبکان، لغات و اصطلاحات فراوانی وارد زبان فارسی تاجیکی کرد. برخی از این کلمات همچون آذوقه و بی بی و قراول و یال در فارسی رسمی ایران هم هست و از این رو می توان برای آنها سابقۀ چند صد ساله قائل شد. اما شمار بسیاری الفاظ اوزبکی در فارسی تاجیکی هست که در ایران کاربرد ندارد. مقایسه میان وامواژه های ترکی فارسی تاجیکی و فارسی ایران نشان می دهد که فارسی ایران دارای تعداد نسبتۀ زیادی وامواژه ترکی لشکری و کشوری ست (ایلچی، آقا، سیورغال، جبه)، حال آن که لغات دخیل ترکی در فارسی تاجیکی از همه بیشتر در لایه های پایین تر اجتماعی به چشم می خورد. الفاظی که بر خویشاوندی دلالت می کند چشمگیرترین نمونه هاست: آته (پدر) آکه (برادر مهتر)، آچه (مادر)، آکه برادر (کپتر)، آپه (خواهر بزرگتر). بنابراین می توان گفت که وامواژه های ترکی در ایران بیشتر به واسطه طبقات ممتاز از جمله کارگزاران حکومتی و تجار و اشراف به عاریت گرفته شده، اما در فارسی تاجیکی حاصل آمیزش قومی ست. تأثیر ترکی اوزبکی در زبان گفتار تاجیکان جلگۀ فرغانه به مراتب بیش از دیگر جاها خودنمایی می کند. از این جمله است ساختار ملکی اوزبکی: «حسین - ه [= حسین را] پدرش» که ترجمۀ تحت لفظی ست از جمله ترکی اوزبکی «حسین - نی آتا - یی» و در فارسی معیار «پدر حسین» گفته می شود. کاربرد این ساختار، از سوی پاره ای از داستان نویسان کراراً مورد انتقاد ادیبان تاجیک

بوده است.

نظر به این که اکثر ادیبان معاصر تاجیکستان از ولایت شمالی خجند واقع در جلگه فرغانه اند، اشاعه کلمات ترکی در تاجیکی رسمی باید از همین خجند باشد. لیکن چنین لغاتی بسیار نیست و حتی لفظ «بوتون» به معنای «تمام، کامل» که در نظم و نثر اهل قلم خجند فراوان دیده می شود، استعمال عمومی نیافته است و ادبی هم تلقی نمی شود. دورفر سیاهه ای مشتمل بر دو هزار کلمه ترکی دخیل در فارسی تاجیکی را در فرهنگ خود فراهم آورده. با این حال باید توجه داشت که اکثر این الفاظ حتی در زبان گفتار کاربرد عمومی ندارند و در زبان رسمی فارسی تاجیکی جذب نشده اند، یا آن که استعمال مستعجل داشته پس از چندی باب روز شدن در بوته فراموشی افتاده اند. دورفر خود عدد لغات ترکی رواج یافته در فارسی رسمی تاجیکان را در حدود ثلث عدد یاد شده برآورد می کند (Doerfer، ص ۲۳۱)، اگرچه آماری گرفته نشده، دور از احتمال نیست که کاربرد لغات ترکی تبار در زبان گفتار اهالی شهر دوشنبه نسبت به تهران بیشتر باشد. لیکن، از نظر فارسی زبان ایرانی، کلمات ترکی در فارسی کتبی تاجیکی جلوه چندان نداند و آن قدرها که توجه زبان شناسان را بر می انگیزد ملموس نیست. خلاصه آن که وجود وامواژه های ترکی را نمی توان تفاوت نمایی در فارسی دو کشور به شمار گرفت.

تأثیر نمایان زبان ترکی را در صرف افعال فارسی تاجیکی می توان یافت. در این زمینه فارسی تاجیکی توسعه قابل توجه یافته، به طوری که گاه دریافت زمان و وجه فعل تاجیکی برای ایرانیان دشوار است. از آن جمله است: ساخت التزامی با پسوند گی: خواندگی است = خوانده باشد؛ ساخت فعل مرکب با وجه وصفی: دویده آمد = دوان آمد؛ آوردن صفت مفعولی به همراه فعل معین: رفته نمی توانم = نمی توانم بروم؛ کاربرد وسیع فعل معین «ایستادن»، از جمله برای بیان استمرار: خورده ایستاده ایم = در حال خوردنیم، خوانده ایستاده بودم = داشتم می خواندم (قس: رجائی، ص ۱۱۱-۱۲۵؛ Rastorgueva، ص ۶۳ به جلو، lazard، ۱۹۵۶).

در نظام صوتی نیز تأثیر ترکی در فارسی تاجیکی مورد بحث بوده است. واو مجهول قدیم در تاجیکی هنوز واجی متمایز از واو معروف است، نهایت این که اکنون در برخی لهجه های تاجیکی گرد و پیشین و کوتاه ادا می شود که ظاهراً وامگیری از ترکی است. از صامتها، قاف در سر کلمات به صورت انفجاری حلقی ادا می شود اما، به خلاف فارسی تهران، بی آوا. دورفر معتقد است سابقه این اختلاف دست کم چهار قرن است و تلفظ تاجیکی متأثر از ترکی است (Doerfer، ص ۲۳۱). یادآوری این نکته لازم است که طرز

تلفظ قاف در تاجیکستان با کرمان و یزد مشابه است و بنابراین در میزان تأثیر ترکی بایستی تردید کرد.

### دوره معارف پروری

از نیمه دوم سده نوزدهم گرایش به ساده نویسی در آثار ادبی ماوراءالنهر پدیدار بود به ویژه در شعر شاعرانی چون عبدالقادر خواجه سودا، عبدالمجید مضطرب، قربان خان فطرت، محمد صدیق حیرت، احمدجان حمدی و صدرالدین عینی نشانه هایی از ساده سرایی و اختیار شیوه گفتار نمایان است. احمد دانش که از نخستین منادیان تجدد در بخارا بود شیوه ای از ساده و روشن نویسی را در آثار منشور خود برگزید که تا آن زمان در میان هموطنانش بیسابقه بود. دور نیست که این ساده گرایی پژواکی باشد از تحول ادبی «دوران بازگشت» که در ایران قاجاری حادث شد و در طی آن شاعران سبک پیچیده هندی را رها کردند و بار دیگر به سبک روان و بی تکلف اسلاف خراسانی و عراقی خود روی آوردند. در هر حال رواج این سبک در ماوراءالنهر نسبت به ایران قدری دیرتر رخ داد و ناچار تأثیر کمتری هم بر جای نهاد. به عبارت دیگر آن مجالی که در راه احیای فارسی کلاسیک برای شاعران و نویسندگان ایران از اوایل سلطنت قاجار تا انقلاب مشروطه پیش آمد در بخارا به دوره بس کوتاهتری منحصر است که با وزش نسیم یا طوفان تجدد از جانب مغرب زمین در آن ادغام شد و خیلی زود رنگ باخت. این موضوع را در تفاوت زبان کتبی کنونی ایران و تاجیکستان نباید بی تأثیر پنداشت.

در امارت بخارا ما شاهد دوره ای از تحولات اجتماعی و فرهنگی هستیم که دگرگونیهای ناشی از انقلاب مشروطه ایران را تداعی می کند. محرک این تحولات انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه بود که دوره ای تازه از آزادی مطبوعات و تبادل آراء و افکار را در امپراطوری روسیه پی افکند. واسطه نقل افکار نو از کانونهای مدنی روسیه به ترکستان و بخارا مطبوعات ترکی زبانی بودند که در قفقاز و کریمه و تاتارستان چاپ می شد. روزنامه های فارسی زبانی هم که از ایران و افغانستان و هند و مصر و استانبول به بخارا می رسید در جای خود در تنویر افکار گروهی بزرگ از اهالی امارت بخارا اثر می کرد.

از عوامل مؤثر در تشکل زبان ادبی تاجیک مدارس نوینی بود که در شهرهای ماوراءالنهر گشوده شد. پیشگامان تأسیس «مدارس اصول جدید» تاتارانی بودند که از دیرباز به منظور تجارت با مراکز مدنی آسیای مرکزی مرتبط شده و جماعتی از ایشان در شهرهای آن خطه سکنی گزیده بودند. این تاتاران که از روسیه می آمدند، همعنان با روسها تحت تأثیر مظاهر ترقی و تجدد اروپایی قرار داشتند، و از این حیث - به رغم تعلق

به دین اسلام- با بومیان ماوراءالنهر تفاوت محسوس فرهنگی داشتند، چنان که هنوز نیز، از دیدگاه بومیان، مردمی نیمه روسی به شمار می آیند. تاتاران مهاجر ابتدا در تاشکند و سمرقند که در قلمرو ترکستان روس بود، و سپس در بخارا به تأسیس مدارس جدید دست زدند. در این مدارس ابتدا فقط به زبان ترکی تاتاری تدریس می شد. صدرالدین عینی که یکی از مکتبهای تاتاری را در سال ۱۹۰۷ دیده بود، می نویسد: بچگان بخارا که زبان تاتاری آن طرف ایستد، حتی زبان اوزبکی را هم نمی دانستند مجبور بودند که در زبان تاتاری خوانند (یادداشتها، ص ۸۰۲). اما با راه یافتن فرزندان تجار محلی به این مدارس، رفته رفته زبانهای ترکی اوزبکی و فارسی نیز وسیلهٔ تعلیم و تعلم قرار گرفت و مدارس دوزبانه به وجود آمد.

از سوی دیگر فعالان نهضت روشنگری امارت بخارا که اصلاح نظام آموزش را در صدر اهداف خود نشانده بودند به تأسیس «جمعیت تربیهٔ اطفال» همت گماشتند و چند مدرسهٔ اصول جدید دایر نمودند. نخستین مدرسه در سال ۱۹۰۸ به اهتمام معارف پرورانی چون صدرالدین عینی و عبدالواحد منظم و حامد خواجهٔ مهبری و احمدجان حمدی دایر گشت. تدریس در این مدارس به دوزبان فارسی و ترکی محلی (اوزبکی) بود و زبان اخیر که برای اکثریت کودکان بخارایی نامفهوم بود از سوی طبقه ای از روشنفکران تلقین می شد که به مرام ناسیونالیسم ترک گرویده بودند. البته این مدارس انگشت شمار بود و نیمه مخفی عمل می کرد. چرا که نه روس ها و نه روحانیون بخارا به چشم رضا و مرحمت در مدارس اصول جدید نمی نگریستند و رواج این نوع آموزش را تجاوز به سیادت فرهنگی خویش می دانستند. این است که آموزگاران مدارس جدید گهگاه تحت پیگرد قرار می گرفتند و مدرسه تعطیل می شد. با این حال مدارس اصول جدید به اعتبار اصالت بومی و تعلق مذهبی بسی بیشتر از مدارس روسی محلی قرین توفیق بود و عده ای از رجال آینده تاجیک و اوزبک را در دامان خود پرورد.

دروس مدارس اصول جدید با آنچه که در مدارس قدیم تدریس می شد البته تفاوت اساسی داشت و هدف آن تربیت افراد مسؤول و فعال برای جامعه ای با الگوی اروپایی بود. اگرچه تأکید بر تعلیمات و معارف اسلامی ترک نشد. خواندن و نوشتن با روش نوین، جغرافیا، علوم طبیعی و حساب و هندسه نیز به مواد درسی افزوده شد (Allworth، ۱۹۹۰، ص ۱۳۰-۱۴۰). شاخص ترین نمونهٔ کتابهای درسی مدارس جدید یعنی تهذیب الصبیان صدرالدین عینی (چاپ نخست ۱۹۰۹) کتابهای درسی تاتاری را سرمشق قرار داد (عینی، یادداشتها، ص ۸۰۲).

انتشار تهذیب الصبیان را گامی بلند در راه شکل گیری زبان ادبی فارسی تاجیکی باید دانست. نه همان در طرز بیان، بلکه در واژگان و صرف و نحو نیز ظهور زبان گفتار بخارا را در نثر عینی می توان مشاهده کرد:

بچه ای که با ادب باشد، صاحب عقل و دانا می شود. همیشه به سبکش (= درسش) ذهن می ماند، سعی می کند. همه چیزهای خواندگی اش را می داند. از خواندن و دانستن بسیار خرسندی و شادمانی می کند. اگر سبکش را نداند، ایذا می کشد و شرم می کند، خفه می شود (= خجل و شرمند می شود). از هر کار به نظرش خواندن و نوشتن نغز می نماید. در وقت خواندن بازی نمی کند. وقتش را خالی و بیکار نمی گذراند... به در خانه های مردم و دوکانها و تریزه (= پنجره) هایشان نگاه کرده نمی ایستد (ص ۴، به نقل از معصومی، ۱۹۵۴).

نمونه زیر قطعه ای ادبی تر است ولی از زبان گفتار برکنار نمانده:

هروقت به هر کس مکتوب نوشتگی شوی البته از پیش خود نویسی، یعنی از تفریر کسی یا از مکتوب کسی نسخه مگیر، وگرنه در بلای تقلید گرفتار شده، نسخه نویسی می شوی (ص ۴؛ به نقل از معصومی، ۱۹۵۴).

### عینی و زبان مردم

صدرالدین عینی را بی تردید می توان نقطه پرگار زبان نوین ادبی تاجیک دانست. در امر معیار کردن زبان ادبی فارسی تاجیکی سهم هیچ نویسنده ای به اندازه عینی برجسته نیست. دهها مقاله و کتاب که در سالهای ۱۹۱۰ به بعد نوشت، توجه همگان را به نثر نوین که زاده طبع او بود جلب کرد و کلک نویسندگان مستعد تاجیک را به تقلید از خود واداشت. خصایصی که زبان عینی را نیرومند و روان و دلپذیر می کند، در سه نکته زیر خلاصه می شود:

- تسلط بر زبان گفتار و احاطه بر شعر کلاسیک فارسی؛
- نبوغ در ادبی کردن زبان گفتار با حفظ متانت کلام؛
- شناخت ژرف از طبیعت و سرشت زبان فارسی.

عینی زبان مادری خود را در روستای فارسی زبان ساکنتری واقع در ولایت غجدوان از توابع بخارا آموخت. نوجوانی بیش نبود که به نزد برادر به بخارا رفت و در مدارس دینی آن شهر به تحصیل پرداخت. وی از تجربه خود در مدارس بخارا همواره به تلخی یاد می کند و معتقد است که نزدیک به بیست سال از عمر خود را در آن مدارس تباه کرد و چیزی که در زندگی به کارش آید نیاموخت؛ آنچه از ادب فارسی آموخت بیرون از دروس مدرسه و نتیجه مطالعه آزادی ست که به صرافت طبع حاصل می گشت. اگرچه این مدعای عینی را باید



به حساب رنجش او از نظام قدیم و کینه اش به دستگاه حکومت امیری گذاشت، با این حال خاطره تلخ ایام کودکی و نوجوانی انگیزه ای بود برای مردود شناختن زبان مصنوع و پرتکلف اهل مدرسه و روی آوردن به زبان زنده و رنگین مردم. در طی سالهای دهه ۱۹۲۰ صدرالدین عینی کوششی فراوان در راه جلب نویسندگان تاجیک در به کار بردن لغات و اصطلاحات زبان گفتار مبذول کرد و اعتقاد راسخ داشت که با این وسیله واژگان زبان ادبی غنی تر خواهد شد:

وظیفه بزرگی، که به گردن خادمان مطبوعات و نشریات تاجیک از طرف محنت کشان تاجیک بار شده است، از جهت زبان نزدیک کردن مطبوعات است به عامه مردم تاجیک. ادای این وظیفه بسی دشوار است، زیرا بسیار می شود، که ساده کردن زبان و فهماندن مرام مانع می شود، به واسطه سخنهای کوچک و بزرگ، بسیار مسأله هایی، که ما امروز در سر بیان او هستیم، شرح می یابد. برای این که «هم لعل به دست آید و هم یار نرجد»، یعنی هم زبان ساده شود، هم مدعا ادا یابد، بسیار کوششها و جستجوها به کار بردن در کار [= لازم] است. بسیارترین این کوششها تنها به ورق گردانی کتابهای کهنه و خواندن تاریخهای گذشته نبوده، در بین مردمی که حاضر زندگی می کند، در آمدن و زبان زنده ایشان را جستجو کردن لازم است. در صورت دوام این گونه کوشش امروز نباشد فردا، زبان ساده همه فهم علمی تاجیک به میان آمدنش مقرر است... هر محرر و مخبری، که برای روزنامه مقاله و خبر می نویسد، در نوشته های خود لغت و زبان جای باش خود را موافق قاعده فارسی به کار بردن گیرد، در نتیجه روزنامه یک سرچشمه لغت مردم خواهد شد. از این لغت و اصطلاحها از همه بیشتر نویسندگان تاجیک فایده برده به سرمایه ادبی خود خزینه ها خواهند افزود (صدرالدین عینی، «مطبوعات تاجیک»، آواز تاجیک، ۶ سپتامبر ۱۹۲۶؛ به نقل از، عینی، ۱۹۷۷، ص ۹۵-۲۹۲).

با وجود گرایش نمایان به زبان گفتار، صدرالدین عینی رعایت اکید قواعد دستوری زبان را امری واجب می شمرد و این معنی را مکرر به نویسندگان جوان توصیه می کرد. «چند بار گفته ام و باز می گویم، که یک سخن مشهور اگر به قاعده صرف مخالف نباشد به گواه محتاج نمی شود» (اخگر انقلاب، ۱۹۷۴، ص ۳۷۵).

موج چپ گرایی سیاسی سالهای آغازین حکومت شوروی در حریم زبان نیز رخنه کرده بود. شیفتگان توده مردم این نظریه را مطرح می کردند که زبان کتبی و ادبی نباید هیچ فاصله ای با توده های زحمتکش خلق و پرولتاریا داشته باشد و هنگام نوشتن نه تنها باید از دستور و واژگان مردم کوچک و بازار پیروی کرد، بلکه حتی تلفظ کلمات نیز بهتر است مانند زبان گفتار باشد تا خواندن و نوشتن برای عموم مردم آسان گردد. عینی در چند نوشته

خود این نوع افراط را به باد انتقاد می گیرد و عوام گرایی را هجوم چپ به ساحت زبان ادبی می نامد:

لابحه نویسان، این هجوم در زیر پرده «زبان را به خلق نزدیک کردن» می خواستند که با گرمبیکه (= دستور زبان) قسماً نویک «زبان نو ادبی» سازند. آنها نویسندگان و صاحب قلمان را مجبور می کردند که «ابن احمده کتابش» برین جمله ها را هم جمله تاجیکی دانسته کار فرمایند و درست شمارند. و حال آن که این جمله ترجمه حرف به حرف ویران یک جمله اوزبکی بود (عینی، ۱۹۵۲؛ به نقل از رستم اف، ۱۹۷۸).

عینی شکستن قاعده های دستوری را حتی در زبان محاوره داستان روا نمی داند:

ممکن است بعضیها گمان کنند که ترکیبهای [...] برای تصویر بدیعی فردیت قهرمان و تیپ سازی آنها لازم است. این تصورات غلط را هم استاد عینی در وقتش پی برده محکوم کرده است. او از نام ماکسیم گورکی فرموده است... «تیپ می سازم» گفته قهرمان را به خلاف قاعده و قانونهای عمومی زبان ویران گپ زناندن درست نیست. «تیپ» این خیل ساخته نمی شود. تیپ با خلق و اطوار، سوبه و فکر و عقیده های به خودش خاص تیپ می شود (الوغ زاده، «صدرالدین عینی در خاطرات دوستان و شاگردان»، سیاحت نامه بخارا، دوشنبه، ۱۹۶۸، ص ۱۰۹؛ به نقل از رستم اف، ۱۹۷۸).

در جای دیگر، عینی با گروهی از افراطیان که اصرار داشتند علامت مفعول بی واسطه (را) را از زبان فارسی حذف کنند مخالفت می نمود و ایشان را به «مأموریت چی گی» متهم می ساخت (رستم اف، ۱۹۷۸). این گونه افراطها سرانجام به شکست انجامید. در دهه ۱۹۳۰ رفته رفته تب زبان شناسان افراطی به عرق نشست و پس از آن کمتر کسی در نفی زبان ادبی اصرار ورزید. عموم ادیبان و نویسندگان تاجیک پذیرفتند که دستور زبان فارسی باید مراعات گردد.

### پان ترکیسم و ایران گریزی

از عواملی که فارسی تاجیکی را هرچه بیشتر در جهت فاصله گرفتن از فارسی ایران سوق می داد حضور بلا معارض پان ترکیسم در صحنه سیاسی آسیای مرکزی بود. پان ترکیست ها که در نتیجه انقلاب ۱۹۲۰ بخارا بر سر قدرت آمده بودند زمام امور را تا اواخر این دهه در دست داشتند و تا قلع و قمع استالینی سال ۱۹۳۸ هنوز میداننداری را از دست نداده بودند. ایشان تمام ترکستان روس را ملک طلق خود می دانستند و وجود قومی به نام تاجیک را منکر می شدند. می گفتند از فارسی زبانان فرارود آن دسته که مهاجران ایرانی نیستند، ترکانی اند که زبان مادری خود را فراموش کرده و در مدارس قدیم فارسی

آموخته اند و بنابراین باید فارسی را به سود زبان ترکی ترک گویند. واکنش روشنفکران فارسی زبان در برابر چنین ادعایی اگرچه یکسان نبود، البته چیزی جز موضع گیری تدافعی نمی توانست باشد. گروهی با پان ترکیست ها همداستان شدند و کوشیدند زبان ترکی را بیاموزند و مطالب خود را به این زبان منتشر کنند. برای اکثر ایشان ترکی زبان بیگانه ای هم نبود، چه از ایام کودکی در کوچه و بازار با ترکان سرو کار داشتند و مقدمات این زبان را کم و بیش آموخته بودند. شاخص ترین فرد این گروه عبدالرؤوف فطرت است که آثار فراوانی به فارسی منتشر کرده بود و سرآمد متفکران عصر روشنگری بخارا به شمار می آمد. او از سال ۱۹۲۰ که در جمهوری انقلابی بخارا به منصب وزارت رسید از فارسی نویسی یکسره دست شست و به منظور پالودن زبان اوزبکی از لغات فارسی انجمنی بنیاد کرد. نیز در زمان وزارت فرهنگ فطرت بود که لایحه تغییر زبان جمهوری بخارا از فارسی به ترکی اوزبکی تصویب شد. البته فطرت از حدود سال ۱۹۲۷ که از سیاست کناره گرفت، از این عقیده نیز عدول کرد و برخی از آثار خود را به فارسی نوشت (نک: مقاله نگارنده در «دانشنامه ایرانیکا»، ذیل Fetrat).

صدرالدین عینی در انتهای دیگرتیغ واکنش در برابر تهاجم فارسی ستیزان قرار می گرفت. هر چند وی مطلبی در انکار زبان مادری خویش ننوشت، در آموختن زبان ترکی اوزبکی اهتمام ورزید و با تعطیل شدن مجله فارسی زبان شعلة انقلاب (۱۹۱۹-۱۹۲۱) مقاله های بسیاری در نشریات ترکی زبان به چاپ رساند. اگرچه تأسیس جمهوری خودمختار تاجیکستان در سال ۱۹۲۴ موجب شد تاجیکان پایگاهی برای زبان خود بیابند و با اعتماد به نفس بیشتر از اصالت خویش سخن گویند. اما اعطای چنین امتیازی از سوی حکومت شوروی به فارسی زبانان این شرط ضمنی را هم به همراه داشت که حساب خود را از ایران جدا بدانند و در فاصله گرفتن از زبان فارسی ایران اندک تردیدی به دل راه ندهند. از این تاریخ است که اصطلاح «زبان فارسی» جای خود را به «تاجیکی» داد.

انتقاد از زبان فارسی رایج در ایران در مطبوعات تاجیکی دهه ۱۹۲۰ فراوان یافت می شود. صدرالدین عینی در چندین مقاله به این موضوع پرداخته است. استدلال وی در وهله نخست متوجه فراوانی لغات عربی در نثر نویسندگان معاصر ایران است:

زبان نثر مطبوعات امروزه ایران ۶۰ تا ۷۰ فانص (= درصد) به عربیهای مشکل آمیزش یافته است که گمان نمی کنم آنها را هر ایرانی سوادناک هم بفهمد، چه جای تاجیکان. من شخصاً به کار فرمودن (= اِعمال) بعضی سخنهای عربی که امروز در زبان فارسی و تاجیکی هضم شده است مقابل نیستم و این چنین [= همچنین] کار فرمودن اصطلاحهای علمی-عربی را که امروزه در

فارسی یا تاجیکی به جای آنها سخن قابل یافت نمی شود، لازم می دامن. لیکن نه به آن درجه که از زبان فارسی تنها ادات باقی ماند یا بعضی سخنهای در فارسی هضم شده عربی را به قاعده عرب جمع کرده خوانندگان را به کافت و کاو لغت و صرف و نحو عربی مجبور کنند (عینی، ۱۹۷۴، ص ۹۸).

موضع عینی در باب استقلال زبان تاجیکی از عربی در تاجیکستان خط مشی شد. قواعد صرفی زبان عربی دیگر در مدارس تدریس نشد و رفته رفته در فارسی تاجیکی متروک گشت. در ایران هرگز چنین تصمیمی اتخاذ نشد گویا این که در این اواخر کلماتی نظیر خیرها و مقامها (به جای اخبار و مقامات) رسماً پذیرفته شده و دور نیست که گوشها دیر یا زود بدانها خو بگیرد.

#### در جست و جوی زبان معیار

تأسیس جمهوری خودمختار تاجیکستان شوروی در سال ۱۹۲۴ موجب شد قوم تاجیک پایگاهی برای اجرای مقاصد فرهنگی خود بیابد. نشریات فارسی زبان که چند سال دچار رکود و تعطیل بود از سر گرفته شد و روزنامه آواز تاجیک واسطه بحث و تبادل نظر اهل قلم قرار گرفت. تدریس به زبان فارسی نیز که در سالهای اوج ترک گرایبی در بلاتکلیفی به سر می برد، از نو رایج گشت و مدارس فارسی زبان گشوده شد.

در همان ایام موضوع تغییر خط نیز مطرح گشت. اقتباس خط لاتینی نخست بار از سوی ترکی زبانان قفقاز در باکو و سپس در ترکیه موجب شد تا جمهوریهای ترکی زبان آسیای مرکزی نیز به فکر تغییر خط بیفتند. این فراگیری تاجیکان را نیز خواه ناخواه به جانب خط لاتینی سوق داد و مباحثاتی در این باب در روزنامه ها و مجله های فارسی زبان به ویژه آواز تاجیک، تاجیکستان سرخ، راهبر دانش دامن زده شد که تنور آن خاصه در سالهای ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰ داغ بود. (مثلاً نک: خَس کَش اف، ۱۹۸۸).

علاوه بر بحث و استدلال درباره وضع حروف مناسب لاتینی برای نگارش زبان فارسی، مسأله اختلاف تلفظ کلمات در نواحی مختلف فارسی زبان ناچار مطرح بود. در آن ایام بازار گویش شناسی نیز گرم بود و مطالعات زبان شناختی لهجه های فارسی و ایرانی ماوراءالنهر که از نیمه سده نوزدهم به توسط محققان روس آغاز شده بود، اینک با فرو نشستن آتش انقلاب مشتاقانه پیگیری می شد و جوانان محلی نیز به این نوع مطالعات علاقه نشان می دادند. این است که موضوع گزینش لهجه برای نگارش زبان به خط نوین ذهن نویسندگان را به خود مشغول می داشت.

از علل و اسباب اختلاف در باب گزینش لهجه، به جز اخذ خط لاتینی که تلفظ را یک

درجه دقیقتر از خط فارسی ثبت می کرد، نبودن مرکزیت جغرافیایی در میان تاجیکان آن سامان بود. در ایران و افغانستان چنین مشکلی به میان نیامد، زیرا سابقهٔ نسبتاً طولانی پایتختی طهران و کابل جای بحثی برای گزینش لهجه باقی نمی گذاشت. این است که در این دو کشور، هنگام رواج گرامافون و رادیو، ثبت و ضبط گفتار به لهجهٔ پایتخت امری طبیعی به نظر می رسید.

چنانچه بخارا در هیأت جمهوری تاجیکستان قرار می گرفت و مقام پایتختی خود را حفظ می کرد، طبعاً لهجهٔ این شهر پر جمعیت اساس زبان ادبی قرار می گرفت. اما چنین نشد و حتی سمرقند نیز که از حیث سابقهٔ تاریخی و اعتبار ادبی مقام دوم را داشت مآلاً به جمهوری اوزبکستان ضمیمه شد. شهر خجند هم که هنوز پس از دهها سال از برخی جهات فرهنگی معتبرتر از دوشنبه به شمار می آید، دیرتر، یعنی در سال ۱۹۲۹، به جمهوری تاجیکستان بخشیده شد و در حقیقت با سمرقند که بدواً قرار بود از آن تاجیکستان باشد، مبادله گشت. واقعیت این است که در آن سالها، تاجیکان از تثبیت نهایی حدود و ثغور و حتی بقای جمهوری خود اطلاع درستی نداشتند و نه تنها مثلاً تکلیف شهر سمرقند معلوم نبود، بلکه از استرداد بخارا نیز قطع امید نشده بود. همچنین پایتختی دوشنبه، کانون یک دوشنبه بازار روستایی که به دلایل سوق الجیشی مهاجر نشین مأموران اداری و نظامی شوروی شده بود، در آن سالهای تحول و دگرگونی ظاهراً چندان جدی تلقی نمی شد.

مسألهٔ دیگری که در آن ایام توجه ادیبان و زبان شناسان تاجیک را به خود جلب می کرد موضوع «تاجیکان کوهستان» بود. جمهوری تاجیکستان که اساساً بر حسب تعلق زبانی روستاها و شهرها از اوزبکستان تفکیک شده بود، پیش از احراز مقام جمهوریت نیمهٔ شرقی و کوهستانی امارت بخارا به شمار می آمد. این ناحیه از وجود شهر تهی بود و اهالی در دره های کوهستانی روزگار می گذراندند. آگاهی ادیبان فارسی زبان مستقر در سمرقند و بخارا از کم و کیف این تاجیکان بسیار اندک بود و به آشنایی ایشان با طالب علمانی منحصر می شد که از آبادیهایی چون ماغیان و فاراب و کشتوت و قلغرو و اسکند و مسچا (مستچاه) واقع در زرفشان و درواز و قرانگیس و بدخشان برای تحصیل در مدارس دینی به این مراکز روی می آوردند. این کوهستانیان دامپرور و کشاورز قرنهای میانی که از دایرهٔ حیات مدنی ماوراءالنهر بیرون مانده بودند و درست معلوم نبود که چه میزان جمعیت دارند و نیروی آنها برای تشکیل فرهنگ و تمدن فارسی زبان که در تقلائی حفظ موجودیت خود در برابر پان تورکیسم بود، چیست.

در هر حال لهجهٔ کوهستانیان موضوع توجه خاص برخی از ادیبان تاجیکستان قرار

گرفت. از این جمله صدرالدین عینی ست که در چندین مقاله به این مطلب پرداخته است. وی زبان فارسی شهر سمرقند را آلوده به اوزبکی و لذا «بوقلمون صفت» توصیف می کند و درباره زبان دو شهر شمالی اوراتپه و خجند می نویسد: «اگرچه از زبان تاجیکی شهر سمرقند قدری صاف تر است، معذالک از تأثیر اوزبکی و اختلاف لغت و اداتهای اوزبکی خالی نیست.» بنا بر این: «لازم است که در کتابهای مکتبی تاجیکان زبان کوهستان تاجیک را قبول کنیم. زبان کوهستان تاجیک زبان فارسی ساده، از تکلفات ایرانی خالی، به لغتهای عربی ناشنیده خلط نیافته و به صرف و نحو فارسی موافق است. آری در تلفظ نظر به زبان فارسیان شهری قدری غلیظی دارد، معذالک صاف و موافق قاعده است. این گونه زبان از فلغر - مستچاه گرفته تا قراتگین و درواز معمول و همه فهم است» همچنین در بحث از فوریت گشودن دارالمعلمین، عینی گشودن آن را در سمرقند واجب می داند زیرا علاوه بر آن که سمرقند آموزگاران زبان دان دارد، چون فلغر و مستچاه و سایر نواحی کوهستان به سمرقند نزدیک است، جوانان جذب خواهند شد (عینی، «درباره مکتب و معارف تاجیک»، «آواز تاجیک»، ۴ سپتامبر ۱۹۲۴، به نقل از: عینی، ۱۹۷۷، ص ۲۷۳).

بحث و گفت و گو در باب گزینش لهجه تا سالها ادامه یافت و ادیبان و صاحب نظران هریک برتری لهجه خاص یا ترکیبی از لهجه ها و گویشها را عنوان کردند. بسیاری نیز به بهانه دوری گزیدن از زبان فارسی ایران، کتابت لاتینی این یا آن لهجه محلی را پیشنهاد کردند. لیکن در میدان عمل هیچ یک از این آراء کارگر نشد و به خصوص دعاوی افراطی به کرسی ننشست. درخت زبان فارسی ماوراءالنهر، همچون هر زبان دیگری، راه طبیعی رشد و نمو خود را پیمود و مستقل از سلیقه شخصی این یا آن ادیب، در اثر عوامل گوناگون درونی و بیرونی زبان، به صورت امروزی قوام گرفت.

خط لاتینی اگرچه از سال ۱۹۲۸ رسمی اعلام شده بود، از آن جا که وسایل نشر آن فراهم نبود و معلمان زبان فارسی آن را نیاموخته بودند، فراگیر نشد مگر به تدریج؛ چنان که از سالهای آغازین دهه ۱۹۳۰ اسنادی در دست است که هنوز معلمان و نشریات را به ترک خط فارسی و استفاده از نگارش لاتینی دعوت می کند. بازتاب لهجه های محلی در خط نو ابتدا پر رنگ بود و هر نویسنده و مصححی خواه ناخواه لهجه مادری را در متن دخالت می داد. لیکن با گذشت زمان رفته رفته لهجه های محلی رنگ باخت و اگرچه تا امروز نیز آثار آن در کتابت از میان نرفته، لهجه پایتخت به عنوان سبک معیار قبول عام یافت.

استقرار جمهوری تاجیکستان و انتقال مؤسسات نشر و چاپ از سمرقند به پایتخت موجب شد تا اهل قلم و طبقه نویسندگان برای کسب مناصب رسمی و بهره گیری از

امکانات مدنی و فرهنگی از اکناف ماوراءالنهر به شهر دوشنبه روی آوردند. بدین ترتیب پس از گذشت یکی دو دهه خجند، کانون معتبر فرهنگی شمال تاجیکستان، از حیث جمعیت و مدنیت تحت شعاع شهر دوشنبه قرار گرفت. با تجمع و اختلاط مردم صاحب قلم در پایتخت زمینه عینی آمیزش لهجه های گوناگون که پیشتر تنها در نظریه مطرح می شد، فراهم آمد و زبان ادبی فارسی تاجیکی به صورتی که امروز مشاهده می کنیم، اندک اندک سامان گرفت.

جلب تدریجی تاجیکان کوهستان به پایتخت و دیگر مراکز مدنی جمهوری تاجیکستان به آرزوی ادیبانی که می خواستند لهجه های گوناگون کوهستان را در زبان ادبی دخالت دهند، جامه عمل پوشید. مهاجرت های اجباری کوه نشینان به منظور آباد کردن زمین های بایر که از طرف حکومت شوروی به اجرا در می آمد به این فرآیند سرعت بخشید. این کوچها به ویژه در دهه ۱۹۵۰ اوج گرفت، زمانی که تمامی ساکنان هر دهکده کوهستانی را به مزارع اشتراکی و دولتی واقع در جلگه ها وادار به مهاجرت می کردند (نک: ابوالحی یف، ص ۸ به جلو؛ مقاله نگارنده در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل «تاجیکستان»).

#### سوادآموزی و نظام آموزش

از عواملی که ورود لغات و اصطلاحات محلی را به زبان تاجیک تسهیل کرد، سوادآموزی پرشتاب دهه ۱۹۳۰ بود. این که در طی یکی دو نسل میزان باسوادان جمهوری و به خصوص تاجیکان کوهستان از یکی دو درصد به بالای نود درصد رسید، در کرانه گرفتن زبان فارسی تاجیکی از زبان کلاسیک سده نوزدهم نباید کم تأثیر بوده باشد. جوان بیسوادی که پس از چند سال تحصیل به دانشکده های تربیت معلم راه می یافت و با شتابی که اجرای بی چون و چرای ضرب الاجل محو بیسوادی ایجاب می کرد به رتبه آموزگاری ارتقاء می یافت، بالطبع مجال مطالعه ادب فارسی و کتب قدما برای او حاصل نمی گشت. بدین ترتیب برای معلمان فارسی دان اندک شمار میسر نشد تا زبان ادبی فارسی را به انبوه جوانان و سالمندان نوسواد منتقل کنند. (وضعیت عدم امکان انتقال ادب و فرهنگ به نسل جوان در سالهای ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ باز پیش آمد. رشد افسار گسیخته جمعیت تاجیکستان در این سنوات، کشور را دچار کمبود آموزگار کردان کرد و آموزش و پرورش به ویژه در روستاها با دشواریهای جدی رو به رو گشت. این معضل به تاجیکستان مختص نیست و گریبانگیر همه کشورهایی بود که با مشکل افزایش نامطلوب جمعیت درگیر بوده اند، از جمله ایران.)

از این گذشته با تغییر خط - نخست از فارسی به لاتینی در سال ۱۹۲۸ و سپس از لاتینی

به سیریلیک در ۱۹۴۰- دسترسی دانشجویان و علاقه‌مندان به متون قدیم بسیار دشوار شد. اگرچه پاره‌هایی از شعر و نثر کلاسیک فارسی در کتابهای درسی سالهای ۱۹۶۰ و بعد درج می‌شد و برخی از آثار قدما به خط جدید برگردانده و چاپ شد، دسترسی عموم به این متون هرگز کیفیت مطلوب را در تاجیکستان احراز نکرد و حتی برای دانشگاهیان دشوار بود. آقای شریف زاده، استاد دانشگاه دولتی تاجیکستان، می‌گفت که تا همین اواخر حتی یک نسخه از تاریخ بیهقی چاپ ایران در کتابخانهٔ دانشگاه موجود نبود.

دگرگونی بنیادی و بازگشت ناپذیری که از بدو تأسیس حکومت شوروی در نظام معارف آسیای مرکزی به وجود آمد، مهر و نشان خود را در زبان نیز بر جای نهاد. در مدت کوتاهی، مکتب و مدرسه‌های قدیم از فعالیت باز ماندند. فقط در بخارا بیش از سیصد مکتب و مدرسه وجود داشت که زبان تعلیم و تعلم در آنها فارسی بود. از مدرسان و ملایان این مدارس برخی به کشورهای همسایه گریختند و از کسانی که ماندند، عده‌ای تحت پیگرد قرار گرفته و عده‌ای دیگر گوشهٔ عزلت گزیدند و شغل تازه‌ای برای تأمین معاش اختیار کردند (نیز نک: مقالهٔ نگارنده در «دانشنامهٔ ایرانیکا»، ذیل Education, xii).

#### اقتباس از زبان روسی

تاریخ تأثیر روسی در فارسی تاجیکی را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد:

۱- از سدهٔ نوزدهم تا نیمهٔ دههٔ ۱۹۳۰؛

۲- دورهٔ استبداد استالینی؛

۳- از حدود ۱۹۶۰ تا نیمهٔ دهه ۱۹۸۰؛

۴- از سالهای گلاسنوست تا کنون.

فارسی رایج در امارت بخارا از همان سدهٔ نوزدهم به وامگیری از زبان روسی آغاز کرد. الفاظی چون لمپه (=لامپا، چراغ نفتی)، چاینیک (=قوری)، فایتون (=درشکه)، پمدور (=گوجه‌فرنگی)، کرتوشکه (=سیب زمینی)، گزیت (=روزنامه) و اگینت (=جاسوس، مامور) در همان سنواتی از روسی گرفته شد که کلمات درشکه و کالسکه و گاری و استکان و سماور از روسی به فارسی ایران وارد شد. چنین وامگیری‌هایی پس از استقرار حکومت شوروی در بخارا ادامه یافت. ولی هنوز نه به انبوه، بلکه برحسب ضرورت صورت می‌گرفت. در جراید فارسی جمهوری نوبنیاد تاجیکستان کوشش بر آن بود که اصطلاحات موجود فارسی به کار گرفته شود و حتی الامکان برای مفاهیم نوین لغات فارسی ساخته شود.

با این حال از اواخر دههٔ ۱۹۲۰ اصطلاحات فارسی به سود روسی رو به عقب‌نشینی



نهاد. این کیفیت را در نام رسمی جمهوری تاجیکستان می توان معاینه دید. در نشان ملی سال ۱۹۲۹ عنوان جمهوری به خط فارسی چنین بود: جمهوری اجتماعی شوروی مختار تاجیکستان. همین عنوان به خط لاتینی در بالای خط فارسی تکرار می شد، با این تفاوت که به جای «اجتماعی» لفظ «سوسیالیستی» را نهاده بودند. در بیرق سال ۱۹۳۵، جای «شوروی» با «ساویتی» عوض شد و دو سال بعد «جمهوری» نیز جای به «رسپوبلیکا» سپرد. اکنون نام جمهوری «رسپوبلیکه ساویتی ساتسیالیستی تاجیکستان» شده بود.

در دوره دوم، زبان تاجیکی دستخوش سیاست سختگیرانه حکومت شوروی دایر بر نزدیک کردن همه زبانهای رایج در آن کشور به زبان روسی بود. این سیاست با تغییر خط به سیریلیک همراه بود. سالهای رعب و ترور استالینی (۳۸-۱۹۳۷) را درآمدی بر این دوره ناگوار می توان شمرد. جو حاکم بر آن سالها را در نامه برتلس به صدرالدین عینی می توان احساس کرد. دستنویس فرهنگ عینی برای نظرخواهی به برتلس ارسال شده بود و او در نامه مورخ ۲۳ آوریل ۱۹۳۹ خطاب به عینی نوشت:

در لغت شما با آن همه ثروت، که دارای آن است، کلمه های ساویتی و انترناسیونالی هیچ یافته نمی شود. اگرچه شاید من سبیش را می فهمم، ولی می ترسم که اگر این کتاب در همان شکل حاضره اش از چاپ می برآید، بعضی تنقیدچیان موشکاف یک هایبوی خواهند برآورد، که آن سرش ناپیدا خواهد بود. خواهند گفت، که شما مخالف داخل کردن چنین کلمه ها در زبان ادبی تاجیک هستید و دیگر همین خیل مزخرفات. اگرچه شما البته می توانید به چنین تنقیدچیان یک جواب قطعی بدهید، ولی به نظرم از این قسم گفتگوها هیچ کس را خوشش نمی آید. از این سبب من فکر کردم، که باید راهی پیدا کرده شود، که برای چنین اعتراضات دیگر راه داده نشود.

سپس برتلس راه حلی پیشنهاد می کند دایر بر آن که یک رشته لغات اجتماعی و سیاسی رایج روسی را به تاجیکی ترجمه کنند و لابه لای مدخلهای فرهنگ جای دهند (کمال عینی، «لغت عینی»، صدای شرق، آوریل ۱۹۷۴، ص ۱۲۴-۱۲۸).

پس از مرگ استالین سیاست داخلی شوروی رو به اعتدال گذاشت و در زمینه فرهنگی نیز از سختگیریها رفته رفته کاسته شد. در سال ۱۹۶۰ کمیته اصطلاحات در نزد آکادمی علوم تاجیکستان برقرار شد. این کمیته در سال ۱۹۷۱ دستورنامه «پرنسیپهای اساسی ترمینالوژیة زبان تاجیکی» را منتشر نمود که محققان و نویسندگان تاجیک را به وضع کلمات فارسی تاجیکی تشویق می کرد. برخی از کلمات روسی که به تاجیکی تحمیل شده بود طرد گشت، مانند politika سیاست، ekonomika اقتصاد، revolutsiya انقلاب، sotsialia جمعیتی.

در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، عموم نویسندگان تاجیک در اقتباس از زبان روسی راه میانه را برگزیدند. مترجم شهیر تاجیک امانوئل ملاقندف می نویسد:

ممکن است... چنین فکری حاصل شود، که اکنون در زبان هر کار کردن رواست و هرکی «فلان عباره در روسی هست و در تاجیکی نیست» گفته هرچی کند اختیار دارد. نی این فکر به کلی غلط می بود. آخر زبان چندان بی صاحب و باغش بی دیوار نیست! لیکن باغ آن را تماماً بند و بست کردن و پیش راه به آن در آمدنِ هوای تازه را گرفتن هم درست نیست. علاوه بر این، این کار را آدمان دانشمند، نویسندگان می کنند، که زبان مادری را خوب می دانند و در غم انکشاف آبادی آن می باشند (ملاقندف، ۱۹۷۴).

آخرین دوره، که هنوز در جریان است، دوره طرد کلمات و ترکیبات روسی از فارسی تاجیکی ست. در جو آزاد اندیشی سالهای صدارت گورباچف آشنایی تاجیکان با جراید ایران امکان پذیر شد و این کیفیت پس از احراز استقلال تاجیکستان ابعاد گسترده تر یافت. بدین سان واژگان فارسی ایران به انبوه جایگزین مصطلحات روسی گشت. در سال ۱۹۹۰، «کمیته نو اصطلاحات» برای سامان دادن به واژگان فارسی تاجیکی بنیاد شد و وضع اصطلاحات اداری را در صدر وظایف خود قرار داد. این کمیته در راه جایگزین کردن آن دسته از کلمات روسی که بی رویه وارد زبان شده اند اقدامات مؤثر نموده است (شکورف، ۱۳۷۲).

در ارزیابی برد و باختهای فارسی تاجیکی در مرادۀ با زبان روسی، این نکته را باید به یاد داشت که نه تمامی اقتباسها نتیجه سیاست گرایی و زورگویی حاکمان شوروی بوده است. چنان که گذشت، این بیرسمی ها فقط در دوره معینی غلبه داشت. در وضعیت عادی که محذوری احساس نمی شد، بسیاری از ادیان تاجیک اقتباس مفاهیم و مضامین نوین را از زبان روسی منفی استقلال زبان خویش نمی دانستند. چشم انداز آینده تاجیکستان، در زمانی که هنوز کسی انتظار غروب آفتاب شوروی را نداشت، نزدیک شدن زبان تاجیکی را به روسی ایجاب می کرد.

این نکته نیز گفتمنی ست که اکثر واژه هایی که از روسی به تاجیکی پروانه ورود یافت کلماتی بود که در سده های هجدهم و نوزدهم از زبانهای اروپایی غربی به روسی راه یافته بود. بنابراین اقتباس از روسی به منزله بین المللی شدن زبان تاجیکی ست تا روسی شدن آن. ورود این گونه الفاظ به واژگان تاجیکی را خط سیر بلیک تسهیل می کرد و قطع پیوند با زبان عربی - چنان که در بالا بدان اشاره شد - راه را برای اروپایی کردن فارسی تاجیکی هموار کرد (قس: وریهوه؛ شرف اف).

واسطه ارتباط با روسی، در وهله نخست، آن گروه از ادیبان و مترجمان تاجیک بودند که ریشه در فرهنگ ملی داشتند و در فضای تمدن نوین به ثمر رسیدند. این گروه زبان روسی را - چنان که هست - زبانی نیرومند یافتند و شیفته صلابت و شفافیت آن شدند. آشنایی روشنفکران تاجیک با زبان روسی نه تنها ژرف بلکه گسترده بود، و یک تفاوت اساسی میان رویکرد تاجیکان و ایرانیان به اخذ اصطلاحات بین المللی از همین جا سرچشمه می گیرد. هرچند فارسی ایران از زبانهای غربی لغت بسیاری به وام گرفته، اما ایرانیان هرگز به انبوه زبان فرانسه یا انگلیسی را نیاموختند و نه آنانی که آموختند در میدان عمل به کار بردند. بنابراین ایران به خلاف تاجیکستان ملتی یک زبانه باقی ماند و این امر در نگرش منفی ایرانیان به وامگیری از زبانهای اروپایی تأثیر داشته است.

### فرجام سخن

در این جستار چندی از شرایط تاریخی و عوامل اجتماعی مؤثر در شکل گیری زبان ادبی فارسی تاجیکی مورد بحث قرار گرفت و علل و اسباب تفاوت‌های زبان فارسی تاجیکستان با ایران بررسی شد. آشکار شد که سبب این تفاوتها تفرقه سیاسی و مذهبی پانصد ساله میان دو سرزمین نبوده است، زیرا هنوز تا سده نوزدهم تفاوت چشمگیری میان نثر و نظم فارسی بخارا و ایران مشاهده نمی شود. آنچه زبان و ادب فارسی را در سراسر قلمرو فارسی زبان و فارسی دان یکدست نگاه می داشت مرادۀ آزاد فرهنگی و نیز همسانی دروسی بود که ریشه در ادب کلاسیک فارسی داشت.

عصر هزار ساله رسمیت فارسی در فرارود با سقوط امارت بخارا به سر رسید و ترکی جانشین فارسی شد. تنها میراث دار زبان فارسی تاجیکستان شوروی بود، ولی در این جا هم کشمکش در این که چه شیوه ای از فارسی نویسی را بایستی جایگزین نثر مصنوع و متکلف قرون گذشته کرد سالها ادامه یافت. افراطها و تفریطها سرانجام به سود زبانی که پرداخته صدرالدین عینی بود سپر انداخت. شناخت ژرف عینی از سرشت فارسی و استعداد شگرفش در پوشاندن جامه ادب به زبان گفتار پایه و مایه آثار پرشماری بود که سرمشق نویسندگان آینده تاجیکستان شد، چندان که عینی را به حق بنیانگذار زبان و ادب نوین فارسی تاجیکی می شمارند. از عواملی که رواج زبان عینی را تسهیل کرد سوادآموزی پرشتاب براساس کتب درسی ای بود که عینی و شاگردانش نوشتند. این نکته را نیز باید در نظر داشت که مشابهتی که میان نثر عینی و شاگردان او با سبکهای کهن فارسی دری مانند تاریخ بیهقی دیده می شود نه ناشی از پیوستگی سبک نثر نویسی در خراسان بزرگ بلکه حاکی از مداومت زبان گفتار است.

زبان ادبی فارسی تاجیکی با همزادش شهر دوشنبه پیوندی تنگاتنگ دارد، چه پایتخت تاجیکستان کانون زبان فارسی در آن سوی جیحون بود. دوشنبه، در دل کوهستان ایرانی نشین، فارسی کهنه و اصیل کوه نشینان زرفشان و قراتگین و درواز و پامیر را از هر جانب به خود کشید و بر آیندی از آنها را در خویش پرورد؛ نهایت این که مهاجران سمرقندی و خجندی فارسی آمیخته به ترکی خود را به ارمغان آوردند. اما اهل دین و عربیت - بیشتر از بخارا - به پایتخت تاجیکستان اگر هم راه یافتند باری هرگز محلی از اعراب نیافتند؛ بدین سان فارسی تاجیکی آسان توانست با عربی و دستور زبانش پیمان بشکند.

مصاف فارسی تاجیکی نه دیگر با عربی و ترکی بلکه با زبان روسی بود. اهل قلم تاجیکستان از این زبان بسیار آموختند و کوشیدند بلاغت و صلابتی که در روسی هست به زبان ملی خود انتقال دهند. روسی به تاجیکان انضباط و خلاقیت آموخت - از قواعد سجاوندی گرفته تا شیوه های نگارش. اما روی دیگر سکه تقلید بی رویه و کاهلانه بود که استقلال فارسی تاجیکی را در معرض تهدید قرار می داد. نمی شد جز این باشد در شهری که اصلاً مهاجرنشین روس بود و جمعیت روس آن بر دیگران می چربید. فارسی تاجیکی در حقیقت زبان دوم پایتخت بود.

چگونه می توان فارسی تاجیکی را ارزیابی کرد؟ اروپایی شدنش را برد باید شمرد یا باخت؟ رواست این که می گویند فارسی تاجیکی توانا نیست، برخلاف فارسی ایران که زبان علم و ادب است؟ چرا تاجیکان در بازگشت به خط فارسی مردند؟ پاسخ به این پرسشها مجال و گفتاری دیگر می طلبد.

گروه ادبیات و زبانهای تطبیقی

دانشگاه هافسترا، نیویورک

### فهرست مآخذ:

- ابوالحی یف، رقیب، برقراری حکومت شوروی در علیای وادی زرفشان، دوشنبه، ۱۹۷۸.  
 آرانسکی، مقدمه فقه اللغة ایرانی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ۱۳۵۸.  
 خانلری، پرویز، تاریخ زبان فارسی، ۳ جلد، تهران، ۶۶-۱۳۶۵.  
 خنس کش اف، طالب، «استاد عینی و شیوه متکا»، صدای شرق، ش ۴، ۱۹۸۸، ش ۹۶-۱۰۴.  
 رجانی، احمدعلی، یادداشتی درباره لهجه بخارایی، مشهد، ۱۳۴۲-۱۳۴۳.  
 رستم اف، شرف الدین، «نظر عینی به گرمیکه»، صدای شرق، ۱۹۷۸.  
 شرف اف، نصرالدین، کلمه های روسی و انترنسیالی در زبان ادبی تاجیکی، دوشنبه، ۱۹۷۲.  
 شکوراف، محمدجان، «نظری به اصطلاحات علمی تاجیکی»، مجموعه مقالات سمینار زبان فارسی و زبان علم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۱۴۳-۱۵۴.

- صادقی، علی اشرف، «پیشینه تفاوت‌های فارسی تاجیکی و فارسی ایران»، در دری، به کوشش محمود اسعدی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۵-۲۶.
- عبدالله یف، شیرزاد، «زبان و تمدن ملی»، صدای شرق، ش ۸، ۱۹۸۸، ص ۱۰۶-۱۱۳.
- عینی، صدرالدین، یادداشتها، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران، ۱۳۶۲.
- \_\_\_\_\_، اکنون نوبت قلم است: آثار برگزیده در دو جلد، دوشنبه، ۱۹۷۷.
- \_\_\_\_\_، اخگر انقلاب، دوشنبه، ۱۹۷۴.
- \_\_\_\_\_، کلیات، ۱۳ جلد، دوشنبه، ۱۹۵۸-۱۹۷۷.
- \_\_\_\_\_، «عاید به وضعیت زبان شناسی تاجیک»، شرق سرخ، ش ۶، ۱۹۵۲.
- غفوراف، باباجان، غ، تاجیکستان، ۲ جلد، دوشنبه، ۱۹۸۵.
- فرهادی، روان، زبان تاجیکی ماوراءالنهر، کابل، ۱۳۶۰.
- لازار، ژیلبر، «لهجه شناسی زبان فارسی»، ترجمه منوچهر مرتضوی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ص ۱۳۲.
- معصومی، ن، «رل و موقع صدرالدین عینی در مبارزه برای زبان ادبی تاجیک بعد از ریوالیوتسیه آکتیابر»، شرق سرخ، ش ۸، ۱۹۵۴، ص ۸۷-۱۰۵.
- \_\_\_\_\_، «زبان ادبی تاجیک در ابتدای عصر ۲۰»، شرق سرخ، ۱۱، ۱۹۵۴، ص ۱۱۸-۱۳۲.
- ملاقندف، امانوئل، «نویسندگان تاجیک و زبان روسی»، صدای شرق، ۱۹۷۴، ش ۱، ص ۱۲۵-۱۳۷.
- وریهو، یان، «توسعه زبان ادبی جدید فارسی»، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، آرام نامه، به کوشش مهدی محقق، تهران، ۱۳۶۱، ص ۲۰۳-۲۳۱.
- Allworth, E.A., *The Modern Uzbeks: from Fourteenth Century to the Present: A Cultural History*, Stanford, 1990.
- G. Doerfer, "Central Asia: Turkish-Iranian Language Contacts," *Encyclopaedia Iranica*, vol. 5, pp. 226-35.
- Lazard, G., "Caracteres distinctifs de la langue Tadjik," *BSL* 52, 1956, fasc. 1, pp. 117-186.
- \_\_\_\_\_, "Persian and Tajik," in T. Sebeok, ed., *Current Trends in Linguistics*, 6, Paris, 1970, pp. 64-96.
- Perry, John R., "Comparative Perspectives on language planning in Iran and Tajikistan," in Y. Suleiman, ed., *language and Society in the Middle East and North Africa: Studies in Variations and Identity*, Curzon, 1999, pp. 154-179.
- Rastorgueva, V.S., *A Short Sketch of Tajik Grammar*, tr. H.H. Paper, Bloomington, 1963.

## ایران به شکل گربه

از کودکی شنیده بودم که نقشهٔ ایران شبیه گربه است. این تشبیه را در ابیات معاصر نیز می‌توان یافت. از جمله شاعر طنزپرداز هادی خرسندی در قطعه‌ای که عنوان آن «بچه‌های ایران» است می‌گوید:

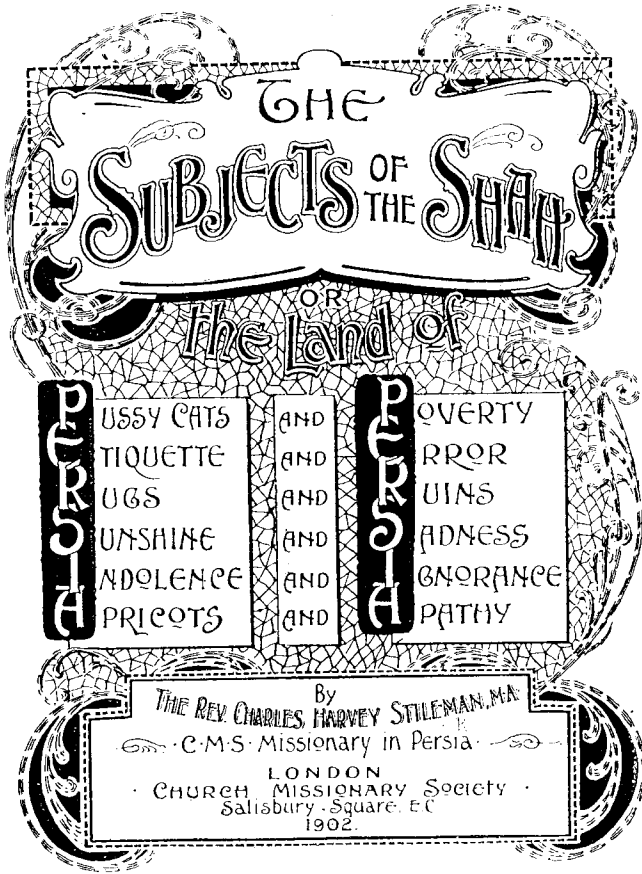
«بچه‌ها این نقشهٔ جغرافیاست      بچه‌ها این قسمت اسمش آسیاست  
شکل یک گربه در این جا آشناست      چشم این گربه به دنبال شماست  
بچه‌ها این گربه‌هه ایران ماست»

و نیز شاعر نوپرداز مهرانگیز رسا پور (م. پگاه) که اشعار خوب سنتی نیز دارد رباعی زیر را سروده است:

«شادم که همه سوی جهان را دیدم      از شوکت هر باغ گلی را چیدم  
آنکه که سخن ز انتخاب آمد پیش      ایران به شکل گربه را بوسیدم!»  
در پی یافتن منشأ این تشبیه به کتابی کوچک ولی جالب با عنوانی که می‌توان آن را «اتباع شاه» ترجمه کرد بر خوردم. این کتاب را کشیشی انگلیسی به نام چارلز هاروی استایل من<sup>۲</sup> که مدتی در ایران به تبشیر دین مسیحی (کلیسای انگلیکن) پرداخته، بعد از مراجعت به لندن در سال ۱۹۰۲ منتشر ساخته است.

پیش برگ<sup>۱</sup> این کتاب خود شاهد علاقه و ذوق طنزآمیز نویسنده است. (تصویر ۱) او در این برگ شش صفت یا محصول مثبت را همراه با شش صفت یا محصول منفی به کشور ایران نسبت می‌دهد و آن را به نوعی می‌نویسد که حروف اول هر یک از این شش کلمه به انگلیسی نام ایران (PERSIA) را می‌سازد. مثبتها عبارتند از: گربه، ادب، قالی، آفتاب،

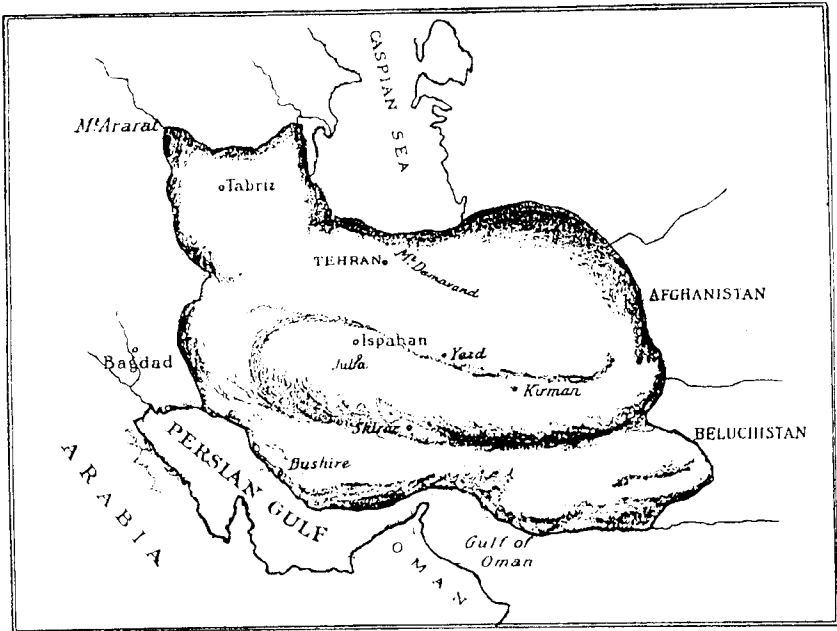
آسوده خواهی، و زرد آلو؛ منفیها عبارتند از: فقر، اشتباهکاری، خرابه، غم، نادانی، و بیعلاقگی.



تصویر ۱ - پیش برگ کتاب «اتباع شاه»

وی در کتاب خود نقشه ساده ای آورده که ایران را به صورت گربه ای که روی بالشی نشسته است. (تصویر ۲) نشان می دهد. این گونه نقشه ها را می توان نقشه تصویری نامید. او به روش طنز آمیز خود می نویسد: «گربه ایرانی که در اروپا به علت زیبایی خواهان فراوان دارد، البته از ایران آمده است ولی آیا شما توجه کرده اید که نقشه ایران خود شبیه گربه ای است که روی بالشی نشسته، پشت به افغانستان و هند و سرش به طرف روسیه

است. بالش مذکور مانع از آن است که پنجه های گربه در آب خلیج فارس تر شود... حالا چگونه می توانیم خود را به ایران برسانیم؟ ما می توانیم یا از طرف خلیج فارس از بالشی که متکای گربه است بالا رویم، یا آن که از بحر خزر با جهشی خود را به پشت گربه برسانیم.» او طنزی نیز از کورش کبیر در مورد آب و هوای ایران نقل می کند که کزنفون (Xenophone) یونانی گفته است: «مردم [ایران] در یک منطقه از شدت سرما تلف می شوند، در حالی که در منطقه دیگر شدت گرما آنان را خفه می کند.»



تصویر ۲ - نقشه تصویری ایران به شکل گربه ایرانی

استایل من برای اهداف مذهبی خود به ایران سفر کرده و مدتی نسبتاً طولانی در جلفای اصفهان اقامت گزیده بود و شاید به همین مناسبت این شهرک مسیحی نشین را به صورت شهری معتبر در نقشه خود ترسیم کرده است.

از آن جا که مرزهای باختری و شمالی ایران در میانه سده نوزدهم قطعی شد و مرزهای خاوری در سال ۱۸۷۲ به وسیله کمیسون گلداسمید (Goldsmid) معین گردید، و به این ترتیب شکل کشور ایران به صورتی که امروز در نقشه های جغرافیایی می بینیم در آخرین دهه های سده نوزدهم به دست آمد، می توان گفت که منشأ تشبیه نقشه ایران به گربه به احتمال قوی همین کتاب استایل من است. متأسفانه هیچ نقشه تصویری دیگری از ایران



دیده نشده است و یا دستِ کم بنده ندیده ام، و جادارد که اهل ذوق و هنر با توجه به مشخصه های بنیادی ایران و ایرانیان نقشه های تصویری دیگری نیز از این کشور باستانی ترسیم، و به خواستاران زیادی که نقشه ایران در سراسر گیتی دارد، هدیه کنند.

لندن

#### یادداشتها:

- ۱- هادی خرسندی، آیه های ایرانی، انتشارات غزال، لندن ۱۹۹۳ - صفحه ۷.
- ۲- مهرانگیز رساپور (م. بگه)، ... و سپس آفتاب، مرکز کتاب، لندن ۱۳۷۵ (۱۹۹۶)، صفحه ۳۴.
- ۳- Rev. Charles Harvey Stileman, *The Subjects of the Shah*, Church Missionary Society, London, 1902.
- ۴- Title page.
- ۵- Curiosity Map.
- ۶- برای اطلاعات بیشتر به کتاب زیر مراجعه شود:  
*General Maps of Persia*, Cyrus Alai, Brill, Academic Publishers, Leiden, 2005

## سلامان و اِباسال

اسطوره ای یونانی یا اسطوره ای از بنی اسرائیل؟

چندی پیش در پی یافتن نکته ای به شماره های پیشین فصلنامه ایران شناسی رجوع می کردم. در شماره ۴، زمستان ۱۳۸۲، به مقاله «سلامان و اِباسال، اسطوره ای یونانی در منابع ایرانی» برخوردم. به خامه پژوهنده گرامی، آقای دکتر سید حسن امین، باید از ایشان تشکر که وجوه مختلف روایات این اسطوره و سیر تحول آن را در آثار فلسفی و ادبی ایران، به تفصیل آورده اند و خواننده مشتاق و پژوهنده جوان پر اشتیاق را از زحمت مراجعه به کتابخانه های مختلف رهایی بخشیده اند.

سبب نوشتن این تبصره کوتاه، ذیل آن مقاله آن است که من این اسطوره را از بنی اسرائیل<sup>۱</sup> می دانستم و همان هنگام درصدد نوشتن نظر خود در این باره بودم، که غم تأمین معاش فرصت تأملی در این باره نداد. اخیراً در جستجوی مطلبی به «کتابخانه مطالعات ایرانی» لندن رفته بودم. مطلب خویش را خوشبختانه زود یافتم. فرصتی به دست آمده بود که زیر عنوان بالا به لغتنامه دهخدا نگاهی بکنم. در آن جا نیز شرح مبسوطی از روایات مختلف این اسطوره آمده بود و در پایان مقاله دانشمند فقید نیز، سالها قبل از من، به همان نتیجه رسیده بود که من بدان باور داشتم. شاهد از غیب رسیده بود. شرح پایانی مقاله به قرار زیر است:

... من بنده گمان می کنم این قصه را باید در روایات بنی اسرائیل یافت، مثلاً در تلمود یا جاهای دیگر، چه شباهت کلمه سلامان به سلیمان و شباهت کلمه اِباسال به «اِباسالن» و «ابی شالپوم»، نهایت غریب و انساب از همه احتمالات سابقه است. و قصه نیز این است که دو برادر از دو مادر

از داود بودند و اِباسال به خواهر آمی خود عاشق شده و با او خفت و سپس او را براند و این معنی سبب خشم برادران دیگر شده، از طرفی نیز اِباسال در حیات پدر به دعوی سلطنت برخاست و پدر به گرفتاری او لشکر فرستاد و او در جنگ کشته شد و سلیمان به پادشاهی رسید به حکم پدر... ولی مقصود شیخ الرئیس چیست، البته باز روشن نیست، ولی شاید این قصه از قصه واقع در زمان هرمانوس معمول اوفق به فهم مقصود باشد.

پس از خواندن نظر علامه دهخدا. به کتابخانه های مرجع رفته و نگاهی کردم به «دایرة المعارف اسلام»،<sup>۲</sup> ذیل مدخل مزبور، که آمده است:

فخرالدین رازی، در شرح بر الاشارات و التنبیهاث ابن سینا، درباره ریشه اسماء مزبور می گوید «داستانی بود در میان اعراب». ولی اشارت دارد که این داستان با کتاب ابن سینا ربط چندانی ندارد. سپس از خواجه نصیرالدین طوسی دو روایت می آورد. در روایت اول، سلامان شاه یا شاهزاده است و رمز نفس ناطقه یا عاقله، و اِباسال نماینده استعدادهای جسمی- حیوانی ست و سلامان عاشق اِباسال می شود و فرار می کند و به روایتی نزد پدر باز می گردد. در روایت دوم، سلامان شاه است و اِباسال، (شاهزاده ای) که به مرحله عقل بالمستفاد یا فعال رسیده و او با خودداری از پاسخگویی به زن جوان برادر خود، نفس حیوانی را می کشد... اِباسال را زن برادر مسموم می کند. با شنیدن این موضوع، سلامان زن خود را می کشد و به انزوا و عبادت می پردازد. (و جمله این عوامل اسطوره در روایات مختلفه منقول در مقاله آقای دکتر امین آمده است).

#### عناصر اصلی اسطوره:

۱- سلامان یا شلومه (Shelomah) و اِباسال (Absalom) علی الظاهر نامهای آرامی- سریانی هستند و شباهت بسیار به نامهای پسران داود نبی دارند، چنان که آقای دکتر امین هم نوشته اند. «پیوند این داستان را با روایات کهن» نمایان می سازند.

۲- در این اسطوره صحبت از «شاه» و «شاهزاده» است و چنان که می دانیم در اسطوره های عهد عتیق از داود و سلیمان به عنوان «شاه سلیمان» و «شاه داود» (King Davis & King Salomon) یاد می شود. در حالی که در اسطوره های یونانی همه روایات پیرامون «خدا یان» شکل گرفته است.

۳- سلامان پس از بلوغ شیفته اِباسال، دایه خود (یا زن برادر خود) می شود. یعنی نوعی رابطه جسمی غیر مرسوم در کار است که سبب می شود شاه، شاهزاده را از آن منع کند.

۴- در این روایات صحبت از نابود کردن (کشتن) دایه است و این که اِباسال سرانجام در دریا غرق می شود (یعنی می میرد یا کشته می شود).

- ۵- شاهزاده به سرزمینی دور فرار می‌کند (یا تبعید می‌شود).
- ۶- همچنین در این اسطوره و روایات مختلف آن، در میان آمدن جنگ است و شکست اِسال.

اکنون که مختصری از پرداخت یا سازه این اسطوره و عناصر اصلی آن به دست داده شد نگاهی بیفکنیم به «دایرة المعارف دین»<sup>۳</sup> و در آن، ذیل کلمه داود چنین آمده است: داود بزرگترین فرمانروای (شاه) مجموعه دولتهای اسرائیل و یهود به (Judah) بود... جز در عهد عتیق، در هیچ یک از منابع تاریخی به وی اشارتی نشده است... یکی از پسران وی (شاهزاده) به نام امنون (Amnon)، خواهر (ناتنی) خود، به نام تamar (Tamar) را به عنف مورد تجاوز قرار داد. برادر دیگر، به نام اِسال (Absalom) (برادر تنی تamar، و ناتنی با امنون)، انتقام خواهر را می‌گیرد (امنون را می‌کشد)... اِسال پس از دوره ای تبعید (فرار!) باز می‌گردد و بر پدر می‌شورد و در جنگی با سپاهیان داود نبی (شاه داود) کشته می‌شود... و این به منازعه ای دیگر بین شمال و جنوب (قلمرو داود) منجر می‌شود.

با توجه به عناصر اسطوره‌سلامان و اِسال، و آنچه به تفصیل در «دایرة المعارف دین» آمده است، تردیدی نباید داشت که ریشه‌های این اسطوره را باید در منابع داستانهای بنی اسرائیل و عهد عتیق جستجو کرد، به ویژه که من نامهایی شبیه به این دورا در اسطوره‌های یونانی ندیده‌ام و دوستان صاحب‌نظر نیز چیزی بدین صورت در آن اسطوره‌ها نیافته‌اند. به گمان من تصور یونانی بودن این اسطوره از آن جا ناشی شده است که در منابع قدیمتر آمده است که حنین بن اسحق آن را از متن یونانی (من اللغة اليونانية) به عربی ترجمه کرده است. اما تحریر اسطوره به زبان یونانی دلالتی بر یونانی بودن آن ندارد زیرا در آن زمان تحریر این گونه مطالب به زبان یونانی مرسوم بوده است چنان که کتاب «حکمت سلیمان» (Wisdom of Solomon) نیز در اسکندریه به زبان یونانی نوشته شده است.

لندن - مارس ۲۰۰۶

#### پانویسها:

- ۱- اسطوره‌های بنی اسرائیل، یا اسرائیلیات = Agada یا Haggadah.
- ۲- *The Encyclopaedia of Islam*, Vol. VIII.
- ۳- *The Encyclopaedia of Religion*, Vol. IV. Editor-in-Chief: Mircea Eliade.
- ۴- به یادم آمد که در مقاله‌ای درباره‌ی دکتر مهرداد بهار، نوشته بودم که وی با خانم دکتر سرمد ازدواج کرد، و «سرمد» در حروف چینی بدل شد به «سرور»، و ظاهراً کلمه‌ی اخیر سبب گمراهی شد در مقالتهی دیگر از نویسنده‌ی دیگر.

## زه‌سنگی:

### زیست - گورها در بختیاری

(پژوهشی در مردمشناسی فرهنگی)

#### تک نگاری:

در گوشه و کنار ایران گونه‌ویژه‌ای از گورها دیده می‌شود که هر چند در برخی شناسه‌ها ناهمگن اند، با این همه، پدیده‌ای همانند در همه آنها به چشم می‌خورد. نخست به «تک نگاری» نمونه‌های گوناگون آنها می‌پردازیم:

۱- خِرف هُونِه ( *xərdəf huna* ): خرف هونه‌ها (پیرخانه‌ها) دخمه‌هایی ست دستکرد در سنگ کوه که در سراسر خاک بختیاری به ویژه در اَمبَل (ambal) شمال شهرک لالی (lali)، گِلوگِرد ( *gela gard* ) و درّه پیر دالو ( *pēr-dālu* ) در گتوند (gotovand) نزدیک شوشتر به شمار بسیار دیده می‌شود. در برخی از این دخمه‌ها بازمانده آتش و خاکستر هم دیده می‌شود.<sup>۱</sup>

پیشترها بیشتر، و امروزه بسیار کمتر، پیران از توان افتاده را سر راه کوچ ایل بانداک زادی از آب و خوراک، در این دخمه‌ها که از پیش آماده شده، می‌گذاشتند، و می‌گذشتند، (تا مرگ را دریا بند) همانند این دخمه‌ها را با همین کاربرد پیرامون بندر سیراف نزدیک بوشهر نیز به فراوانی می‌توان یافت.<sup>۲</sup>

۲- بُردِ گوری ( *bard-e-guri* ) (= سنگ گبری): گور مانده‌هایی ست باستانی، و هم سنگی. این گورواره‌ها را دهانه‌ای ست همچون پنجره‌ای چهار گوش و دو اتاق دنبال هم، در

سنگ کوه تراشیده. از این گونه پیرامون شوشتر، دامنهٔ جنوبی کوههای بختیاری، و همان نزدیکیها، در منجیق ( *māzīnīx* ) نزدیک قلهٔ تل ( *yal'ətəl* ) فراوان است.<sup>۳</sup>

۳- دخمهٔ شاهانه: نمونهٔ دیگری از آرامگاههای سنگی دخمه ای ست در اشکفت کول کنی ( *əškəft - əku'kəny* ) ماژین ( *māzīn* ) لرستان، که به باور مردم از آن خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی ست.<sup>۴</sup> درستی این باور را نمی دانیم. این دخمه درون دهانه ای ست که در دل کوه باز شده.

۴- گور خان: از این گونه یک گور می شناسیم که از آن شیخ باقرخان بختیاری ست. او در روزگار فرمانروایی نادرشاه افشار می زیست. جای این گور را امروزه نمی دانیم. آگاهی ما دربارهٔ این آرامگاه از کتاب تاریخ ایل بختیاری نوشتهٔ اسکندر خان بابادی عکاشه است.<sup>۵</sup> برابر نوشتهٔ این سند، شیخ باقرخان خواسته بود که پس از مرگ، تنش را در اشکفتی در بلندی کوهی به خاک سپرده، دهانهٔ اشکفت را با ساروج اندود کرده، ببندند. دسترسی به این جایگاه تنها با نردبان و رسن شدنی بوده. برابر خواستهٔ خان این دخمه می بایست از همگان پنهان نگهداشته می شد.

۵- آرامگاههای هخامنشی: از این نمونه چندین گور در بلندی کوههای پیرامون تخت جمشید و نقش رستم بازمانده است. این دخمه ها همچون گودالهایی فرو رفته در شکم کوه می نماید و به جز از یک سو که راه آمد و شد به درون آنهاست، از سه سو در بدنهٔ کوه جای گرفته. چنین می نماید که کالبد مرده درون تابوتی، آن نیز از سنگ گذاشته شده بود. روشن است که همهٔ این آرامگاهها از آن شاهان بوده.<sup>۶</sup>

۶- آرامگاههای تودهٔ مردم: شماری چند از این گونه، دخمه هایی سنگی ست که کنار یکدیگر در رجهای پایین و بالای هم در دامنهٔ تپه ای سنگی، در بندر کهن و رها شدهٔ سیراف نزدیکی بندر طاهری در همسایگی بوشهر جای دارد. هر چند از برخی شناسه ها می توان آنها را همانند گور شاهان انگاشت، روی هم رفته، چنین می نماید که همه از آن تودهٔ مردم بوده است.<sup>۷</sup>

### گزارش:

فراگیر اسطوره های هر گروه از مردم، جهان بینی ایشان، و کنشها و اندرکنشهای (action and interaction) پیاپی آن جهان بینی، بینش ویژهٔ آن مردم را پدید می آورد. این بینش، خود، زیر ساخت فرهنگ، و، «منطق» آنان را فراهم می سازد. به دیگر سخن، و بر این بنیاد، رشته ای از «شایست - ناشایستها» زنجیره وار پدیدار می گردد که همه در بن خود به یکدیگر پیوسته است و یک ساخت. بر این پایه، ریشهٔ همهٔ

راهکارهایی که در بافتار آیینی (Context) هر فرهنگی ساخته می شود را می توان از راه شناسایی خود این راهکارها و، رویکردها، باز شناخت!

۱- رویش انسان:

در بینش ایرانی، انسان نیز گیاهی ست که از دل زمین رُسته است. اسطوره کیومرث و رویدن مَشی و مَشیانه از زمین به پیامدِ چکیدن آبِ پشت او بر خاک، باز گوینده نگرهٔ ایرانیان بر آفرینش انسان است.<sup>۸</sup>

۲- مادر - زمین:

درهمین بینش، زمین مادینه است و مادر همهٔ آفریدگان.<sup>۹</sup> همچنان که درهمین اسطورهٔ کیومرث هم، چنین انگاشته شده است.

۳- واکنش زیستی:

ایرانیان در فرهنگ اسطوره ای خود باور داشته اند که انسان همچون گیاه به آب واکنش زیستی می نماید. از این رو، آب پاشیدن بر مردگان و کشتگان، ایشان را زنده می کند.<sup>۱۰</sup> به همین انگیزه، برابر بازگویی اسطوره، در بهار گورستانها را ویران کردند، و مردم به همدیگر آب پاشیدند،<sup>۱۱</sup> زیرا پایان مرگ و مردگی، و آغاز زنده شدن را، زندگی دوباره یافتن را، جشن گرفتند!

۴- ورجاوندی کوه:

در بینش ایرانی کوه مقدس بوده است ورجاوندی کوه در فرهنگ ایرانی هنوز در گوشه و کنار این کشور، کم و بیش، در اندیشه ها بازمانده است. چنین می نماید که این باور در بختیاری هنوز زنده و برجاست. چه، هنگام رسیدن ایل به زرد کوه (= کِه زَرده در گویش بختیاری)، بلندترین کوه آن سرزمین، مردان ایل در راه کوچ از گرمسیر به سردسیر، با نهادن دست راست بر سینه، به کوه درود می فرستند.

۵- جایگاه ایزدان:

ایرانیان بلندای برخی کوهها را زیستگاه ایزدان می پنداشتند. همچون بلندی کوه «هرا» که زیستگاه ایزد مهر انگاشته می شد.<sup>۱۲</sup> یا کوه «بَغستان» (= بیستون) نزدیک کرمانشاه که خود نام «بَغ» (= خدا، ایزد) را بر خود دارد. هم، برابر برداشت دانشمند فرانسوی آندره گدار، کوه پرستشگاه شَمی (Šami)، در بختیاری، بَغستانی به شمار بوده است.<sup>۱۳</sup>

۶- شه خدایی:

در بینش اسطوره ای ایرانی، شاهان، برابر نهادِ خدا بر زمین، سپس در روزگاری

دیرتر، خود، خدایان بر زمینند.<sup>۱۴</sup> خانها و سران بختیاری هم چنین پنداشته، و، انگاشته می شدند. چه، با مرگ ایشان می پنداشتند زمان و جهان پایان یافته به نشانه آن، آشوب و نابه هنجاری همه چیز و همه جا را فرا گرفته، آسمان تارگشته و آفتاب از تابیدن باز می ماند. همچنین بود که اگر ایشان به دست دشمن گرفتار می آمدند، یا دشمن به خاک بختیاری در می آمد. یعنی کسی ورجاوند بر سرزمینی پاک فرمانروایی داشت!

بختیاران به بزرگتران و پیران خود سخت ارج می نهند؛ در زندگی و مرگ، که فرمانبرداری از ایشان بیچون، و در سوکشان همه دارایی خانواده برای برگزاری آیینهای سوکواری یکسره هزینه می شود، تا ورشکستگی! به همچنین است نگره ایشان به نیاکان و گذشتگان، که ایشان را اَبَر گَر (higher beings, superior powers)\* پنداشته، همپایه ایزدان می دانند.<sup>۱۵</sup> به گمان ما این پنداشت، به ویژه درباره مردان سرپرست خانواده، دنباله فرایافت (Concept) «شه خدایی» درباره سران طایفه و ایل است.

از دیگر سو، دو نکته همانند در بینشی که گورها را در دل کوهها جای می دهد دریافت می شود: یکی آن است که چون کوه ورجاوند است پس جایگاهی ست که در خورد در گذشتگان ورجاوند است، و دیگر، هرچه جایگاه این جهانی مرده بالاتر، گور او در بلندتر جای کوه، چون گور شاه و گور خان! به هر روی شاید بر پایه همین پنداشت است که گورستانهای بختیاری در دامنه تپه ها و شیب کوهها جای دارد.

باورداشتِ مادر - زمین در فرهنگ ایرانی پیشینه ای کهن دارد، که یاد کردیم. با این همه شاید امروزه کارکردها و فراموندهای آن را در بینش و زندگی بختیاران آسانتر از دیگر تیره های ایرانی بتوان باز یافت، زیرا:

۱- همین که در آمدن دشمن (بیگانه - ناخودی) به خاک بختیاری را مایه پدید آمدن آشوب «پایان جهانی» می دانند، و

۲- بازگشت بختیاران به سرزمین، پس از کوچهای خواسته یا ناخواسته<sup>۱۶</sup> و به دیگر سخن، ریشه ندوانیدن در سرزمینهای دیگر، هر چند از پس زمانی دراز، و دیگر.

۳- گرایش بیچون بختیاران به خاک سپردن مردگانشان در سرزمین خودی و بیزاری سخت و آشکارشان از نهادن در گذشتگان در زمینهای «بیگانه». اینها همه به روشنی نشانه بازماندن آرمان «زاد-بوم گرایی» و در بُنِ خود مادر - زمین بودن خاک بختیاری برای بختیاران است.<sup>۱۸</sup> بر این پایه چون زمین، مادر است، اشکفتها را می توان دهانه



زهدان او انگاشت، و پس: سپردن مردگان به این شکافها، یا نهادن پیران از توش و توان افتاده در این اشکفتها، هر دو از یک «منطق» ریشه می‌گیرد: باز دادن زندگی به از جنبش افتادگان، و بازگرداندن جوانی و نیروی از دست شده جوانی به پیران و پُرسالگان. یعنی چرخه زندگی - مرگ - زندگی گیاهی، از آغاز تا پایان، هم از این روی است که ایرانیان، برای سده‌های دراز پی در پی، مردگان خود را چون رویان (= جنین) در خمره و سبو می‌گذاشتند!

بر آیند همه آنچه فرازتر یاد شد آن که: در بینش ایرانی، انسان نیز گیاهی ست، دانه ای ست که باید چون گیاهدانه در خاک شده، نیست شود، تا از این نیستی، هستنی دیگر بار یابد! با این همه در آیین زهسنگی بختیاری نه مرده، که زنده، زنده بی رفتار شده، و نه به خاک، که به سنگ سپرده می‌شود. و چرا؟ به گمان ما آنچه که تا این پایه گزارش شد؛ بازناسی یکی از دولایه اسطوره ای بنیادین این آیین است؛ اسطوره‌های پیوسته با نگره گیاهزادگی انسان.<sup>۱۱</sup> اینک می‌کوشیم آن لایه دیگر را شناسایی کرده بازایی کنیم. گمان ما این است که برای دریافت راز این آیین، افزون بر باورهای گیاهی، شاید که نکته‌هایی چند را که در پی خواهد آمد بازنگریم:

الف: سنگ، آتش (و آب)؛ یکی از پدیده‌های فرهنگی جهانروای روزگار باستان، زاد-یابی از سنگ، امید به بارگیری و بارآوری زهدانها از سنگ، افزونی آبها از سنگ و باردهی کشتزارها از سنگ است. فرهنگهای گوناگون جهان باستان، از امریکا و اروپا تا آسیای خاوری، و سرآمد همه، آسیای باختری باوری همانند داشته‌اند، به گونه‌ای که می‌توان این باور را از فراهشتهای همه گیر (common themes) جهان باستان دانست: باروری بخشی سنگها، امید به فرزند زایی، باران زایی، و باروری کشتزارها از سنگ و خرسنگهای یکپارچه و مانند آن. در نمونه‌هایی، سخت درخور یادآوری، برخی سنگها را در برگیرنده تخمه انسان می‌دانسته‌اند.<sup>۱۲</sup>

از دیگر سو در فرهنگ آسیای باختری، «میانرودان» و «ایلام» به ویژه، در آتش فرورفتن و از آتش برون آمدن، به دیگر سخن گذار از آتش، نماد باز روییدن و باروری دیگر بار است.<sup>۱۳</sup> نمونه بزرگ آن در فرهنگ ایرانی اسطوره سیاوش و آیینهای آن است که به آن «سووشون» (= سیاوشان) گفته می‌شود.<sup>۱۴</sup> در اسطوره‌های ایرانی، افزون بر آنچه که هم اکنون یاد شد، آتش را، در دوران اهریمنی، خویشکاری، پرستاری مردم کردن و خورش ساختن و از میان بردن درد است، کوتاه سخن، تیمارداری!<sup>۱۵</sup>

ب: مهر (میترا): ایزد مهر، خود، سنگ - آبرزاده است.<sup>۱۶</sup> مهر که سرور آتش است،

و با گاباره‌ها و غارها پیوسته، با قربانی کردن گاو، آفریدگان را، (پیش نمونه گیاهان، جانوران، آب، خاک و انسان را)، که زنده بودند، مگر ایستا و بی جنبش و گرفتار و در بند، در تاریکی و تنگنای در بسته ای میان دو سنگ، آزاد ساخت. به دیگر سخن، او با این قربانی کردن، گرما را، و روشنایی را، و کارمایه (= انرژی) را از زندان سنگی رهانید. آفریدگان را که زنده، با این همه، بی رفتار بودند، به جنبش آورد. او جهان آفریدگان را از ایستایی به پویایی گرداند، یعنی جهان را آن گونه که می شناسیم، «آفرید»!<sup>۲۵</sup>

اینک این مردان هر چند زنده اند، بی رفتار گشته اند، پس، راستی را، به نپس و حالت آغازین بی درنگ پس از آفرینش خویش بازگشت کرده اند: زنده بی جنبش! پس باید در همان جایگاه (بازسازی شده) نخستین جای داده شوند، میان سنگها با آتش و آب در کنار. تا مهر بیاید و با آتش<sup>۲۶</sup> و آبی در کنار، ایشان را به بالیدن و جنبشی دیگر بار و از سر نو بینگیزاند. این همه نیست مگر آن که این زنده بی جنبش، خود، مهر زمینی ست، که کلاه دارد و گرز دارد و اسب دارد و سوارکار است و چراگاههای فراخ (در دسترش) دارد، چرا که رمه دار است.

اتریش

### سندها و یادآوریهها:

- ۱- اقتداری، احمد، دیار شهریاران، آثار و بناهای تاریخی خوزستان (ج۱، بخش یکم)، انجمن آثار ملی (انتشارات)، تهران، ۱۳۵۰، صص ۵۶۷-۵۶۸ و ۷۵۵.
- ۲- معصومی، غلامرضا: سیراف «بندر طاهری»، انجمن آثار ملی، تهران، ۲۵۳۷، ص ۱۷۳.
- ۳- اقتداری، احمد، دیار شهریاران، همان، همان.
- ۴- ایزد پناه، حمید: آثار باستانی و تاریخی لرستان، ج ۳، انجمن آثار ملی، تهران، ۲۵۳۵، ص ۵۴۴، ۶۰۴، بیکره شماره ۳۹.
- ۵- بابادی عکاشه، اسکندر، تاریخ ایل بختیاری، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۶۵، ص ۲۹.
- ۶- در بازدید نگارنده در سال ۱۳۴۷ خورشیدی از درون این دخمه ها، دیده شد که تابوتها وان های سنگی یکپارچه ای بود بسیار بزرگتر از اندازه میانگین بالای انسان، در اندازه هایی که می بینیم و می شناسیم. در تابوتها از سنگ یکپارچه جدا گانه بود.
- ۷- سمسار، محمد حسن، جغرافیای تاریخی سیراف، انجمن آثار ملی، تهران، ۲۵۳۷، بیکره های ۲۳، ۲۴ و ۲۵ پشت صص ۱۹۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ص ۲۴۲ بیکره ۱۰۰ که مرده جنین وار در گور بوده است.
- ۸- مجمل التواریخ و الفصص، ویرایش ملک الشعراء بهار (چاپ دوم)، کلاله خاور، تهران، (۴)، ص ۲۲.
- بیرونی، ابوریحان: آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناسرشت، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۲، صص ۱۴۲-۱۴۳ و ۱۵۵.
- ۹- زند و هووم یسن، ترجمه صادق هدایت، جاویدان، تهران، ۲۵۳۷، ص ۳۴.
- وندیداد، ترجمه سید محمد علی حسینی (داعی الاسلام)، صحیفه، حیدرآباد دکن، ۱۳۲۷، ص ۱۶، فقره ۱۴ و ص

- ابن سیرین، محمد: تعبیر خواب، جاویدان، تهران، (؟)، ص ۲۰۳-۲۰۴.
- عمر رازی، فخرالدین محمد، التَّحْییر فی علم التَّعْبِیر، به کوشش ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶، ص ۱۵۵، «اندر تأویل کشت و زرع» می نویسد: «وانداختن تخم اندر زمین طلب فرزند باشد، و چون بیند که آن تخم رُسته شد، زن وی حامله شود و فرزند آورد و اگر بیند که نرسته بود آن زن حامله نشود».
- در این جا زاد و رود انسانی را به روشنی گیاهی می داند.
- ۱۰- راماین، به کوشش عبدالوود اظهار دهلوی، ج یکم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰، ص ۴۹۱.
- ۱۱- بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، همان، صص ۲۷۹، ۲۸۳-۲۸۴ و ۲۸۸.
- ۱۲- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، آگاه، تهران، ۱۳۷۵، ص ۲۲۶.
- ۱۳- گذار، آندره: هنر ایران، ترجمه بهروز حبیبی، دانشگاه ملی ایران، تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۱۲. شاید بازمانده ای از روزگار «الیمایی» باشد.
- ۱۴- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، همان، ص ۲۲۷.
- ۱۵- بادی عکاشه، اسکندر، تاریخ ایل بختیاری، همان، ص ۲۱.
- ۱۶- مینورسکی، ولادیمیر، لرستان و لرها، ترجمه سکندر امان اللهی بهاروند و لیلی بختیار، با بک، تهران، ۱۳۶۲، ص ۲۳ و ۲۶.
- غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان آرا، حافظ، تهران، ۱۳۴۳، صص ۱۶۹-۱۷۲.
- ۱۷- یاد بهار، گروه نویسندگان، آگاه، تهران، ۱۳۷۶، صص ۲۲۱-۲۴۸، آیینهای سوگواری در بختیاری، نوشته بیزن شاهمرادی.
- ۱۸- ایاده، میرجا، رساله در تاریخ ادیان، ترجمه جلال ستاری، سروش، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۴۸.
- ۱۹- روی هم رفته چنین می نماید که در زبان فارسی واژگانی همانند برای نمودن کنشهای زیستی انسان و بالیدن گیاه کاربرد دارد، همچون:
- تُخْم، که بذر گیاه است و هم نطفه انسان.
- تُخْمه، همچون بالا.
- بچه، میوه یا بر زهدان زنان است.
- بَیج کردن (در گفتار شیراز و خوزستان)، بدید آمدن گرههایی بر شاخ و تنه درختان در هر بهار، که در فرجام، خود، گلی یا شاخه تازه می شود.
- رُوْیان، جنین.
- رویدن، گیاه از زمین و موی بر تن انسان است، و
- سبِز شدن گیاه و بر آمدن سبیل مردان.
- ما، در پژوهش نگاشته «بریدن موی سر در سوگواریهای بختیاری»، به پیوند موی و گیاه و زندگی (انسان) پرداخته ایم.
- ۲۰- ایاده، میرجا، رساله در تاریخ ادیان، همان، صص ۲۱۵-۲۱۸.
- بسیاری از ایرانیان هنگام خواندن «فاتحه» با سنگریزه ای، به آهنگی یکنواخت بر سنگ گور می کوبند. به گمان ما این آیین، درست همان معنی آیین تکه سنگ نهادن و انباشتن روی سنگ گور از سوی بازدیدکنندگان را می رساند: یادآوری راز پیوند سنگ و زندگی! به دیگر سخن، سنگ هسته زندگی و نماد پابندگی آن است.
- ۲۱- بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، همان، ص ۴۲۸.

۲۲ - «سیاوش» برای سرسبزی جهان در هر پائیز قربانی می شود و خون او بهار آینده را سبز و خرم می کند. این ایزد گیاهی را برای پروریدن به *rauta - uz - taxman*، رودخانه به بیرون روان (= رستم) می سیرند. ما . در «بریدن موی سر در سوکواریهای بختیاری» و «زنان بختیاری» بدان پرداخته ایم.

۲۳ - بهار، مهرداد: پژوهشی در اساطیر ایران، همان، ص ۷۱.

*Studies in Mithraism*, ed. John R. Himeslls. L'Erma, Rome, 1990. - ۲۶ و ۲۵، ۲۴

pp. 173, 75, 76 and 79: "Mithra and Ahreman In Iranian Cosmogony", Philip

G. Kregeabrock, and, pp. 180, 81, 85, 87, 88 and 89: "On the Armeno-

Iranian Roots of Mithraism", Russel", J.R.

## کریاس، کرباس یا درباس (راز گشایی از اصل یک واژه در شاهنامه)

در شاهنامه فردوسی، داستان رستم و اسفندیار، آن جا که رستم در حال بیرون آمدن از چادرگاه اسفندیار است تا به خانه خود برود و برای کارزار فردا آماده شود به این بیتها بر می خوریم:

به کریاس گفت ای سرای امید      خُنک روز کاندر تو بُد جمشید  
همایون بدی گاه کاوس کی      همان روز کی خسرو نیک پی  
در فرهی بر تو اکنون بیست      که بر تخت تو ناسزا<sup>۲</sup> بر نشست

در این ابیات واژه «کریاس» با واژگان شاهنامه همخوانی ندارد و برای خواننده نامأنوس به نظر می رسد. در فرهنگهای عربی «کریاس» تنها به معنی آبریزگاه<sup>۳</sup> است و در فرهنگهای فارسی افزون بر این، معانی سراپرده، درگاه، دربار، و آستانه<sup>۴</sup> در را نیز آورده اند.<sup>۵</sup> هرچند معنی بسیاری از لغات دخیل عربی در زبان فارسی با آنچه در خود زبان عربی معنی می دهد متفاوت است اما همیشه دست کم یک ارتباط منطقی بین معنیهای آن واژه در فارسی و عربی وجود دارد. نه این که یک واژه در دو زبان دو معنی کاملاً متضاد یا نامربوط بدهد. این واژه در دستنویس لنینگراد (قرن ۸) به صورت «کرباس» ضبط شده و در شاهنامه استاد خالقی مطلق، چاپ امریکا اگرچه در متن، دستنویس کتابخانه بریتانیا لحاظ شده و «کریاس» آورده شده اما براساس پاورقی از کل شانزده دستنویس مورد استفاده، در هشت دستنویس «کرباس»، در شش دستنویس «کریاس» و در دو دستنویس نیز این کلمه بی نقطه ضبط شده،<sup>۶</sup> بنا بر آگاهی نگارنده واژه کریاس در زبان و ادبیات

فارسی کاربرد اندکی دارد و نه تنها هیچ یک از معاصران فردوسی از واژه کرباس استفاده ننموده اند بلکه تا حدود قرن ۸ هجری این واژه در ادبیات ما در معنای درگاه و دربار کاربردی نداشته است و در عوض همعصران فردوسی چون صاحب حدود العالم و فرخی و به دنبال آنها بیهمتی واژه کرباس را بارها به کار برده اند.<sup>۶</sup> به نظر می رسد واژه ای که فردوسی در این اشعار به کار برده - آن چنان که در هشت نسخه اساس کار شاهنامه استاد خالقی مطلق موجود است - کرباس باشد نه کرباس. اما باز هم کاربرد واژه کرباس که نوعی پارچه ساده پنبه ای و اغلب فقیرانه بوده برای اطلاق به پرده سرای شاهی اسفندیار آن هم با فخامت زبان شاهنامه و شکوه و شوکتی که برای پادشاهان و شاهزادگان باستانی ایران وصف شده چندان مناسب به نظر نمی آید.

اگر صورت اصلی را کرباس بدانیم ناگزیر باید بپذیریم که در اصل نسخه فارسی ترجمه شده از پهلوی که مبنای کار فردوسی بوده واژه کرباس آمده و فردوسی ناچار با امانتداری بی نظیری که از او سراغ داریم،<sup>۷</sup> وفاداری به اصل را در اولویت کار خود قرار داده است.

می دانیم که مآخذ اصلی فردوسی در به نظم در آوردن شاهنامه، شاهنامه ابومنصوری و دیگر روایاتی بوده است که سرگذشت شاهان و پهلوانان پیشین ایران زمین را بازگو کرده اند.<sup>۸</sup> فردوسی در انتقال اصل این روایات صرف نظر از برخی جزئیات و مقدمه ها و مؤخره ها کاملاً امانتدار بوده<sup>۹</sup> و نیز می دانیم که اصل همه این روایات به متون پهلوی بر می گردد که اغلب در روزگار پیش از حمله تازیان کتابت یا دست کم روایت شده بودند.<sup>۱۰</sup> اما با گذر زمان به دنبال یورش اعراب از یک سو و رواج فارسی دری در قرون ۹ و ۱۰ میلادی از سوی دیگر، زبان پهلوی به شدت رو به فقیرا رفت<sup>۱۱</sup> و در راه تبدیل شدن به یک زبان مرده پیش می رفت و در هر دیار شمار پهلوی دانانی که اغلب زرتشتی بودند و تنها به خاطر انگیزه های مذهبی و ملی زبان پهلوی را حفظ می کردند بسیار اندک بود. به عنوان مثال و در اثبات این سخن در خود شاهنامه در جایی که به تلاشهای ابومنصور عبدالرزاق برای نگارش شاهنامه به نثر فارسی اشاره می شود از کلام فردوسی در می یابیم که یافتن پهلوی دانان در همان زمان کار دشواری بوده و ابومنصور عبدالرزاق با تلاش بسیار تعدادی از موبدان و دهقانان پیر را که به زبان پهلوی آشنا و حافظ داستانهای مکتوب و منقول کهن بودند گرد هم آورد.<sup>۱۲</sup>

یکی نامه بود از گه باستان      فراوان بدو اندرون داستان  
پراکنده در دست هر موبدی      از او بهره ای نزد هر بخردی

یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
 پژوهنده روزگار نخست  
 ز هر کشوری موبدی سالخورد  
 پرسیدشان از کیان جهان  
 که گیتی به آغاز چون داشتند  
 چگونه سرآمد به نیک اختری  
 بگفتند پیشش یکایک مهان  
 چو بشنید از ایشان سپهد سخن  
 چنین یادگاری شد اندر جهان  
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
 گذشته سخنها همه باز جست  
 بیاورد کاین نامه را گرد کرد  
 وزان نامداران و فرخ مهان  
 که ایدون به ما خوار بگذاشتند  
 بر ایشان همه روز گند آوری  
 سخنهای شاهان و گشت جهان  
 یکی نامور نامه افگند بن  
 بر او آفرین از کهان و مهان  
 در دیباجه بندهشن هم که ظاهراً آخرین تألیف آن به قرن سوم هجری باز می گردد از  
 این که حتی بزرگزادگان نیز برای نگاهداشت اورنگ خود به آیین مهاجمان درآمده و آنها  
 که به آموختن این «فرهنگ و راز» کامه مند هستند، امکان آن را ندارند، شکایت  
 می شود.<sup>۱۳</sup>

حتی با نگاهی ساده به قراین زبانی موجود در خود متون پهلوی که حدود قرن چهارم  
 هجری و حتی پیش از آن مکتوب شده اند نفوذ بارز واژگانی و دستوری فارسی دری در آنها  
 کاملاً آشکار می گردد.<sup>۱۴</sup> همچنین در متون استنساخ شده گاه به لغاتی بر می خوریم که از  
 طرز کتابت آنها معلوم است نسخه بردار توانایی خواندن واژه را نداشته و تنها شکل ظاهری  
 واژه را نقاشی کرده است. همه اینها حکایت از زبانی مهجور دارد که تنها انگیزه های  
 مذهبی موجب ادامه موجودیت آن بوده است. به سخن دیگر زبان پهلوی در آن زمان یعنی  
 روزگار نگارش شاهنامه ابومنصوری و حتی قبل از آن زبان مادری هیچ کس نبوده بلکه  
 عده ای خاص و البته اندک آن را همچون یک هنر و مهارت از طریق تعلیم و شاگردی  
 بی آن که نان و آبی به دنبال داشته باشد در کلاس درس نزد استاد یاد می گرفتند.

با این وجود باید اعتراف کرد که بیشتر مشکلات در زمینه پهلوی دانی به خود زبان  
 بر نمی گشت بلکه به خاطر دشواریهای ویژه خط پهلوی نیز بود که البته مهجور شدن زبان  
 هم بدان دامن می زد و خوانندگان و مترجمان را از فهم معانی برخی لغات و اسامی خاص  
 کم کاربرد عاجز می ساخت.

یکی از بزرگترین دشواریهای خط پهلوی دلالت تنها ۱۴ حرف بر حدود ۲۹ واج  
 است. به عبارت دیگر بعضی از حروف به ۳ یا ۴ واج دلالت می کنند. و همین منشأ بسیاری  
 از اختلافها و قراءنهای متفاوت در خواندن یک کلمه می گردد. درباره دیگر مشکلات این

خط از جمله می توان به وجود هزوارش و نیز چسبیدن اغلب حروف به یکدیگر و ایجاد صورتهای سوم در شکل ظاهری حروف اشاره کرد.<sup>۱۵</sup> و سرانجام همین دشواریهای خط پهلوی از یک سو و پافشاری موبدان در حفظ زبان پهلوی از سوی دیگر پدیدهٔ پازند نویسی به دو خط اوستایی و فارسی را موجب شد.<sup>۱۶</sup> گویا این که همانند دیگر ادیان، روحانیان سرنوشت دین را با زبان مذهبی آن (در این جا پهلوی) باز بسته می دیدند و سعی داشتند تا آن جا که توان دارند آن را حفظ کنند.

گفتیم که شاهنامه نیز به طور مستقیم یا غیر مستقیم ترجمه ای ست از متون پهلوی. آن هم پس از روزگار رواج و رسمیت آن زبان. بنا بر این نمی تواند از اشتباهاتی که در نتیجهٔ قراءت نادرست متون پهلوی به وجود می آید برکنار باشد. به عنوان مثال زنده یاد استاد صفا در همین داستان رستم و اسفندیار به تحریف شدن نامهای فرزندان اسفندیار از متن پهلوی به متن فارسی شاهنامه اشاره می کند.<sup>۱۷</sup> واژهٔ کرباس هم که ظاهراً بعد از فردوسی به دنبال نقطه گذاری کامل متون و نگاه انتقادی نسخه برداران و سپس مصححان به صورت کرباس درآمده می تواند از این دست باشد.

اگر بخواهیم کرباس را به خط پهلوی بنگاریم بدین صورت نگاشته می شود:

ولس سو KLP'S

و نیز می دانیم که در خط پهلوی نشانهٔ و به g (گ) d (د) و y (ی) دلالت دارد و طبق قواعد خط پهلوی نشانهٔ و k= (ک) گاه حالت تحریف شده ای ست برای (d,y,g).<sup>۱۸</sup>

با این مقدمه اگر و را در واژهٔ ولس سو، و بخوانیم واژه با قراءتهای نیبرگ و مکنزی به صورتهای زیر قابل خواندن می شود:

مکنزی <sup>۲۰</sup>	نیبرگ <sup>۱۹</sup>
yarbās	yarpās
garbās	garpās
darbās	darpās

در مورد yarpās/yarbās اصلاً چنین واژه هایی در زبان پهلوی وجود ندارد و کاملاً بی معنی هستند. اما در ذیل واژهٔ darbās در «فرهنگ پهلوی مکنزی»<sup>۲۱</sup> «palace» (= کاخ، دربار) معنی شده است، و این واژه با مترادفهای دیگری همچون «درگاه» و «بارگاه» که می توانیم برای آن بیاوریم با متن موافق است و این نتیجه گیری که در متن پهلوی واژهٔ darbās/darpās به کار رفته و مترجم آن را karbās خوانده، منطقی



به نظر می‌رسد و به دلیل تناسب معنایی نسبی کریاس با پرده سرا و چادرگاه (اطلاق جزء به کل) و نیز به جهت وفاداری به اصل، فردوسی آن را پذیرفته و در شاهنامه آورده است. تنها جایی در متون پهلوی که نگارنده در آن به واژه *darbās/darpās* برخورده، «زند وهومن یسن» است. استاد راشد محصل هم در قسمت واژه نامه عین معنی مکنزی را آورده اند.<sup>۲۲</sup>

بنابراین لغت *darbās/darpās* در زبان و ادبیات پهلوی همانند نامهای پسران اسفندیار لغت چندان پر کاربردی نبوده و مترجمی که زبان پهلوی را در مکتب آموخته طبیعتاً از قراءت و انتقال صحیح این چنین کلمات کم بسامدی عاجز بوده است. نیز اطلاق واژه ای به معنی درگاه و دربار به محل استقرار اسفندیار - فرسنگها دور از کاخ و درگاهش - اگرچه در ادبیات فارسی امروزی اندکی نامأنوس به نظر می‌رسد اما در ادبیات پهلوی پدیده جدیدی نیست و رواج داشته. برای نمونه می‌توان به کارنامه اردشیر بابکان اشاره نمود: هنگامی که اردشیر به کارزار با «کردان شاه مادی» می‌شتابد و پس از شکست خوردن از او، سپاه خود را گم کرده و تنها در بیابانی گرفتار می‌آید و از روستایی در آن حوالی سپاهیان را فرا می‌خواند، می‌خوانیم:

“...mart fristāt u asuwārān i xvēš hāmōgēn ō dar xvāst”.

(... مرد فرستاد و سواران خویش همگی به درگاه خواست.)<sup>۲۳</sup>

تهران

#### پانویسها:

- ۱- خالقی مطلق، جلال (به کوشش)، شاهنامه، زیر نظر احسان یارشاطر، کالیفرنیا و نیویورک، ۱۳۷۵، ۱۹۹۷)، دفتر پنجم، ص ۳۶۶.
- ۲- شاهنامه، چاپ مسکو: ناسزایی نشست.
- ۳- رک. شاهنامه، لسان العرب و نیز «لاروس عربی» به فارسی و فرهنگ نفیسی.
- ۴- رک. فرهنگ نفیسی، معین، آندراج و فرهنگ نظام.
- ۵- جوینی، عزیزالله، نبرد اندیشه ها در داستان رستم و اسفندیار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴، ص ۹۷؛ خالقی مطلق، جلال، دفتر پنجم، ص ۳۶۶.
- ۶- رک. لغتنامه دهخدا.
- ۷- درباره امانتداری فردوسی رک: صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۳، ص ۲۰۰-۲۰۳؛ مینوی، مجتبی، فردوسی و شعر او، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۲، فصل ۸. و نیز به عنوان مثالی برای مطابقت کاملاً دقیق شاهنامه با مآخذ پهلوی آن: رک. باقری، مهری، تاریخ زبان فارسی، نشر قطره، تهران ۱۳۷۵، ص ۸۳.
- ۸- در این باره رک: صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، ص ۲۰۴-۲۰۶؛ مینوی، مجتبی، فردوسی و شعر

- او، فصلهای ۴ و ۵؛ صفا، ذبیح الله، گنج سخن، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۸۲.
- ۹- رک: به پانویشت ۷.
- ۱۰- رک: به پانویشت ۸.
- ۱۱- رک. به پانویشت ۸.
- ۱۲- خالقی مطلق، جلال (به کوشش)، شاهنامه، با مقدمه احسان یارشاطر، نیویورک، ۱۳۶۶، دفتر یکم، ص ۱۲.
- ۱۳- بهار، مهرداد، بندهشن، انتشارات توس، تهران ۱۳، ص ۳۶.
- ۱۴- رک: تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۶۹؛ بهار، مهرداد، بندهشن، ص ۱۴.
- ۱۵- آموزگار، ژاله، به کمک احمد تفضلی، زبان پهلوی. ادبیات و دستور آن، انتشارات معین، تهران ۱۳۸۰، ص ۶۱-۴۹.
- ۱۶- رک: تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، ص ۱۱۵-۱۲۷.
- ۱۷- صفا، ذبیح الله، حماسه سرایی در ایران، ص ۵۹۶.
- ۱۸- آموزگار، ژاله، زبان پهلوی ادبیات و دستور آن، ص ۵۱، سطر ۱۹.
- ۱۹- Nyberg, H. S., *A Manual of Pahlavi*, Part 1, Wiesbaden, 1964, par11, 1974.
- ۲۰- D. N. Mackenzie, *A Concise Pahlavi Dictionary*, London 1971.
- ۲۱- همان.
- ۲۲- راشد محصل، محمدتقی، زند و هومن. یسن، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۷۰، ص ۱۲۴.
- ۲۳- فره وشی، بهرام: کارنامه اردشیر بابکان، تهران ۱۳۷۸، صص ۵۲ و ۵۳.

# برگزیده ها

غلامحسین صدیقی

## دربارهٔ انحلال مجلس و رفراندوم\*

مقدمه:

دربارهٔ رفراندوم به منظور انحلال دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی - که انتخاباتش در دورهٔ نخست وزیری دکتر مصدق انجام شده بود - اظهارنظرهای مختلفی شده است. از جمله عدهٔ قابل توجهی از طرفداران دکتر مصدق در همان زمان، انحلال مجلس را نادرست و در ضمن برای شخص دکتر مصدق خطرناک می دانستند و معتقد بودند که شاه در غیبت مجلس، بر طبق سوابق موجود در تاریخ مشروطیت، مصدق را عزل خواهد کرد. ولی استدلال دکتر مصدق این بود که «شاه جرأت این کار را ندارد.» در بارهٔ مذاکراتی که به انحلال مجلس منجر گردید، بیست سال پیش دکتر غلامحسین صدیقی معاون نخست وزیر و وزیر کشور دکتر مصدق، در پاسخ نامهٔ آقای دکتر محمد علی همایون کاتوزیان، اطلاعات دست اولی دربارهٔ این موضوع در اختیار او نهاده است که برای اولین بار در سال ۱۳۷۰ به توسط دکتر کاتوزیان در مجلهٔ فصل کتاب لندن چاپ شده است.

اینک آقای حسین صدیقی فرزند دکتر غلامحسین صدیقی متن آن نامه را در اختیار مجلهٔ بخارا قرار داده است تا برای اطلاع همگان چاپ شود با ذکر این مطلب که اخیراً مطالبی دربارهٔ این نامه عنوان شده است «که گاه ناقص و گاه موافق با واقع نیست.» چون

این نامه مشتمل بر مطالب مهمی ست برای آگاهی علاقه مندان در ایران شناسی چاپ می کنیم.

توضیح این موضوع نیز لازم می نماید که بهانه انحلال مجلس این بود که علی زهری نماینده مجلس، دکتر مصدق را به عنوان نخست وزیر و وزیر دفاع، و وزیر کشور و وزیر دادگستری را درباره شکنجه متهمان به قتل افشارطوس رئیس شهربانی کل کشور استیضاح کرد. دکتر مصدق برای پاسخگویی به مجلس نرفت و با رفراندوم مجلس را منحل کرد، و به روایت مسعود کوهستانی نژاد، دکتر مصدق به نمایندگان فراکسیون کشور در مجلس شورای ملی درباره علت عدم حضور خود در مجلس گفته بود:

من از نقشه پنهانی مخالفین خود کاملاً اطلاع دارم. آنها می خواهند که من را به این وسیله از خانه خود خارج ساخته و به جلسه علنی مجلس بکشانند و در آن جا پس از حمله و هتاک و فحش و ناسزا، مجلس را به هم ریخته و بعد به وسیله یک عده جاقوکش که قبلاً برای انجام این منظور خود تجهیز کرده و به جلسه آورده اند به داخل مجلس ریخته و مرا بکشند و نقشه ای را که از مدتها قبل طرح کرده اند، در آن روز به مورد اجرا گذارند.» (روزنامه کیهان، شماره ۳۰۴۰ مورخ ۲۲ تیر ۱۳۳۲، به نقل از کوهستانی نژاد، ص ۳۸۲)

دکتر صدیقی در این نامه، تصمیم دکتر مصدق را در برگزاری رفراندوم به منظور انحلال مجلس هفدهم با ذکر این عبارات «خطا» خوانده است: «آن کس که خطا نکرد، خود کیست؟ بگو»، «لابد الانسان من هفوة»، «پوش گر به خطایی رسی و طعنه مزین / که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود». اینک آن نامه:

تهران به تاریخ: ۱۹ / ۴ / ۱۳۶۶\*

محقق ارجمند آقای دکتر محمد علی همایون کاتوزیان

\* ۷ مهرماه ۱۳۸۴

جناب آقای علی دهباشی مدیر و سردبیر ارجمند مجله بخارا  
با عرض سلام و ارادت چون اخیراً مطالبی درباره زنده یاد دکتر غلام حسین صدیقی، وزیر کشور و نایب نخست وزیر دولت شادروان دکتر محمد مصدق در مورد انحلال مجلس و رفراندوم، عنوان شده که گاه ناقص و گاه موافق با واقع نیست، رونوشت نامه پدرم را که در تاریخ ۱۹ / ۴ / ۱۳۶۶ در جواب سؤالات آقای دکتر محمد علی همایون کاتوزیان نوشته شده است خدمتان تقدیم می دارم.

این نامه اول بار توسط آقای دکتر همایون کاتوزیان در مجله فصل کتاب در سال ۱۳۷۰ در لندن چاپ شده است.

با آرزوی توفیق روز افزون در اعتلای فرهنگ و ادب

با تجدید مراتب احترام

حسین صدیقی

با عرض سلام و سپاسگزاری از الطاف بی دریغ، نامه گرامی با خط زیبا رسید، امساک در طبیعت ابر بهار نیست. چون چند روز در تهران نبودم و پاسخ نامه به تأخیر افتاده پوزش می‌خواهم. از این که به کار ترجمه خاطرات پیشوای فقید نهضت ملی به زبان انگلیسی پرداخته اید شاد شدم. کامیابی ان دانشمند گرانمایه را از صمیم قلب خواهانم.

راجع به روشن کردن دو موضوع که مورد نظر جناب عالی ست حقیقت آن است که نمی‌دانم تا چه حد توضیحات بنده با ملاحظات اخلاقی و ارادتمندی نسبت به پیشوای کمال و مقتدای رجال «دلیر سرآمد» دکتر محمد مصدق سازگار است ولی از آن جا که همیشه گرایشی به اصول حق جویی و حق‌گویی و حق‌شنوی به اندازه قدرت و اختیار خویش داشته و دارم و سعادت درک حقیقت را اعظم سعادات می‌شمرم و خبر: قولوا الحق و لولو علی انفسکم» را از جمله سخنان برگزیده شایسته پیروی می‌شمارم، «ویل لکل آفاک ائیم و فضیلت انصاف را برترین فضایل می‌دانم، با توجه به این که «تصدیق بی وقوف و سکوت وقوف دار» جایز نیست، در پاسخ سؤالات دوگانه که تا حدی به صورت محاکمات تاریخی درآمده است، به عرض می‌رسانم.

راجع به رأی مجلس که «پیشوای فقید در جاهای گوناگون فرموده اند که رفراندوم مرداد ۱۳۳۲ از این نظر ضرورت داشت که با توجه به چهل رأیی که حسین مکی در مجلس برای عضویت در هیأت نظارت اسکناس آورده بود - بیم آن می‌رفت که استیضاح بقایای [صحیح: علی زهری] در مورد متهمین به قتل افشارطوس به عدم رأی اعتماد نسبت به دولت منجر شود». به عقیده بنده موضوع انتخاب ناظر بانک در هیأت نظارت اسکناس با موضوع عدم رأی اعتماد نسبت به دولت در مورد استیضاح (دولتی که دکتر مصدق در رأس آن بود) هم طراز نیست و از مقوله قیاس مع الفارق است.

درباره رفراندوم و عدم موافقت ابتدایی من و تغییر نظر در مرحله بعدی و دلایل من در

این باب:

من با رفراندوم اصولاً مخالف نبودم، با رفراندومی که دولت برای انحلال مجلس انجام دهد، انحلالی که با نقائص قانون اساسی و به حکم سوابق در تاریخ مشروطیت خواه ناخواه هنگام نبودن مجلس عملاً به حق یا ناحق، به شاه در عزل و نصب نخست وزیر، بنا بر میل شخصی یا ضرورت واقعی، ناچار، امکان عمل می‌داد، موافقت نداشتم.

اشاره به سوابق از ان جهت است که از ۱۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هجری قمری (تعطیل قهری دوره اول مجلس و آغاز استبداد صغیر) تا ۱۵ شوال ۱۳۳۹ (آغاز دوره چهارم قانونگذاری مجلس شورای ملی) (بر اساس گاه شماری هجری قمری) به تقریب در مدت

سیزده سال و پنج ماه و دو روز نظام مشروطیت، ده سال و دو ماه و بیست و هشت روز فترت داشته ایم و پس از آن تاریخ هم گسیختگیها کم نبوده است!...

پیشوای فقید پس از آن که ورقه استیضاح علی زهری از نخست وزیر و وزیر دفاع ملی و وزیر دادگستری و وزیر کشور و دولت راجع به ارتکاب زجر و آزار و شکنجه متهمین از طرف دستگاههای انتظامی و مأمورین کشف قتل به منظور اخذ اعترافات در هشتاد و ششمین جلسه دوره هفدهم مجلس شورای ملی مورخ پانزدهم تیر ۱۳۳۲ (ورقه استیضاح در هشتاد و چهارمین جلسه مورخ دهم تیر ۱۳۳۲ به مجلس تقدیم شده بود) خوانده شد، در هفدهم تیر ۱۳۳۲ به من فرمود که شما و آقای لطفی فردا (پنجشنبه ۱۸ تیر) به مجلس بروید و آماده بودن دولت را به دادن پاسخ استیضاح روزی که مجلس معین کند به اطلاع نمایندگان برسانید. شما از طرف من و خود، و آقای لطفی به سمت وزیر دادگستری توضیحات لازم را به عرض مجلس برسانید.

مرحوم لطفی و من در تاریخ مذکور به مجلس رفتیم. من با اجازه رئیس مجلس (مرحوم دکتر عبدالله معظمی) خواستم علی مبشر را به سمت کفیل وزارت دارایی به مجلس معرفی نمایم و نسخه لوایح قانونی مصوب نخست وزیر را تقدیم کنم و آماده بودن دولت را برای پاسخ استیضاح به عرض مجلس برسانم. در آغاز سخن، گفتم چون جناب آقای نخست وزیر به علت کسالت نتوانستند به مجلس بیایند... نمایندگان مخالف ظاهراً به تصور آن که مطلب منحصر به استیضاح است به محض شنیدن آن کلمات با هم با صدای بلند و در هم شدیداً به اعتراض پرداختند. من خاموش ایستادم و چون «سرو صدا» خوابید دوباره گفته قبل را عیناً تکرار کردم. بلافاصله صدای آنان به اعتراض بلند شد. من ساکت شدم و چون آرامش پدید آمد دیگر بار همان قول را تکرار کردم و در سکوت مجلس گفتم آقای علی مبشر را از طرف نخست وزیر به سمت کفالت وزارت دارایی معرفی می کنم و نسخه لوایح قانونی را تقدیم می دارم و به عرض نمایندگان محترم می رسانم که دولت روزی که مجلس شورای ملی معین کند برای دادن پاسخ استیضاح حاضر است و از تریبون پایین آمدم. فریاد نمایندگان مخالف بلند و جلسه به شدت متشنج شد. مخالفان می گفتند که نخست وزیر «خودش باید به مجلس بیاید و...»

رئیس مجلس با وقار و شایستگی نظم را برقرار ساخت و وقت جلسه آینده را معین کرد و ختم جلسه را اعلام نمود. مرحوم لطفی و من به اطاق رئیس رفتیم. مرحوم دکتر معظمی با تأیید رفتار من به ما گفت گمان نمی کنم اگر آقای دکتر مصدق به مجلس نیایند، نمایندگان مخالف بگذارند که پاسخ استیضاح صورت گیرد. گفتم دادن پاسخ دشوار نیست

جریان امر را به اطلاع ایشان می‌رسانم. از رئیس مجلس خداحافظی کردیم و از آن جا در ساعت سیزده و نیم به خانه نخست وزیر رفتیم. من واقعه را شرح دادم و اصرار مجلسیان را در لزوم حضور شخص نخست وزیر برای پاسخ استیضاح را به اطلاع رسانیدم و عقیده رئیس مجلس را نیز گفتم. پیشوای فقید فرمود: آقایان دیگر به مجلس نروید. گفتم: پاسخ استیضاح چه می‌شود؟ گفتند: من مجلس را منحل می‌کنم. گفتم: چطور؟ گفتند: با رفراندوم. من گفتم: جناب آقای دکتر، جناب عالی سالها عضو پارلمان بوده اید و شهرت و نام بلندتان بیشتر از راه نمایندگی در پارلمان حاصل شده است. انتخابات مجلس فعلی در زمان زمامداری جناب عالی صورت گرفته، و نسبت به آن اظهار خوش بینی کرده اید حالا با نقائص قوانین اساسی و وجود سوابق که در حقوق اساسی و تاریخ مشروطیت ایران هنگام فترت‌های متوالی و ممتد حکم رسم و عادت پیدا کرده، آیا انحلال مجلس را که در آن اکثریت دارید از راه اجرای رفراندوم از حیث مصالح داخلی و خارجی به صلاح مملکت می‌دانید؟ اگر پس از انحلال مجلس، شاه نخست وزیر دیگر انتخاب کند چه می‌کنید؟ فرمود: شاه جرأت این کار را ندارد. گفتم: اکثریت مجلس طرفدار جناب عالی ست، انحلال آن ضرورت ندارد. گفتند: به پنج تن از نمایندگان موافق نفری یک میلیون تومان می‌دهند و دولت را از اکثریت می‌اندازند. گفتم: استیضاح مربوط به قتل افشارطوس با پرونده‌ها و مدارک و اقرار و شواهدی که در مورد اتهامات و کیفیت قتل فجیع او به دست داریم بعید می‌نماید که به رای عدم اعتماد به دولت و ساقط کردن آن منجر شود و چنین عملی برای مجلسیان موجب خواری و بدنامی ست. گفتند: دیگر با این مجلس نمی‌توان کار کرد. گفتم: اگر تصمیم به رفراندوم دارید با ایقان به این که در اعتقاد و ارادت من نسبت به شخص جناب عالی به سبب کارهای پادارستان نقصانی حاصل نخواهد شد، اجازه فرمایید که استعفای خود را تقدیم دارم زیرا گذشته از این که انحلال مجلس با رفراندوم رأساً از جانب جناب عالی به تصور بنده برای دولت دور از خطر نخواهد بود، چندی پیش دکتر شایگان از طرف فراکسیون نهضت ملی، و من از طرف دولت در مجلس گفته ایم که دولت قصد ندارد مجلس را منحل کند. فرمودند فعلاً تا روز شنبه (۲۰ تیر) باید تأمل کرد. شما و آقای لطفی در باب این مذاکرات با هیچ کس صحبتی نکنید. عصر شنبه پیش از تشکیل جلسه هیأت دولت با هم گفتگو خواهیم کرد.

نمایندگان فراکسیون نهضت ملی روزجمعه و صبح شنبه پس از دیدار با نخست وزیر و بحث و گفتگو جمعاً به استعفا از نمایندگی مجلس تصمیم گرفتند و این امر را نخست وزیر در ملاقات عصر روز شنبه به من خبر دادند و چنان که معلوم است بعد جمعی دیگر از

نمایندگان مجلس به استعفاکنندگان پیوستند و روز یکشنبه ۲۱ تیر نمایندگان فراکسیون نهضت ملی به جلسه مجلس نرفتند و مجلس قهراً به تعطیل کشیده شد و به این ترتیب کار به صورت دیگر درآمد، یعنی آقایان نمایندگان خود به جای دولت موجب مراجعه به آراء عمومی و انحلال مجلس شدند و سکوت رضاگونه من پس از فکر و تأمل اختیار اهون الضررین بود.

قدمی که برگرفتی به وفا وعهد یاران اگر از بلا بترسی قدم مجاز باشد  
سعدی

پنجم مرداد ۱۳۳۲ نخست وزیر از رادیو تهران به ملت ایران پیامی فرستاد و عقیده مردم را در ابقاء یا انحلال مجلس خواستار شد. هفتم مرداد ۱۳۳۲ آیین نامه فراندوم به تصویب هیأت دولت رسید.

من شخصاً از آنچه می گذشت سخت اندیشناک بودم و در مجلس دعوتی که بهاء الدین کههد در تاریخ نهم مرداد ۱۳۳۲ در ملارد کرج به احترام دکتر معظمی به مناسبت انتخاب شدنش به ریاست مجلس شورای ملی از جمعی از نمایندگان فراکسیون نهضت ملی و چند تن از وزیران و رؤسای ادارات ترتیب داده بود در جمع میهمانان که عده ای از آنان خوشبختانه حیات دارند. پیش از صرف غذا با استجازه از حاضران که اکثر رجال ملی و امنای دولت بودند چند دقیقه وقت خواستم و شرحی در تحلیل جریانات سیاسی گفتم و عقیده صریح خود را در حساس بودن موقع و خطری که ما را تهدید می کند و سوء استفاده عناصر افراطی چپ و راست و احتمال وقوع کودتا و ضرورت فوری اعلان تجدید انتخابات پس از اجرای فراندوم اظهار کردم و گفتم من امروز وظیفه وجدانی و ملی و سیاسی خود می دانم که این مطالب را به عرض آقایان محترم برسانم. سخنان مرا آقایان مذکور با دقت شنیدند ولی اظهار نظری نکردند.

دهم مرداد در جلسه هیأت دولت با حضور نخست وزیر مذاکراتی راجع به تصویب نامه هیأت وزیران درباره مراجعه به آراء عمومی به عمل آمد و به ماده دوم تبصره ای اضافه شد و من در همین جلسه درباره موضع دولت و وظایف خطیر آن در غیاب مجلس اظهاراتی کردم. رئیس مجلس که با فراندوم مخالف بود در یازدهم مرداد ۱۳۳۲ از ریاست مجلس استعفا کرد.

فراندوم در دو روز متفاوت (۱۲ مرداد در شهرستان تهران و دماوند و ۱۹ مرداد در شهرستانها) با نظم و بیطرفی کم نظیر از جانب اولیاء امور انجام یافت و نخست وزیر به تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۳۲ نامه به حضور شاه در انحلال دوره هفدهم مجلس شورای ملی در



نتیجهٔ مراجعه به آراء عمومی فرستاد و از شاه صدور فرمان انتخابات دورهٔ هجدهم را استدعا کرد. اما حوادث رنگ دیگر گرفت و با جمع و هماهنگی عوامل داخلی و خارجی وسازش سیاستها و بهره برداری مخالفان با تعلقات شخصی از آن اوضاع و احوال، شد، آنچه پویندگان صلاح و ایران دوستان روشندل سر بلند نمی خواستند بشود!... اینت عجایب حدیث و اینت عجب کار! و هذہ قصیرة عن طویلہ!

با تجدید مراتب سیاس و دعای نیک فراوان

غلام حسین صدیقی

یادداشتها:

\* به نقل از مجلهٔ بخارا، تهران، شمارهٔ ۴۳، مرداد و شهریور ۱۳۸۴، ص ۲۷۵-۲۸۱.

۱- آزاد مرد فقید سید محمود نریمان در زندان لشکر دوزخی حومهٔ تهران که او و من هر دو با جمعی دیگر

بازداشت بودیم،

هر عاقلی به زاویه ای مسانده منتحن هر فاضلی به داعیه ای گشته مبتلا

به من گفت شمادر باغ کهبید حرف خود را زدید، تاریخ به ما این اشتباه را نخواهد بخشید! در همان جا که یک چند با استاد دکتر مهدی آذر در یک اطاق بازداشت بودم، شبی مرحوم لطفی از جا بگاہ خود به دیدن ما آمد چون شایعهٔ محاکمهٔ من درخواست حکم اعدام از طرف دادستان ارتش در میان بود و لطفی هم سالهای پیری و انکسار را می پیمود، من فرصت را غنیمت شمرده خواستم شخص موقد دیگری از آنچه بین پیشوای عالیقدر و من در تاریخ هجدهم تیر ۱۳۳۲ در حضور لطفی گذشته آگاه باشد، جریان گفتگوی مذکور را برای استاد دکتر آذر شرح دادم و مرحوم لطفی به صحت آن گواهی داد.

با آنچه گذشت همه باید با صفای دل و راستی و فروتنی بگویم:

آن کس که خطا نکرد، خود کیست بگو؟ لابد الانسان من هفوة

امید چنان است که جناب عالی هم که از پویندگان حقیقت هستید و جز غرض تاریخی منظوری ندارید و به ملازمت

نقائص و ضعفها در ابناء نوع آگاهید در خواندن این نامه آن لطیفه را در مد نظر داشته باشید:

پوش گر به خطایی رسی و طعنه مزن که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود

## آینده مخالفان رفراندوم از نظر روزنامه شورش



تصویر شماره ۱



تصویر شماره ۲

# نقد و بررسی کتاب

جلیل دوستخواه

## شاهنامه شناسی یا معنائمای شاهنامه؟

«... برای حفظ هویت ایرانی و رابطه ذهنی و معنوی با تاریخ ایران و نیاکان ایرانیان،

هیچ عاملی کارسازتر از آشنایی با حماسه ملی ایران و اثر والای فردوسی نیست...»

دکتر احسان بارشاطر

معمای شاهنامه

باستان شناسی و داستان شناسی شاهنامه

سیامک و کیلی، جلد اول، وزیری، ۶۴۰ ص - سخت جلد

مهر نیوشا با همکاری مرکز بین المللی گفت و گوی تمدنها

تهران - ۱۳۸۴

هر گاه به تمثیل بگویم که شاهنامه دریاست، گمان نمی برم که شناسندگان این حماسه عظیم، چنین برداشتی را زیاده گویی به شمار آورند. دریا یکی ست و روی آورانِ بدان هزارانند. هریک از اینان می تواند از دریا سخن بگوید و برداشت خویش را بیان دارد؛ اما تفاوت میان این برداشتها بسیار و گاه همچند فاصله دو کرانه دریاست. آن کس که از ایوان میهمانسرای ساحلی به چشم انداز دریا نگرسته یا روزی چند بر شنهای نرم و گرم

ساحل، آرمیده و تن به آفتاب جان بخش سپرده یا در پایاب بی خطر کرانه، شناوری و بازی آرام و دلپذیری داشته و آن کس که پهنه دریا را درنوردیده و در کام پر خوف و خطر آن فرورفته و با خیزابهای سهمگینش دست و پنجه نرم کرده است، هر دو از دریا می گویند و ادعای به دریا رفتگی و دریاشناسی دارند و سوگندشان هم راست است. اما هیچ داور راستینی نمی تواند سخن این داعیه داران را در کنار هم بگذارد و هم تراز بشناسد.

هنگامی که شاهنامه شناس سرآمدی همچون استاد دکتر جلال خالقی مطلق، پس از دهها سال پویش و کوشش پیگیر در این گستره دریاگونه، می گوید: «شاهنامه متنی دشوار و آسان ناست.» به درستی می توانیم مفهوم دریاوارگی این اثر را دریابیم.

شاهنامه پژوهی سامان مند بر پایه سنجه های نقد ادبی نو، در پی نشر نخستین متنهای به نسبت ویراسته این حماسه در بیش از یک سده پیش از این، ابتدا از سوی برخی از دانشوران غربی آغاز شد و سپس شماری از پژوهندگان ایرانی، آن را در مورد تمام یا بخشهایی از متن، پی گرفتند.

این کوشش و کنشها پر بار بود و به رغم همه دشواریهای کار توانست تا حدی جبران غفلت یک هزاره پیشینیان در پرداختن درست به این منظومه را بکند. دهها کتاب و صدها گفتار جداگانه نشر یافته به زبان فارسی و دیگر زبانها در این دوران (← ایرج افشار: کتاب شناسی فردوسی، چاپ دوم، انجمن آثار ملی، تهران - ۱۳۵۵/۲۵۳۵)، گشایش بزرگی در راه یابی به جهان شگفت شاهنامه است و - اگر نه همه - بخش چشمگیری از رازواره های آن را گشوده است و می توان گفت که دستداران شناخت حماسه ایران، هر گاه به درستی رهرو این راه باشند، امروز از هر زمان دیگری به فردوسی و شاهنامه او نزدیکترند.

اما ناگفته نماند که همه آنچه در این روزگار به عنوان پژوهشهای شاهنامه شناختی نشر یافته است، به یکسان روشنگر و رهنمون و گره گشا نیست و پاره ای از آنها، هر گاه بار خاطر نباشد، یار شاطر هم نیست و جوینده تشنه کام را به سرچشمه هدایت نمی کند. چگونگی این گونه پژوهشها و اندازه سودمندی شان، بستگی به زمینه ها و پشتوانه های کار پژوهنده از سویی و شیوه نگرش و برخورد او به کاری چنین سترگ و بزرگ از سوی دیگر دارد.

نمونه های هر دو گونه رویکرد به شاهنامه را، هم در میان غربیان و هم در بین ایرانیان می توان یافت. برای مثال، در غرب، کسی همچون ادوارد براون را می شناسیم که با همه بلند آوازی اش در ایران شناسی، از شناخت درست شاهنامه درمانده و سخنانی بر قلم

رانده که در خور نقدی جدی ست. (← ادوارد جی. براون: تاریخ ادبی ایران... /  
Edward Granville Browne, *A Literary History of Persia*, Four Vols.,  
Cambridge, 1902-1924).

این نقد را آگاهانی از خود غریبان با دقت و موی شکافی انجام داده اند. (دیک دیویس:  
حماسه و آشوب در مورد شاهنامهٔ فردوسی... /

Dick Davis, *Epic And Sediton, The Case of Ferdowsi's Shahnameh*, The  
University of Arkansas Press, Fayetteville, 1992.

نمونهٔ تازه نری از این کارهای غلط انداز را می توان در کتاب زیر - که به فارسی هم  
برگردانده شده است ← دید:

Olga M. Davidson, *Poet and Hero in the Persian Book of Kings*, Cornell  
University Press, Ithaca And London, 1994.

(برای خواندن نقدی بر این کتاب ← جلیل دوستخواه: حماسهٔ ایران، یادمانی از فراسوی  
هزاره ها، صص ۴۳۱-۴۴۲، آگه، تهران- ۱۳۸۰).

در میان ایرانیان هم بوده اند و هستند کسانی که کاری چنین عظیم را دست کم گرفته و  
به گونه ای بدان پرداخته اند که حاصلی سزاوار و سودمند به بار نیاورده است. ناچار در این  
جا نمی توانم از همهٔ این کارها نام ببرم و بدانها بپردازم. برای آشنایی با آنها، باید  
به بررسیها و نقدهای آنها در نشریه ها و کتابها روی آورد. (از جمله ← حماسهٔ  
ایران...، پیشین، بخش دوم)

نگارندهٔ کتاب موضوع این نقد، از همان آغاز و پیش از هرگونه جستاری، با یک پیش  
انگاشت، به داوری نهایی دربارهٔ ساختار متن شاهنامه می پردازد و همه دستبردهای پستین  
به متن این حماسه را بدین سبب می داند که به گمان او، این اثر در اصل، کتابی  
نایکدست بوده و دستبرندگان در آن، کوشیده اند تا آن را یکدست گردانند. او این  
نایکدستی انگاشتهٔ خود را بر آینهٔ سروده شده بودن منظومه از سوی دو تن می شمارد و در  
بخش بندی خویش، از آغاز کتاب تا پایان شهر یاری کیخسرو به اضافهٔ داستان رستم و  
اسفندیار را «شاهنامهٔ اصل» و سرودهٔ «کسی جز فردوسی» و دیگر بخشها را «شاهنامهٔ  
افزوده» و سرودهٔ فردوسی نامیده (ص ۷) و بخش یکم را «خوب نوشته» و بخش دوم را  
«بدنوشته» توصیف کرده است (ص ۹). اما تا پایان کتاب هم روشن نمی کند که این  
«کسی جز فردوسی» که بوده و چگونه هیچ قرینه ای که رهنمون به زندگی و کار او باشد،  
در تاریخ ادب ایران برجا نمانده است. او تنها در یک جا (ص ۲۵)، نویسندهٔ «شاهنامه» -

به تعبیر خودش - اصل» را کسی از زمره فراهم آورندگان شاهنامه ابومنصوری: شاهوی، شادان بُرزین، ماخ و آزادسرو می انگارد؛ بی آن که کوچکترین دلیلی برای این پنداشت من درآوردی به دست دهد.

- در اشاره به پشتوانه های متن شناسی شاهنامه، دستنوشته با تاریخ ۶۷۵ هـ. ق. (نگاهداشته در موزه بریتانیایی) را «کهنترین نسخه خطی شناخته شده» این منظومه، خوانده؛ یعنی در سال ۱۳۸۴، سه دهه پس از شناخته شدن دستنوشته با تاریخ ۶۱۴ هـ. ق. (نگاهداشته در کتابخانه موزه فلورانس) - که دست بر قضا چاپ تصویری آن هم، در سال ۱۳۶۹ در تهران نشر یافت و یکی از پشتوانه های بهترین ویرایش شاهنامه به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق به شمار می آید - سخنی از آن به میان نیاورده است.

- شاهنامه های چاپ بروخیم، کلاله خاور و چند چاپ دیگر را نیز از پشتوانه های کار خود شمرده است، (ص ۱۱) که امروزه با ویرایش خالقی مطلق - و حتی ویرایش مسکو - دیگر در یک کار پژوهشی روزآمد، وزن و اعتبار چندانی ندارند.

- می گوید که برای اثبات انگاشت خود در مورد دوسراینده داشتن شاهنامه، تنها از متن این اثر بهره جسته است؛ زیرا تاکنون هیچ پژوهشی در این زمینه نشده است. یعنی او خود را از روی آوری و استناد به این همه کتاب و گفتار شاهنامه شناختی نشر یافته به زبان فارسی و دیگر زبانها که نویسندگان آنها از ساختار یکپارچه و پیوند اندام وار بخشهای گوناگون آن و چگونگی این ویژگی به گستردگی سخن گفته اند، بی نیاز دانسته و باز هم «التماس دعا»ی همیشگی پاره ای از مؤلفان را پیش آورده است که: «امیدوار است که کمبودها و کاستیهای این پژوهش را خواننده بزرگوار به بزرگی خود ببخشد و با انتقادهای خویش، راهنمای او گردد.» (ص ۱۴)

- در طرح کار خویش برای شناخت ساختار شاهنامه، دوسویگی کار فردوسی، یعنی تدوین و سرایش روایتها و افسانه های کهن از سویی و تاریخ انگاشتن مجموع رویدادها از سوی دیگر را - که در شاهنامه در هم آمیخته و جدایی ناپذیرند - به گونه ای خودخواسته و ساختگی از هم جدا کرده و یکمین را به سراینده «شاهنامه اصل» (؟) و دومین را به نویسنده «شاهنامه افزوده» (فردوسی!) نسبت داده است (ص ۲۷۴). او در تحلیل کردارهای ناهمخوان کسانی همچون گشتاسپ و اسکندر، سراینده را به جای پردازندگان، فراهم آورندگان و تدوین کنندگان روایتها اصلی در پشتوانه های کار او می گیرد و انتظار دارد که فرآیند روایتها و همه دیگردهیهای آنها - که در زمانی بس دراز و از سوی کسان گوناگونی صورت پذیرفته است - همه بر بنیاد یک ساختار استوار و دقیق از پیش

اندیشیده باشد. وی از این نکته کلیدی غافل است که رودخانه روایت‌های اسطوره‌گی، حماسی، داستانی و تاریخی گونه باستانی از شاخه‌ها و جویبارهای بسیار فراهم آمده و به یکدیگر پیوسته تا به حماسه سرای پسین (فردوسی) رسیده است و او، نه با منطق یک داستان پرداز مؤلف، بلکه بر پایه خویشتکاری یک سراینده امانتدار در انتقال هرچه رساتر و دقیقتر مجموعه مرده ریگ کهن (با همه ناهمگونیها و ناهمخوانیها در پاره‌های آنها)، به کاری چنین گران و دشوار پرداخته است.

خواننده کتاب، هرچه بیشتر می‌رود، بیشتر دچار حیرت می‌شود که چرا کاربرد اندیشه و پژوهش در این نوشته، تا بدین پایه محدود و برعکس، دامنه خیالپردازی بسیار گسترده است. نگارنده، خود در جایی از کتاب (ص ۲۴۱) پاسخگوی چنین پرسشی است. او پس از تمهید مقدمه‌ای، نتیجه می‌گیرد که: «آدمی را خیالپردازی ست که آدمی می‌کند و نه اندیشه»؛ یعنی او کاربرد خیال را که ستون اصلی در هر ساختار هنری ست به جای مایه گذاری اندیشه که شالوده هر کوشش و کنش پژوهشی ست، قرار می‌دهد.

خواننده، در هر صفحه - و گاه حتی در هر سطر - از کتاب، به نکته یا نکته‌هایی شگفتی انگیز در میزان دقت و چگونگی نگرش نگارنده بر می‌خورد که تنها شماری از آنها در پی می‌آید:

- فاصله زمانی فردوسی با روزگار ما را ۱۲۰۰ سال نوشته است که ۲۰۰ سال ناقابل،

اختلاف محاسبه دارد!

- با نگاهی گذرا به لایه بیرونی چند بیت از شاهنامه، نتیجه گرفته است که فردوسی زبان پهلوی می‌دانسته است (صص ۲۰-۲۱). اما از پژوهشها و روشنگریهای استادانی همچون زنده یاد دکتر ذبیح الله صفا و آقای دکتر جلال خالقی مطلق و دیگران در رد این انگاشت، هیچ بهره‌ای نجسته است.

- نوشته است که: «در افسانه‌های باستانی، کیخسرو تنها یک پهلوان است؛ اما در شاهنامه اصل، بزرگترین پادشاه ایران زمین است» (ص ۲۳). یعنی همه روایت‌های اوستای پسین و متنهای پهلوی و پازند، درباره شهر یاری کیخسرو را یکجا نادیده گرفته است! در جای دیگری (صص ۱۷۲-۱۷۳) نیز به استناد وصف «پهلوان» برای کیخسرو در جاهایی از اوستای نو (از جمله در «گوش یشت) او را تنها پهلوان و نه شهریار شمرده است. اما صفت پهلوان برای آن شهریار آرمانی ایرانیان در اوستا به معنای پهلوان فرمانبردار و یاور شهریاران نیست و مفهوم گسترده‌تر پاسدار سرزمینهای ایرانی را در بر دارد.



- «جوانی بیامد» (اشاره به «دقیقی») در دیباجه شاهنامه را به معنای حضور «دقیقی» در جای ویژه و انجمن معینی می‌داند (ص ۲۴) و نه- چنان که به درستی از متن بر می‌آید- پدیدار شدن او در جامعه ادبی و فرهنگی زمانه خود.

- «گوسان» را - بر پایه سست «احتمال می‌رود» و «دور نیست که»- «گاسان» نوشته و با گمان پروری، آن را به «گاهان» (سرودهای زرتشت) پیوسته است (ص ۲۶).

در جای دیگری (ص ۲۲۰) «گاسان‌ها» ی من در آوردی اش را گروه همسرایان خواننده سرودهای دینی در آتشکده‌ها «پنداشته و دامنه خیالبافی را تا بدانجا گسترده که این گروه را خوانندگان کتابها پس از آتش زده شدن کتابخانه‌ها به دست تازیان، شمرده است! اما پیشینه کار گوسان‌ها - دست کم- به روزگار پارتیان می‌رسد و ربطی به نابودی کتابخانه‌ها نداشته و فرآیندی موازی با نگارش افسانه‌ها و روایتها بوده است. (- مری بويس: گوسان پارتی و سنت خنیاگری ایرانی، ترجمه بهزاد باشی، آگاه، تهران- ۱۳۶۸).

- درباره زمینه و انگیزه کشتن «دقیقی»- رویدادی در بیش از یک هزاره پیش از این که نشانه‌های چندان روشنی از آن در دست نیست- به رشته ای از گمانه زنیها پرداخته است که هیچ یک راهی به دهی نیست (صص ۲۷- ۲۸) و یکسره انگاشتایی امروزی است.

همه گزارشها و داده‌های تاریخی درباره فرمانروایی سامانیان و سیاستهای ایران گرایانه و فارسی پرورانه آنان را نادیده گرفته و موقعیت دقیقی و فردوسی در برابر آن دستگاه را با خیال پروری و نگاهی امروزی، پایگاه مبارزان ستیپنده با خود کامگی نظامی یکسره سرکوبگر و ایران ستیز قلمداد کرده و هیچ فرقی در میان آن و حکومت جابر و ستمگر غزنویان نگذاشته است (صص ۲۸- ۲۹).

- در گفتاورد از شاهنامه، هیچ گونه پابندی به سنجه‌های دستنوشته شناختی نداشته و موردهای زیادی را در کتاب می‌بینیم که به شیوه ای خودخواسته، واژه‌هایی را از چاهای گوناگون این منظومه دستچین کرده و از همکناری آنها، بیت یا بیتهایی را با نگاشتی که خود، آن را درست می‌پنداشته، پدید آورده است! برای نمونه، در ص ۱۱۳، دو بیت آخر از چهار بیت را از روی چاپ جیحونی آورده؛ اما در بیت دوم، «خاور» را به جای «مشرق» گذاشته است. به طور کلی، گفتاوردهای او به جای آن که امامتدارانه و دقیق باشد، آمیزگارانه (التقاطی) و بی پشتوانه انتقادی و پژوهشی پذیرفتنی است.

- فردوسی را، به اعتبار آنچه در مورد اسکندر آورده است، دارای آگاهیهای بیشتری

از تاریخ یونان می‌داند تا ایران باستان (ص ۱۳۲)؛ یعنی بخش بسیار کوچکی از شاهنامه را ملاک این داوری خندستانی قرار داده است!

- نگاشت «فریگیس» به جای نگاشت مشهور «فرنگیس» را گزینش مصطفی جیحونی دانسته است (صص ۱۳۸-۱۳۹). اما این نگاشت درست، برداشت هیچ کس در روزگار ما نیست و ریشه در ساخت کهن آن در ادب پهلوی، یعنی «گیس فری» دارد که در وزن شاهنامه نمی‌گنجد و با «فریگیس» دیگر دیسگی یافته است (همچنان که «بُرزفری»، شده است «فریزر»). نگاشت «فریگیس» در دوره ما، نخستین بار به اعتبار کهنترین دستنوشته شناخته شاهنامه (فلورانس) در ویرایش خالقی مطلق آمده است.

- واژه «زر» را که گاه در پی نام «زال» آمده به معنی فلز زر گرفته تا بگوید که زال مانند زر می‌درخشد و همتای ایزد «رشن» (به معنای «درخشان») است (ص ۱۴۴). اما «زال» به معنای «پیر» و «زر» (در این کاربرد) دیگر دیسه ای از همان «زال» و عطف بیان، برای تأکید است. نام «رشن»، ایزد دادگری (اوستایی: *Rasnay*) نیز به معنای «دادگر، صالح و باانصاف» است (← هانس رایشت: رهیافتی به گاهان زرتشت و متنهای نو اوستایی، گزارش جلیل دوستخواه، قفوس، تهران- ۱۳۸۳، ص ۶۶۸) و نباید آن را با *Raoca* (درخشان، تابناک) اشتباه گرفت (← رایشت، همان، ص ۶۶۴).

- پیروزی رستم بر سهراب را برآیند یاری یزدان می‌شمارد (ص ۱۵۲). این برداشت، بر پایه روایت ساختگی و افزوده بر شاهنامه و نیامده در کهنترین دستنوشته است که در آن، رستم بازیافتن نیروی دوران جوانی خویش را از خدا می‌خواهد و بدان نیروی بازیافته بر سهراب جوان چیره می‌شود. در جای دیگری (ص ۱۵۶) همین مطلب را تکرار کرده و از این که جیحونی این افزوده را در چاپ خود نیاورده، دچار شگفتی زدگی شده است!

- درباره چستی «بر بیان» باز هم به گمان پروری پرداخته (صص ۱۶۰-۱۶۱) و از روی آوری و بازبرد به گفتار روشنگر و رهنمون محمود امیدسالار (ایران نامه، ۳:۱، مرلند، بهار ۱۳۶۲، صص ۴۴۷-۴۵۸) و روایت گسترده آن به انگلیسی در «استودیا ایرانیکا»، ج ۱۳، سال ۱۹۸۴ و جستارهای شاهنامه شناسی و مباحث ادبی، انتشارات بنیاد موقوفه دکتر محمود افشار، تهران- ۱۳۸۱، صص ۳۱-۴۴) در این زمینه غافل مانده است.

- در سخن گفتن از «ضحاک» (اژی دهاک در اوستا)، به ریشه کهن این چهره، «ویشوه روپه» در اسطوره های هندو نپرداخته است.

- در رویکرد به «هوم» (هومه در اوستا/ سومه در ودا)، سویه های گوناگون آن را

به نمایشنامه گونه بودن «هوم یشت» نسبت داده است (صص ۱۶۲-۱۶۳). اما گفتنیهای کلیدی و بایسته در این زمینه را فرو گذاشته است. (← جلیل دستخواه: هومه، گیاه-نوشابه- ایزد جاودانگی از اوستا تا شاهنامه نقلان در حماسه ایران، پیشین، صص ۲۸۳-۳۰۰).

- از آمدن معنای تازیانه برای واژه اوستایی «اشترا» در یادداشتهای کتاب اوستا، کهنترین سرودها و مثنیهای ایرانی (← چاپ نهم، مروارید، تهران- ۱۳۸۴، ج ۲، ص ۹۱۳ و صص ۹۱۵-۹۱۷)، ابراز شگفتی زدگی کرده است. اما نگارنده آن یادداشتهای، می گوید: گزینش این معنا به دلیل کاربردهای بسیار واژه یاد کرده به همین مفهوم در وندیداد (فرگرد سوم به پس) در ترکیبهای «اسپهه اشترا» (تازیانه اسب) و «اشترامیری» و آمدن آن در گزارشهای مهم اوستا بوده است. از مترجمان نامدار اوستا، بارتولومه همین معنای «تازیانه» را پذیرفته و «رایشلت» (← رایشلت، همان، ص ۵۳۵) «سیخونک» و «تازیانه»، هر دورا در معنای آن آورده است.

- گفته است که سلم و تور تا زمانی که پدرشان فریدون زنده است، به ایران یورش نمی برند (صص ۱۹۴-۱۹۵). این یک اشتباه بی چون و چراست. شاهنامه می گوید که سرتاسر جنگهای آن دوسرکش تارشگر با سپاهیان ایرانی به سرداری منوچهر، نبیره فریدون در زمان زندگی فریدون می گذرد و به پایان می رسد (← شاهنامه، ویرایش خالقی مطلق، دفتر یکم، صص ۱۵۳-۱۵۴).

- «خشایار شاه» غلط مشهور را به جای «خشیارشا» آورده است (ص ۲۰۵).  
- درباره انگیزه «تازی» نامیده شدن عربها، نوشته است که چون آنها پا پوش نداشته اند و نمی توانسته اند روی ریگهای داغ راه بروند، به صورت یورتمه می دویده اند تا پایشان نسوزد و از این رو، ایرانیان آنان را «تازی» به معنی «دونده» می خوانده اند (ص ۲۰۷).

به راستی که همه زبان شناسان جهان باید بر این کشف ریشه شناختی آفرین بگویند!

- نام «سلم» پسر فریدون را عربی خوانده است (ص ۲۷۳). اما این نام، دیگر دیسه «سئیریمه» اوستایی ست که در بنیاد خود، نه نام یک تن، بلکه - به تعبیر کریستن سن (← نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران، ترجمه احمد تفضلی و ژاله آموزگار، نشر نو، تهران- ۱۳۶۳) - یک «نام نژاد» است.  
- گودرز را نیای هجیر خوانده است (ص ۲۸۸). اما در شاهنامه، او پدر هجیر خوانده

شده است.

- در تحلیل داستان رستم و سهراب و سازه های شکل گیری آن (صص ۲۷۹-۲۹۲)، به برخی نکته های مهم مانند خامی و خودخواهی و بلند پروازی سهراب، اشاره کرده؛ اما از روی دیگر سکه، یعنی آز کامگی رستم - که خود شاعر از همان سر آغاز داستان بر آن تأکید می ورزد - یکسر، غافل مانده است. («آز و نیاز، دود یو گردن فراز») در حماسه ایران...، پیشین، صص ۱۷-۴۲ و نیز محمد کلباسی: «رنج آز: نگاهی دیگر به داستان رستم و سهراب شاهنامه» در فصلنامه ایران شناسی ۱۰:۱۰۱ - مریلند - بهار ۱۳۷۷، صص ۷۷-۹۱ و باز چاپ آن در مجله کارنامه، تهران - شماره ۱؟).

- درباره «ساختن و پرداختن یک داستان واقعی با کنش درونی، طبیعی و زنده به یکدیگر دگر شونده و دارای زنجیره خود پو که حلقه به حلقه کاملتر شود»، نوشته است: «این... برای نویسنده ای واقعی دشوار نیست؛ اما برای نویسنده ای مانند فردوسی دشوار خواهد بود.» (صص ۲۹۹-۳۰۰)

بدین سان، نگارنده با ردیف کردن شماری تعبیرهای دهان پُرکن، فردوسی سراینده و پدید آورنده چنین سمفونی عظیمی از داستانهای حماسی و پیوستها و وابسته های بدانها را یک «نویسنده واقعی» نمی شناسد و به همین سادگی و آسانی، او را از پایگاه والایش - که جهانی در برابر آن، به بزرگداشت سر فرود آورده اند - فرومی کشد! او - به گفته حافظ - «قصه ای را که هفت گنبد افلاک از آن پر صداست»، کوتاه نظرانه «مختصر گرفته است!»

- او درباره کاربرد فر/فره در شاهنامه سخن گفته و نمونه هایی آورده است تا به گمان خود، بدین برآیند برسد که استاد توس، این کلیدواژه را در جای درست خود نیاورده است! (صص ۳۰۹-۳۱۳) وی شاهنامه را با یک فرهنگ واژگان که باید در آن، مفهوم دقیق هر واژه در برابر آن آمده باشد، عوضی گرفته است!

فر/فره - مانند بسیاری دیگر از کلیدواژه های کهن - در شاهنامه، همان مفهوم بی چون و چرایی را که در آموزه های دینی زرتشتی دارد، بیان نمی کند. شاهنامه «رونوشت برابر با اصل» و «ثبت برابر با سند» اوستا و متنهای پهلوی نیست.

- فریدون را پیرو دین زرتشتی شمرده است (ص ۳۱۳). در جایی دیگر (ص ۵۲۷)، دوره شهریاری کیخسرو را دوران اوج شکوفایی ایران با کمک همین کیش دانسته است. اما فریدون و کیخسرو، چهره های اسطوره ای در حماسه ایران اند و کیش و کنش آنان پیوندی نهادین با دین زرتشتی - که بنیاد تاریخی دارد و در خود شاهنامه هم پس از روزگار

کیخسرو و در پادشاهی گشتاسپ، جای گرفته است - ندارند. حضور فریدون و سیاوش و کیخسرو و دیگران در بخشهای پسین اوستا، نشان پیوستگی آنان با کیش مزداپرستی نیست، بلکه این پیش‌زمینه اسطوره‌ها و خاطره‌های قومی ست که در متنهای دینی دوران تاریخی بازتافته است.

- نوشته است که: «(فرّ از جمشید گسسته، چون کسی را شایسته پیوستن بدو نیافت، برای همیشه از چنگ اهریمن گریخت و به فرّ ناگرفتنی شهرت یافت.» (ص ۳۱۳) اما بر پایه اوستا (زامیادیشْت)، فرّ سه بار از جمشید گسست و به ترتیب به ایزد مهر، فریدون، و گرشاسپ پیوست (← اوستا، پیشین، ج ۱، صص ۴۹۰-۴۹۱). وصف «ناگرفتنی» برای «فرّ»، نشان آن است که با هیچ‌گونه کوشش و تلاشی به چنگ ناشایستگان و ناخویشکاران نمی‌آید؛ بلکه بخششی ست ایزدینه که تنها بهره شایستگان و خویشکاران می‌شود و برای دیگران «ناگرفتنی» می‌ماند؛ چنان که «افراسیاب تورانی تباہکار» با همه کوششهای چندگانه پُرتب و تابش، نتوانست آن را از آن خود کند.

- بر کاربردهای گوناگون واژه «موبد» در شاهنامه، خرده‌گرفته و آن را نشانی از آشفتگی شمرده است (صص ۳۱۲-۳۱۸). اما این واژه در این منظومه - که متنی دینی نیست - جدا از معنای اصلی اش (پیشوای دینی زرتشتی)، مفهوم کلی «دانا، خردمند و فرهیخته» دارد و کاربردش در کنار هر واژه همترازی و برای هر کس - خواه ایرانی، خواه جز ایرانی - از دیدگاه سراینده روا بوده است و هیچ‌گونه اغتشاشی را هم نشان نمی‌دهد. در همین ضمن، یکی از معنیهای «موبد» در شاهنامه را «مرده شوی و کسی که پیکر مردگان را برای دخمه کردن، آماده می‌کند»، دانسته است (ص ۳۱۵). اما مزداپرستان، کالبد مردگان را نمی‌شستند و تنها در دخمه می‌گذاشتند تا آب و خاک پاک اهورایی را آلوده نکرده باشند و بر این پایه، تعبیر «مرده شوی» برای «موبد»، هیچ‌زمینه‌ای نداشته و فردوسی آگاه و ایران‌شناس نیز از این نکته دقیق، غافل نبوده است.

- از این که فردوسی، پاره‌ای از ویژگیهای دوران خود را در شاهنامه بازتابانیده، دچار شگفتی زدگی شده و بر شاعر خرده گرفته است.

درست است که کوشش اصلی شاعر در راستای زنده کردن مرده ریگ‌نیاکان کهن بوده است؛ اما چشمداشت این که او در سده چهارم هجری، هیچ نشانه‌ای از آزمونها و برداشتهای خود در برخورد با رویدادهای زمانه اش را در اثر خویش برجا نگذاشته باشد، ناروا و به دور از منطق پویای زندگی و آفرینش هنری ست. فردوسی ماشین انتقال روايتهای حماسی کهن به منظومه خویش نبوده؛ بلکه مانند هر هنرمند فرهیخته دیگری، از دریچه

روزگارش به چشم انداز گذشته نگریسته و برداشتی از دیروزناپدید شده را به امروز پدیدار عصر خود و از آن جا به همه روزگاران آینده عرضه داشته است.

- تعبیر «آز» را از افزوده های بر شاهنامه شمرده است (ص ۳۳۱). در حالی که این یکی از کلیدواژه های مهم در ادب و فرهنگ کهن ایرانیان است و در این حماسه هم نقشی ساختاری دارد و بسیاری از گره ها در راهیابی به تحلیل درست از متن، جز به وسیله آن گشوده نمی شود؛ چنان که پیشتر در همین نقد، در اشاره به «رستم و سهراب» از آن یاد کردم. در شاهنامه به بیش از هشتاد بار کاربرد این کلیدواژه برخورده ام («← آز و نیاز، دو دیوگردن فراز» در حماسه ایران...، پیشین).

- یادآورهای شاعر در آغاز یا پایان داستانها را زاید و - حتی - «اعلام ساده و پست و سست و نازیبا» (!؟) می خواند (صص ۳۳۱ - ۳۳۳). در حالی که اینها گونه ای نشانه گذاری و نمایش فاصله نهادن برای بخش بندی روایتها و نفس تازه کردن، هم برای سراینده و هم برای خواننده منظومه، است و در منطق روایتگری گفتاری و نقالی سنتی و نیز در داستان پردازی ادبی کهن، پذیرفته و طبیعی شمرده می شود و هیچ گونه آسیبی هم به ساختار بنیادین روایتها نمی رساند.

- در بحث ساختهای داستانی، سنجشی ناروا و نابه جا (یا - به گفته عربی مآب ها - «قیاس مع الفارق») در میان داستانهای بخش پهلوانی شاهنامه و روایتهای نیمه تاریخی بخش پسین این منظومه کرده است (صص ۳۲۶ - ۳۳۵) تا از این رهگذر، بتواند پندار دو سراینده «شاهنامه اصل» و «شاهنامه افزوده» را در ذهن خواننده جا بیندازد.

- با آوردن نمونه ای ۱۴ بیتی از بخش اخیر شاهنامه (مسکو، ج ۸، ص ۳۱۵) در وصف پائیز، آن را با توصیفهایی در بخش پیشین این حماسه می سنجد و نمونه اخیر را ناروان و دارای واژه های غلبه می شناساند (ص ۳۷۵).

اما تنها واژه دور از عادت در این گفتاورد، «عتیب» (مُمال «عتاب») است که به با یستگی قافیه شدن با «سیب» به کار برده شده است؛ و گرنه دیگر واژه ها و ترکیبها، تفاوت چشمگیری با زبان بخش پیشین ندارند.

- نگارنده در میانه این گرد و خاک تازش و ستیز با فردوسی، ناگهان به یاد «داد و انصاف» می افتد و دلش به حال آن «بینوا» می سوزد و می نویسد: «داد و انصاف نیست اگر بگویم که توصیفهای فردوسی از بهار و پاییز نازیبا هستند.»

اما باز هم لجاج فردوسی نکوهی دست از سر او بر نمی دارد و در دل همین عبارت، می گنجد: «هرچند که چنین توصیفهایی به فردوسی نمی آید.» (!؟)

- در پیگیری ایرادهای بنی اسرائیلی اش به برخی ناهمگونیه‌ها در بخشهای گوناگون شاهنامه (ص ۳۷۵)، این واقعیت آشکارا نادیده می‌گیرد که سراینده اثری با گستره‌ای چنین عظیم و درون مایه‌هایی تا بدین پایه گوناگون از یادمانهای اسطوره‌ای و پهلوانی بسیار کهن گرفته تا روایت‌های نیمه تاریخی - نیمه افسانگی پسین، آن هم در درازنای چندین دهه کار فرساینده و فرآیند دیگریسیهای تنی و روانی شاعر و چگونگی گذران زندگی شخصی و خانوادگی او، به طبع نمی‌تواند در همه جا و همه حال، زبان و بیان و واژگان و ترکیبها و شیوه‌های شرح و وصف یکسان داشته باشد. مگر می‌شود اندرزنامه‌ها و خطبه‌های یکنواخت شهریاران ساسانی و پرسش و پاسخهای دینی - فلسفی خشک و ملال انگیز موبدان و هم سخنانشان را (که خود شاعر نیز دلگیری خویش را از پابندی به سرودن آنها در ساخت منظومه اش، پنهان نمی‌دارد) و یا روایت‌های منسوب به اسکندر را (از هر جا که آمده باشد)، با داستانهای رنگین و پرشور هفتخان رستم، رستم و سهراب، بیژن و منیژه، هفت گردان، دوازده رخ، سیاوش و کیخسرو و رستم و اسفندیار، به یکسان سرود و ساخت و پرداخت؟

- هرگاه نویسنده یا سراینده‌ای، اثری با یک صدم گنجایش شاهنامه هم پدید آورده باشد، نمی‌توان از او انتظار یکدستی و همخوانی تمام عیار در جزء به جزء کارش را داشت تا چه رسد به ساختار عظیمی همچون شاهنامه که چنین فراز و فرودهایی در بخشهای آن، گزیر نا پذیر بوده است و راهیابی به هزارتوهای آن در هر گام، نیاز به رهنمودهای بسیار و بینایی فراتر از بیناییهای عادی دارد.

- در خُرده گیری به چگونگی ساخت و پرداخت بخش پسین شاهنامه، به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی فردوسی، خودخواسته و برای نمایش آگاهی خویش از دانش و فلسفه، گفت و شنودهای انوشیروان و بزرگمهر را بر ساخته است تا مایه شگفتی زدگی روی آوران به منظومه اش گردد یا - به گفته‌ی وی - «خواب به چشم خواننده بریزد» (ص ۳۸۱)

گویی او از این گزارش تاریخی با اعتبار و پذیرفته همه فردوسی شناسان و شاهنامه پژوهان، به کلی نا آگاه باشد که تمام درون مایه شاهنامه از گیومرت تا یزدگرد سوم، در خاستگاهها و پشتوانه‌های کار فردوسی، از شاهنامه ابومنصوری و جز آن، فراهم آمده بوده که رد پای آنها به خدا ینامه روزگار ساسانیان و چه بسا اثرهای دیگری از همان زمان و یا پیش از آن می‌رسیده و فردوسی که همه آن مرده ریگ باستانی را به منزله تاریخ ایران از آغاز تا هنگامه فروپاشی شهریاری ساسانیان می‌دانسته، سرایش و تدوین بی کم و کاست

آنها را - خواه شورانگیز و غرورآمیز، خواه خشک و ملال آور - خویشکاری بزرگ خود می شمرده و آن را با شایستگی و سربلندی به سرانجام رسانده است.

- نریمان را چنان که در رویکردهای ناسنجیده و نافرهیخته به حماسه ایران معمول است، نام نیای زال شمرده است (ص ۴۰۳). اما این واژه نه نام؛ بلکه صفتی بوده است به معنای «نرمنش / مردمنش / مردانه / دلیر»، برای گرشاسپ، پدر زال و نیای رستم که بر روی هم از او با نام و نسبت و صفت «سام گرشاسپ نریمان» یاد می شده است؛ یعنی گرشاسپ دلیر از خاندان سام (← دکتر ذبیح الله صفا: حماسه سرایی در ایران...، چاپ دوم، امیرکبیر، تهران - ۱۳۳۳، صص ۵۵۷ - ۵۵۸).

\*\*\*

از درون مایه این اثر فردوسی نکوه و شاهنامه ستیز و شبه افکن که بگذریم، می رسیم به زبان آن. امروزه در بررسی و نقد هر کتاب فارسی زبانی، رویکرد ناقد به چگونگی کاربرد زبان، از بایسته هاست و این بایستگی در مورد اثرهای پردازنده به شاهنامه، بزرگترین سرچشمه زبان فارسی در هزاره اخیر، دوچندان می شود؛ چرا که هرگاه زبان در کار موضوع نقد، استوار و فرهیخته نباشد، با خویشکاری فرهنگی و زبانی سراینده نامدار حماسه ملی مان در ناهمخوانی آشکار و تلخی قرار می گیرد و بی پروایی نسبت به کاستیها و نارواییهای زبانی، ناسپاسی گستاخانه ای ست به دهقان فرزانه توس که یک هزاره پیش از این، تخم سخن را در کشتزار فرهنگ ایرانیان افشاند و امیدوار بود که فرزندانش آن را بیایند و سر سبز و برومند نگاهدارند.

نگارنده کتاب موضوع این نقد، گرایشی شدید دارد به برساختن ترکیبها و تعبیرهای من درآوردی و در بیشتر موردها، یک سره ناپذیرفتنی به جای آنچه در زبان جا افتاده و رایج است. همچنین، گاه کاربرد ترکیبها و تعبیرهای درستی را که دیگران به جای بدیلها نادرست و رواج یافته آنها به کار برده اند، نمی پذیرد و همان نادرستهای مشهور را بر میگزیند. آوردن مترادفهای ناضروری نیز نمونه دارد. گاه نیز واژه ها یا ترکیبهایی از زبان عامیانه و خشن و حتی دشنام آلود روزمره را به کار می برد که اگر هم در فضاهای ویژه ای به گونه ای و به دلایلی پذیرفتنی باشد، بی گمان جای آنها در چنین کتابی نیست.

در هر صفحه از کتاب، یک یا چند تا از این گونه موردها را می توان یافت که در این جا تنها شماری از آنها را - نمونه وار - در نخستین کاربردشان بر می شمارم:

- با این وجود (با این حال / با وجود این). در ایران باستان و به ویژه در ایران کهن.



(۱؟) باورین (باورمند). داستانهای تودلی (میانوردها / episodes). تکرخ (استثنا).  
 - در گفتاوردی از پیشگفتار کتاب اوستا (پیشین)، از این که نویسنده ترکیب درست و کمتر رایج اندیشه نیک را به جای ترکیب نادرست و بیشتر رایج پندار نیک به کار برده، دچار شگفتی زدگی شده و به خواست خود، دومین را جایگزین یکمین کرده است! اما ترجمه کلیدواژه ترکیبی اوستایی «هومت» (humata) به دقت به مفهوم اندیشه نیک است و رواج ناروای «پندار» (گمان / وهم) به جای «اندیشه» در این ترکیب فارسی، تنها به سبب هماوایی با «گفتار» و «کردار» بوده و به دور از باریک بینی زبان شناختی و معنی شناختی و دریافت درست بنیاد آموزه اندیشه ورزانه فرزانه باستانی مان زرتشت است.  
 - خنده دار (دلپذیر / خوشایند). در مزخرف بودن این گفته ها هیچ شکی نیست. (۱؟) شناسا (شناخته / مشهور). خوان واژه (اصطلاح). اشاره های گمراه (اشاره های گمراه کننده). یک مردم (یک ملت). نامیده (وابسته / متعلق). خودپا (ناوابسته / تکیه دار به خود). کنایه های دوقلو (کنایه های دوگانه). نامنطق (بی منطق / دور از منطق). قانونگان (قانونمندی). رهش (پویش / پویایی / پویندگی). رخ پذیر (رخ دادی / امکان پذیر). فهمند (فهمیدنی / دریافتنی). نامیدگی (وابستگی / تعلق). جزوی (جزئی). فراگ (مطلق). نخستانه (نخستین / ابتدایی). تازه زا (نوزاد). آنان (در اشاره به داستانها). پس از آوردن دخل کیکاووس، دخل افراسیاب را نیز بیاورد (۱؟). برمنش (برمنش). مردم ها (مردم / مردمان). زور در بازویان گنبدیده است (۱؟). می بسامد (می بساود). خسته و بکر... خسته و بکری (۱؟). دیوترین (دیوخوی ترین). گشتاسپ، اسفندیار را به دامان رستم می فرستد (... به دام...). جو و اتمسفر (۱؟). کله خری و خودبستگی اسفندیار (۱؟). گیر دادن (به دستاویزی پایچ کسی شدن). همچون خر در گل فرو می ماند (۱؟). توجه ی (توجه). زره ی (زره). درونیات (درونی ها). همه آنچه را تاکنون کشته، بر باد خواهد رفت (همه آنچه تاکنون...).

\*\*\*

آخر از همه پرسیدنی ست که: آیا «مرکز گفت و گوی تمدن ها» با انبازی در کار نشر چنین کتابی، یکی از بزرگترین نمادهای فرهنگ و تمدن کهن ایرانی و - به تعبیری دقیق - شناخت نامه ایران و ایرانی را بدین گونه به ایرانیان و جهانیان می شناساند ۱؟

کانون پژوهشهای ایران شناختی

تانزویل، کویزلند - استرالیا

یازدهم خردادماه ۱۳۸۵

## حشمت مؤید

*Strange Times, My Dear*  
*The Pen Anthology of Contemporary Iranian.*  
 Literature

«روزگار غریب، عزیزم»،  
 گلچین ادبیات معاصر فارسی

Edited by Nahid Mozaffari  
 Poetry Editor : Ahmad Karimi Hakkak,  
 Arcade Publishing, New York 2005  
 pp. 468, Price ?

عنوان این کتاب «گلچینی» ست از ترجمه شعر و داستانهای کوتاه فارسی که با کسب الهام از یک شعر شاعر فقید نامدار احمد شاملو\* انتخاب شده و احتمالاً تازه ترین مجموعه شعر و داستانهای کوتاه فارسی ست که به همت بانو مظفری و دکتر احمد کریمی حکاک فراهم گشته و به صورتی پاکیزه به بازار آمده است. همت هر دو را باید ستود که سنت ترجمه های ادبیات فارسی به زبان انگلیسی را با این مجموعه غنی تر و استوارتر کرده اند. بنده این کتاب را با شوق بسیار مرور کردم و نزدیک به یک سال پیش (اوائل سپتامبر ۲۰۰۵) مقاله ای مفصل درباره آن نوشتم. آن مقاله به کیفیتی مرموزنا پدید شد\* و رغبت به خاطر آوردن مطالب آن مقاله از میان رفت. اما به هرحال دینی ست که می بایست ادا شود، هم به دو مترجم و ویراستار کتاب و هم به مدیر فاضل پرکار ایران شناسی. این است که با طلب عفو از ایشان اینک می کوشم تا شمه ای از آنچه در ذهنم مانده است بار دیگر در قلم آورم، هرچند عرفاً گفته اند - و البته با نظر به عوالمی دیگر - که لاتکرار فی التجلی. کتاب «روزگار غریب، عزیزم» دارای دو بخش مجزاست: بخش یکم شامل ۲۲

\* شعر شاملو: «روزگار غریبی ست، نازنین.»

\* مقاله را روی میز گذاشتم و به جلسه ای رفتم. یک ساعت بعد که برگشتم اثری از آن نیافتم. به این امید واهی که شاید آن را جایی دیگر گذاشته و رفته بوده ام، تمام گوشه کناره های اطاق کار و کوشها و حتی لابه لای صدها کتاب را گشتم. روزها و هفته ها «جهره پاک نویس» مقاله از نظرم دور نمی شد و بارها زوایای دفترم را جستجو کردم، ولی افسوس که نشانی از آن «گمگشته ناکام» نیافتم. در آن یک ساعت غیبت من هیچ موجودی قصد آزار مرا نداشته (؟) البته احدی نیز کلید در اطاق مرا نداشته جز منشی بی آزار که هیچ دلیلی و موجبی برای ظنین شدن نسبت به او نمی یابم. خدا یا زین معما پرده بردار!

داستان کوتاه از ۲۲ نویسنده که به قلم بانو مظفری و چند تن دیگر ترجمه شده است (ص ۱-۳۶۱) و بخش دوم شامل نمونه هایی از سروده های ۲۱ شاعر معاصر (ص ۳۶۵-۴۵۸). خانم مظفری و دکتر کریمی حکاک هر کدام مقدمه ای جامع نوشته و خواننده نا آشنا را با تحولات شعر و داستان نویسی فارسی در نیمه دوم قرن بیستم آشنا کرده اند.

در بخش دوم علاوه بر احمد شاملو، سیمین بهبهانی، مهدی اخوان ثالث، اسمعیل خونی، نادر نادریور، شفیع کدکنی، منوچهر آتشی، محمد علی سپانلو، یدالله رؤیایی، و رضا براهنی که همه در زمره ارکان استوار و پایدار شعر نو در زبان فارسی و همگی مشهور و شناخته شده اند، با چند شاعر جوان تر و شاید ناشناخته نیز آشنا می شویم که عبارتند از: محمد مختاری، شمس لنگرودی، پرتو نوری علا، میرزا آقا عسکری، مینا اسدی، و رؤیا حکاکیان، زیبا کرباسی، مجید نفیسی، عباس صفاری، گراناز موسوی، و عباس کیا رستمی. مطمئن نیستم که از این گروه دوم قبلاً شعری ترجمه شده بوده است یا نه، ولی به هر حال اکثراً در عرصه های دیگر افرادی نام آورند. کیارستمی فیلم هایش شهرت جهانی یافته، یا محمد مختاری که برای مبارزه های آزاد یخواهانه نامش ورد زبانهاست، و میرزا آقا عسکری که آثارش مشهور است و از جمله در فصلنامه بررسی کتاب، به طبع رسیده است. دکتر کریمی حکاک در ترجمه شعر فارسی که ابتکار و آزادی بیشتری می طلبد، قلمی ورزیده و رسا دارد و بارها شعر و شاعران ایران را ترجمه و معرفی کرده است.

اما ۲۲ داستان نویسی که در بخش اول و بسیار مفصل تر کتاب معرفی شده اند عبارتند از: محمود دولت آبادی، هوشنگ گلشیری، احمد محمود، اسماعیل فصیح، سیمین دانشور، هادی خرسندی، نسیم خاکسار، ایرج پزشکزاد، تقی مدرسی، شهرنوش پارسی پور، منیرو روانی پور، رضا فرخفال، رضا دانشور، گلی ترقی، بهنام دیانی، فرخنده آقائی، اصغر عبداللهی، غزاله علی زاده، سید ابراهیم نبوی، شهریار مندنی پور، قاضی ربیحاوی، و فریده خردمند.

نمی دانم و فرصت جستجو و تحقیق هم ندارم که بدانم آیا در این فهرست کسی هست که قبلاً در هیچ جنگ و گلچینی معرفی نشده بوده است، یا آن که همه - شاید به استثنای بهنام دیانی و فریده خردمند - چهره هایی کمابیش آشنا هستند. ترجمه این آثار نیز قدمی فرخنده است در معرفی شاخه برومند داستان نویسی فارسی در نیمه دوم سده بیستم به شاگردان ادبیات فارسی و علاقه مندان ایران دوست، و هدیه ای نفیس است به صدها یا خود هزارها جوان ایرانی که در بیست و هفت سال (یا کمتر) جدایی از سرزمین آبا و اجدادی خویش فارسی نیاموخته اند یا اگر آموخته باشند نه در حدی ست که بتوانند این

آثار را در زبان اصل آن بخوانند و با حال و هوای جامعه و سرزمینی که از آن ریشه کن شده اند آشنایی بیشتری حاصل کنند. باید سپاسگزار بانو مظفری و دکتر کریمی حکاک بود که این مجموعه دلپسند و خواندنی را فراهم آورده اند.

بنده در بخش اشعار که در ترجمه آن دست مترجم البته تا حدی باز است عرضی ندارم. ولی ترجمه داستانها را در حد فرصت مروری سریع نموده و گاهی یک بند یا عبارتی را با اصل فارسی مقابله کرده ام و بیشتر یا تمام مطالبی که ذیلا می آورم، مربوط به این قسمت و چند زیرنویس است به اضافه چند نکته کلی. حق این کتاب را کسی می تواند تام و تمام ادا کند که با حوصله و صرف وقت بنشیند و ترجمه ها را به دقت با اصل فارسی بسنجد، هم اشعار و هم داستانها را و نظر جامع و درستی درباره آنها بدهد.

\*

در آغاز کتاب بانو مظفری از راهنمایها و یاری تقریباً چهل نفر به اسم و رسم تشکر نموده اند که در مراحل تدریجی انتخاب و سپس ترجمه این داستانها نظر داده یا به نحوی زیر این بار سنگین را گرفته و آن را به مقصد رسانده اند. سپس یادی کوتاه از سوابق تاریخ ادبی ایران فرموده و برای نمونه اسامی فردوسی و خیام و سعدی (که تحریر تخلص او به صورت Sa'adi البته درست نیست) و جلال الدین رومی را زینت سر آغاز کتاب نموده اند (تحریر جلال با تشدید Jallal که صیغه مبالغه است درست نیست و گمان نمی کنم که ایشان دانسته و از روی عمد این صیغه را اختیار کرده باشند. ص ۱۶۶).

در بند بعد از بنیانگذاران داستان نویسی - جمال زاده و هدایت و علوی و چوبک و گلستان و به آذین و آل احمد - و در شعر از نیما و فروغ فرخزاد و سهراب سپهری، علاوه بر شاملو و اخوان ثالث - یاد خیری کرده اند و سپس وضع امروزی نویسندگان و شاعران را که در شرایطی بسیار سخت تر و شدیدتر به کار خلاقیت خود ادامه می دهند وصف نموده و برای توضیح مشکلات آنان نوشته ای از قاضی ربیحاوی درباره دردرس سانسور آورده اند. (ص ۲۱۴)

در پایان این مقدمه بانو مظفری کیفیت انتخاب داستانها را شرح داده و نوشته اند که «... دهها نامه به نویسندگان، شاعران، نقدنویسان، مؤلفان گلچینها، ناشران مجلات ادبی، و استادان دانشگاهها در ایران و در سراسر جهان فرستاده آنها را دعوت به شرکت در این کار نموده اند»، و حتی دوبار شخصاً به ایران سفر نموده و با ادیبان هموطن مشورت فرموده اند. (XXVI) مسافرتهاى ایران نتایج خارق العاده ای داشته است. آن قدر بسته های کتاب و داستان و شعر و مجله های ادبی خدمت ایشان فرستاده اند، حتی از

شهرهای دوردست و دهکده ها، که اطاقهای منزلشان را پر از بسته های کتاب کرده است. (ص ۲۲۶)

\*\*\*

بررسی دقیق یک یک داستانهای این کتاب البته حوصله و فرصت می خواهد و شرط انصاف هم نیست که انسان، اگر نخواست به وقت خود را تلف کند، «ملا نقطی» بشود و متن این ترجمه ها را با اصل فارسی هر کدام بسنجد و برای خود دشمن بترشد. ولی برای خالی نبودن عریضه چند نکته را که در مرور بر صفحاتی پراکنده کاملاً بی عیب و علت نیافتم یادداشت می کنم به این امید که خوانندگان کتاب و دو مؤلف گرامی را به کار آید.

\*

• گلشیری در داستان «فتح مغان» پس از نقل بیت زیر از حافظ:

در میخانه بیستند خدایا مپسند  
که در خانه تزویر و ریا بگشایند  
ظاهراً عبارتی شبیه به این دارد: همیشه از این مشروب لعنتی شروع می کنند و تا به خود بیایید حتی نمی گذارند جسد فردوسی را در گورستان خاک کنید. بنده به کتاب «فتح مغان» دسترسی نیافتم، اما معلوم است که اشاره گلشیری به حکایت چهار مقاله عروضی است که می نویسد: «جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون بردند. در آن حال مذکری بود در طبران، تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند، که او رافضی بود.»<sup>۱</sup>

مترجم محترم در زیر نویسی عجیب توضیح داده اند که «شعر فردوسی شاعر ملی معمولاً روی سنگ قبرها نوشته می شود.<sup>۲</sup> نمی دانم منشأ این اطلاع مترجم چیست. آیا پس از انقلاب این رسم جاری شده است که مثلاً ابیاتی از بیژن و منیژه یا داستان سودابه یا رزم رستم و سهراب... بر سنگ گوری حک کنند؟

• بانو مظفری ضمن معرفی کوتاه گلشیری (ص ۹) وعده داده اند که به زودی ترجمه «شازده احتجاب» و «کریستین و کید» او را انتشار خواهند داد. بد نیست عرض کنم که «شازده احتجاب» را خانم مینو بافینگتن (Buffington) به انگلیسی روان و درست ترجمه کرده اند و این ترجمه بیش از ۲۶ سال قبل به همت استاد دکتر هیلمن در کتابی ارزشمند به طبع رسیده است.<sup>۳</sup>

• گاهی توضیحات مترجم زائد است و گاهی جای توضیحی لازم خالی ست. مثلاً توضیح درباره رضاشاه، البته در یک سطر، که معمولاً خواننده امروزی او را می شناسد (ص ۱۹)، ولی در همان صفحه به اسامی خواجه نظام الملک و خواجه نصیرالدین طوسی

بر می خوریم که برای اکثریت مطلق ایرانیان - لاقلاً در غرب - چهره هایی غریب هستند و مترجم گرامی می بایست در یکی دو خط آنها را معرفی کنند که نکرده اند.

• متاسفم که فهمیدم *The path Taken* (ص ۲۳) که ظاهراً عنوان کتابی ست، چیست و کی در کجا چاپ شده است.

• در ص ۶۲، زیرنویس ۲، توضیح داده اند که زردشت دین خود را در حدود ۵۰۰ پیش از میلاد مسیح تأسیس فرمود و آیین زردشتی نخستین دین قائل به وحدانیت خداست. اولاً تاریخ ظهور زردشت را در حدود ۶۰۰ تا ۷۰۰ سال پیش از میلاد می دانند، ثانیاً موسی در حدود ۱۵۰۰ سال پیش از مسیح یعنی میان ۸۰۰ تا ۹۰۰ سال قبل از زردشت مبعوث شده، و ثالثاً آیین او (زردشت) نوعی از ثنویت یعنی نبرد میان دو خدای نیک و بدی - اهورامزدا و اهریمن - بوده است، ولو آن که در تفسیر یا تعبیر درست، اهریمن به معنی شیطان ذات مستقلی نیست و مظهر نفس آماره بالسوء (به بدی) ست در تعبیر صوفیان و عارفان.

• صلوات و دعا *praise Prayer* نیست، زیرنویس ۵ / ص ۶۵، بلکه نوعی درود است بر پیامبر آل او: (صلی الله علیه و آله).

• در زیرنویس ص ۸۳ برای واژه «خرزهره» توضیحی سخت نادرست آورده آن را *Donkey Poison* (= سم الاغ) ترجمه کرده اند. خواننده غربی (و شاید ایرانیان غربت زده نیز) از بی ذوقی ما و فقر زبانتان تعجب می کنند که گل زیبای *Okeander* را با این تعبیر زشت واقعاً «بدنام» کرده ایم غافل از این که «خر» یعنی بزرگ (خرگوش، خرچنگ، خرمهره...) و «زهره» یعنی گل و شکوفه. خوشبختانه چندین واژه نامه بسیار عالی و قابل اعتماد داریم: فرهنگ معین، فرهنگ بزرگ سخن، لغتنامه دهخدا، و حتی برهان قاطع که قرن‌ها از تألیف آن می گذرد، و هیچ ایرانی، حتی اگر دانشمند و مترجم نباشد! نباید مرتکب چنین خطای ناپسندی بشود.

• زیرنویس بانو مظفری درباره «تومان» البته کاملاً مغلوپ است. (ص ۱۰۵) در حقیقت تومان واژه ای ست ترکی - مغولی به معنی ده هزار که مانند صدها یا خود هزارها واژه بیگانه ترک و تازی تدریجاً در زبان فارسی رخنه کرده و با مرور زمان جای صاحب خانه را گرفته و به حق آب و گل رسیده اند. «تومان» در اصل واژه ای ترکی - مغولی ست به معنی ده هزار که سابقاً در مقامات نظامی هم به کار می رفت. در دوره قاجار امیرتومان فرمانده ده هزار سرباز بود. به عنوان واحد پول تومان عبارت از ده هزار دینار بود، هر هزار دینار می شد یک قران یا ریال. یک ریال مرکب از بیست شاهی بود و هر یک شاهی پنجاه دینار. این بود که تا ۳۰ - ۴۰ سال قبل معمولاً به سکه یک ریالی می گفتند «یک هزاری»،

به سکه ۵ ریالی می گفتند «پنج هزاری» (یعنی ۵ هزار دینار). «صنار» مخفف صد دینار سکه ای کم ارزش شده بود. ولی بچه ها می توانستند با همان صنار یک مشت نخود و کشمش از بقال سر کوچه بخرند. حالا بسنجید که میان تومان قدیم و تومان امروز که کمابیش یک هزارم دلار است، پول ما چه سیر نزولی غریبی را طی کرده است. البته فراموش نکرده ایم که باوجود تنزل خارق العاده ارز ایران، تا پیش از انقلاب اسلامی ارزش دلار هنوز ۷۶ ریال بود نه نزدیک به یک هزار تومان!

• در عنوان داستان رضا دانشور (و در متن داستان نیز) «آل» که موجودی افسانه ای ست، «اهل» شده است و خواننده نا آشنا آن را در هیچ کتاب لغتی نخواهد یافت. تعریف درست این موجود خیالی را ابوالحسن نجفی به نقل از رمان شکر تلخ تألیف جعفر شهری در کتاب فرهنگ فارسی عامیانه زیر واژه «آل» چنین آورده است:

«موجودی افسانه ای به شکل زن سرخ مو با بینی گلی و دستها و پاهای استخوانی که گویند به سراغ زن تازه زاییده آید و جگر او را رباید و باعث مرگش شود...» مرحوم استاد معین این تعریف را بر همان معنی افزوده است: «بیماری ای که زن نوزا ییده را تا شش روز پس از وضع حمل رسد». باید در متن ترجمه داستان رضا دانشور این اشتباه عجیب را اصلاح کرد و «آل» را سر جایش نشاند.

\* \* \*

ملاحظات آنی که در بالا از نظر خوانندگان گذشت مربوط به چند زیرنویس ترجمه ها بود. لابد اگر این بررسی متن داستانها را در بر می گرفت، این نقد از حد گنجایش یک شماره ایران شناسی تجاوز می کرد. اما به هر حال مروری کوتاه و «جامعه شناسانه» بر نویسندگان این داستانها شاید بی فایده نباشد.

۱- هفت نفر از نویسندگان داستانها زن هستند: شهرنوش پاریسی پور، منیرو روانی پور، گلی ترقی، سیمین دانشور، فرخنده آقائی، غزاله علی زاده، فریده خردمند. از این میان، تا آن جا که بنده دیده ام، فریده خردمند (متولد ۱۹۵۷) نخستین بار است که در ترجمه های انگلیسی ظاهر شده است. حاجت به ذکر نیست که داستان نویسان دیگری در میان زنان ایرانی هستند، با شهرت فراوان، که در ترجمه ها و کتابهای دیگر شناخته شده اند مانند مهدخت کشکولی، لیلی ریاحی، قدسی قاضی پور، مهدخت دولت آبادی، الف. رحمانی، میهن بهرامی، مژده شهریاری، فرشته کوهی، نسرین اتحاد، فاطمه ابطحی، و البته نویسنده سخت معروف و محبوب مهشید امیرشاهی.

۲- سن داستان نویسان این کتاب میان ۸۵ سال (بانوسیمین دانشور متولد ۱۹۲۱) و ۴۷

سال (سید ابراهیم نبوی، متولد ۱۹۵۸) است. ۲ نفر در سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۸، ۵ نفر در سالهای ۱۹۳۰-۱۹۳۹، ۷ نفر در سالهای ۱۹۴۰-۱۹۴۹، ۷ نفر در سالهای ۱۹۵۴-۱۹۵۸ متولد شده اند. سال تولد بهنام دیانی قید نگاشته، به هر حال باید از نسل جواتررها باشد.

۳- ۷ تن متولد طهران هستند، ۴ تن خراسان، ۳ تن آبادان، ۲ تن اصفهان، ۲ تن شیراز، و از اهواز و جفره و استرآباد هر کدام یک تن.

خوانندگان این کتاب البته به یاد می آورند که سنگ زیربنای داستان نویسی فارسی به دست نویسندگان نامدار و توانایی گذاشته شد که در میان نویسندگان نسل دوم ما که نام اکثرشان در این کتاب آمده است، به ندرت یکی شهرت آنها را احراز کرده است. مقصودم البته جمال زاده و صادق هدایت و صادق چوبک و ابراهیم گلستان و محمود به آذین و جلال آل احمد... هستند که با وجود تفاوت‌های گاهی نه چندان اندک در سن و سال، پیشروان یک نهضت و بنیانگذار یک سنت استوار بودند و نویسندگان نسل دوم و نسل سوم که بیشتر هنوز در سالهای جوانی هستند، بر جای پای آن پیشروان قدم نهاده اند و امید می رود که آثار پایداری به وجود آورند. چون صحبت از سبک است محمدحجازی و نیز علی محمد افغانی را باید به یاد آورد که یکی با آئینه و دیگری با رمان تقریباً یک هزار صفحه ای خود شوهر آهو خانم صاحب شهرت و محبوبیت بسیار بودند. افغانی اهل کرمانشاه بود و چهل سال پیش آوازه اش با همان داستان بلند یک شبه به همه گوشه های کشور رسید.

کوشش بانو ناهید مظفری و دکتر کریمی حکاک مشکور باد.

بخش زبانها و تمدنهای خاور نزدیک، دانشگاه شیکاگو

#### زیرنویسها:

۱- عروضی سمرقندی: چهارمقاله، با تصحیح مجدد و شرح لغات و عبارات...، به اهتمام دکتر محمد معین،

۱۳۴۶، ص ۸۳.

۲- زیرنویس شماره ۵، ص ۱۷.

۳- Michael Hillmann: *Major Voices in Contemporary Persian Literature*, 1979.

pp.245-303.



# گلکشتی در امتارات فارسی

## نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق

تحقیق جلال متینی، شرکت کتاب (Ketab Corp, 1419 Westwood Blvd., Los Angeles, Ca., 90024)، صفحات: ۵۳۸، بها ۳۰ دلار

فهرست: فهرست مندرجات (الف - ت)؛ مقدمه (ض - ر)؛ بخش اول - از تولد تا پایان تحصیلات عالیه در اروپا، ۱۲۵۸ یا ۱۲۶۱ - ۱۲۹۲ شمسی، در زیر ۱۹ عنوان؛ بخش دوم - خدمات دولتی در دوران قاجاریه، ۱۲۹۶ - ۱۳۰۲، در زیر ۲۴ عنوان؛ بخش سوم - نمایندگی در دوره پنجم مجلس شورای ملی در دوران احمد شاه قاجار، بهمن ۱۳۰۲ - بهمن ۱۳۰۴، در زیر ۲۷ عنوان؛ بخش چهارم - نمایندگی در دوره ششم مجلس شورای ملی در دوران رضا شاه پهلوی، ۱۹ تیر ۱۳۰۵ - ۱۲ مرداد ۱۳۰۷، در زیر ۲۸ عنوان؛ بخش پنجم - خانه نشینی، زندان، آزادی و بازگشت به دنیای سیاست، ۲۲ مرداد ۱۳۰۷ - ۲۰ اسفند ۱۳۲۲، در زیر ۲۲ عنوان؛ بخش ششم - نمایندگی در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی در دوران محمد رضا شاه پهلوی، ۲۰ اسفند ۱۳۲۲ - ۲۰ اسفند ۱۳۲۴، در زیر ۳۹ عنوان؛ بخش هفتم - از پایان دوره چهاردهم تا آغاز دوره شانزدهم، ۲۱ اسفند ۱۳۲۴ - ۲۰ بهمن ۱۳۲۸، در زیر ۲۰ عنوان؛ بخش هشتم - نمایندگی در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، ۲۰ بهمن ۱۳۲۸ - ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰، در زیر ۳۷ عنوان؛ بخش نهم - دوران نخست وزیری مقارن دوره شانزدهم مجلس شورای ملی، ۱۲ اردیبهشت - نیمه اسفند ۱۳۳۰، در زیر ۷۱ عنوان؛ بخش دهم - دوران نخست وزیری مقارن دوره هفدهم مجلس شورای ملی، ۱۳۳۱ - ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، در زیر ۱۳۷ عنوان؛ بخش یازدهم - دکتر مصدق و همکاران وی پس از ۲۸ مرداد، در زیر ۴ عنوان؛ پیوست شماره ۱ - آراء مختلف دکتر مصدق درباره راه آهن سراسری جنوب و شمال، در زیر ۱۴ عنوان؛ پیوست شماره ۲ - سلطان احمد شاه قاجار در اسناد داخلی و خارجی، در زیر ۲۰ عنوان؛ پیوست شماره ۳ - قرارداد داریسی و قرارداد جدید ۱۳۱۲، در زیر ۲۲ عنوان؛

پیوست شماره ۴- حقایق چند درباره ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در زیر ۲ عنوان؛ پیوست شماره ۵- وضع صحی دکتر مصدق، در زیر ۳ عنوان؛ سالشمار دکتر محمد مصدق؛ فهرست مآخذ؛ فهرست اعلام

مقدمه کتاب چنین آغاز می گردد: «دکتر محمد مصدق رجل سیاسی معروف دوران فاجاریه و پهلوی، با پیشنهاد طرح ملی شدن صنعت نفت، و طرح نه ماده ای اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت، در دوره شانزدهم مجلس شورای ملی و تصویب آنها در مجلسین، با رای اعتماد هر دو مجلس، و صدور فرمان هما یونی، به نخست وزیری منصوب گردید. او با خلع پد از شرکت نفت انگلیس و ایران و سپس با حضور در دو سازمان جهانی: شورای امنیت سازمان ملل متحد در نیویورک، و دیوان بین المللی داوری در لاهه- به منظور دفاع از حقانیت ایران در ملی کردن نفت خود- در آن زمان به شهرتی جهانی و محبوبیتی ملی دست یافت...»

«با آن که درباره دکتر مصدق تاکنون کتابها و مقاله های بسیار به فارسی و زبانهای خارجی نوشته شده است، ولی اکثر قریب به اتفاق آنها مربوط است به دوران نخست وزیری او و به خصوص به وقایع روزهای ۲۴ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در حالی که وی در تمام دوران فعالیت سیاسی خود فردی شاخص بود. و بدین جهت ضرورت داشت زندگی او از جهات مختلف از آغاز تا پایان در کتابی، ولو به اختصار، مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. نگارش کتاب حاضر را به عنوان گام نخستین در این راه می توان تلقی کرد. کوشش مؤلف آن بوده است که با بیطرفی بر اساس اسناد و مدارک، کارنامه سیاسی دکتر مصدق را در یازده بخش، همراه پنج پیوست از نظر خوانندگان بگذراند.. به علاوه در هر مورد کوشیده ام آراء افراد مختلف را، اعم از موافق و مخالف، درباره موضوع واحد نقل کنم چنان که درباره سی ام تیر ۱۳۳۱، انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی، موضوع کسب اختیارات قانونی دکتر مصدق، مسافرت شاه در نهم اسفند به خارجه، رد دومین پیشنهاد مشترک امریکا و انگلیس، مسأله رفراندوم و جز اینها آراء افراد مختلف را، به شرح یا به اجمال، نقل کرده ام تا خوانندگان خود درباره آنها به داوری پردازند. با وجود این، نویسنده هرگز مدعی استقصای کامل درباره مطالب مذکور در کتاب نیست. ولی کوشیده است مدارک لازم را بیطرفانه در اختیار خوانندگان قرار دهد.»

مؤلف در فهرست تفصیلی کتاب که مشتمل بر ۴۷۰ عنوان فرعی ست، کوشیده است کار محققان و خوانندگان را برای دسترسی به هر موضوعی که در کتاب مورد بررسی قرار گرفته است ساده کند. وی برای نگارش این کتاب از ۱۲۲ کتاب و مقاله استفاده کرده که مشخصات کتابشناسی آنها در «فهرست مآخذ» آمده است. به علاوه در متن کتاب نیز در هر مورد، مآخذ مورد استفاده به اختصار با ذکر شماره صفحه ذکر گردیده است.

کتاب حاضر را می توان گام نخستین برای معرفی دکتر مصدق در «تاریخ» تلقی کرد. با توجه به این امر که «تاریخ» از حماسه سراسری و اسطوره پردازی کاملاً به دور است. زیرا در «تاریخ» همه انسانها قبل از هر چیز انسان هستند و به میزان فعالیت و اثر گذاری بر محیط اطراف خود احتمال خطا و اشتباه دارند. خلاصه آن که «تاریخ» با سفید و سیاه کردن انسانها بیگانه است. بدین جهت موضوعهایی در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته است که در بسیاری از کتابها و مقاله های مربوط به دکتر مصدق به دست فراموشی سپرده شده است در حالی که این موضوعها حتی در خاطرات دکتر مصدق و صورت مذاکرات مجلس شورای ملی، در

دوره های اول و پنجم و ششم و چهاردهم و شانزدهم و هفدهم و جز آن مذکور است.

### در خلوت مصدق

نوشته شیرین سمیعی، شرکت کتاب (Ketab Corp, 1419 Westwood Blvd; Los Angeles, Ca. 90024)، صفحات: ۲۰۰+ ۷۲. صفحه تصاویر دکتر مصدق و افراد خانواده اش + ۱۸ صفحه تصویر نامه های دکتر مصدق خطاب به خانم سمیعی + شجره نامه مادری بازماندگانی از خانم ملک تاج دختر فیروز میرزا نصره الدوله (تنظیمی علی مصدق و ایرج افشار): ۳ صفحه؛ فهرست نامها: ۵ صفحه، بها (؟)

درباره نویسنده کتاب در پشت جلد کتاب می خوانیم: شیرین سمیعی دبیرستان را در ایران و تحصیلات دانشگاهی خود را در شهر لوزان در رشته علوم سیاسی به پایان رساند و در همان شهر با محمود مصدق، نوه دکتر محمد مصدق... ازدواج کرد. در سال ۱۹۷۵ در ایران از وی جدا شد.

کتاب با «زندگینامه دکتر محمد مصدق» به نقل از فرهنگ دکتر محمد معین شروع شده و پس از آن مؤلف درباره کتاب نوشته است:

«در این نوشتار نه از جزئیات ملی شدن صنعت نفت سخن می رود و نه زندگی سیاسی دکتر مصدق مطرح است. چه در این باره فراوان گفته و نوشته شده و آوردنش تکرار مکررات است. گرچه هستند کسانی که همچنان اصرار بر تحریف رویدادهای گذشته دارند و سعی بر نوشتن تاریخی به دلخواه خود، اما خاطرات دولتمردان خارجی و دست اندرکاران داخلی شبیه ای در صداقت و شرافت و ایران دوستی محمد مصدق و چگونگی کودتای ۲۸ مرداد برای پژوهشگران بی غرض و راستین بر جای نمی گذارد...» «و خود در این نوشتار از حال و هوای دورانی که در آن به سر می بردم و از خلوت زندگی او بدان سان که ناظر و شاهدش بودم از زبان خود سخن می گویم و از زبان او، آن چنان که در خاطراتش آورده است. شاید هم پاسخی باشد به باره ای از سؤالات که به کرات از من کرده اند و می کنند که چه می خورد و چه می گفت، چه می پوشید و چه می نوشید، نزدیکانش که بودند... و اما هرگز کسی از من نپرسید به چه می اندیشید، چرا که می دانستند فکر و ذکرش ایران زمین بود و سر بلندی ایرانیان. روانش شاد.»

بعد، «فهرست بخشها» آمده است: سرآغاز؛ فصل اول: آهنگ نام او؛ سفر شاه و رویداد نهم اسفند؛ کودتای ۲۸ مرداد؛ دیدار با پسر مصدق؛ به دنبال رویداد ۲۸ مرداد. فصل دوم: دیدار با نوه مصدق و گام نهادن به خانواده او؛ آشنایی با سایر افراد خانواده مصدق؛ اولین سفر به ایران پس از ازدواج؛ دیدار با محمد مصدق در احمدآباد. فصل سوم: سفر دوم به ایران؛ ضیاء السلطنه همسر دکتر مصدق؛ سومین سفر به ایران. فصل چهارم: بازگشت به ایران؛ زندگی در ایران؛ با او در خلوتش؛ مصدق که بود؟ فصل پنجم: بیماری مصدق؛ مرگ محمد مصدق؛ پس از مرگ مصدق؛ گام نهادن به بیرون از خانواده مصدق؛ تصویرها.

در سرآغاز کتاب آمده است: «من در زندگی خود سعادت آن یافته ام که به خلوت مصدق راه یابم. او را از نزدیک ببینم و لمس کنم، با او هم پیاله و دمساز شوم... در آن ایام او به دور از چشم همگان و به فرمان شاه در تبعید و در احمدآباد به سر می برد...» «من همچنان مصدق را دوست می دارم و امروز نیز از داوریم نسبت

به او و کرده هایش پشیمان نیستم. آنچه را که در آن روز کرد، امروز نیز می پسندم مهرش گرم کرد و در خلوتش آموختم هر آنچه را که می بایست....»

مؤلف که در دوران نخست وزیری دکتر مصدق در رشت به تحصیل مشغول بوده است به مانند اکثر مردم ایران در صف مریدان وی قرار می گیرد و به همین سبب بوده است که وقتی در لوزان با نوه مصدق رو به رو می شود، فقط شنیدن نام «مصدق» موجب می شود که به آن جوان تازه وارد در تهیه محل اقامت کمک کند و سپس نیز به همسری او در آید.

۲۸ مرداد را «روز شوم» و «روز سیاه» می خواند. می نویسد در ۲۸ مرداد «شاه در نظرم حقیر و همان نوکر اجنبی ای شد که بر دیوارها می نوشتند و مصدق قهرمان سر بلند مبارزه با استعمار...» (۴۷-۴۸)

مؤلف کتاب در فصل اول آنچه درباره سفر شاه و رویداد نهم اسفند و کودتای ۲۸ مرداد نوشته، عموماً همان مطالبی است که دکتر مصدق و یارانش درباره این دو روز گفته اند و نوشته اند. مطالب تازه مندرج در کتاب از فصل دوم شروع می شود که مؤلف در لوزان با محمود نوه مصدق (فرزند دکتر غلامحسین مصدق) در رستورانی آشنا می شود و برای پیدا کردن جا و مکانی در آن شهر به وی کمک می کند و می افزاید، وی «اگر نام دیگری داشت رهایش کرده به دنبال کار خود می رفتم...» (۶۵) بعد با پدر محمود آشنا می شود و با دیگر افراد خانواده دکتر مصدق. خصوصیات اخلاقی و آداب و رسوم آنان را بر می شمارد. از جمله این که همسر دکتر مصدق «به هنگام ازدواج نوادگان، پول خرید انگشتری عروس را می پرداخت چنان که معادل بیست هزار فرانک سوئیس برای محمود حواله کرد که همچنان در حسابش باقی ست...» (!) یا دکتر مصدق در نامه مورخ ۵ تیر ۱۳۴۴ به مناسبت تولد فرزند شیرین و محمود، به شیرین نوشته است: «نظر به این که معمول من است که برای هر نورسیده از نوادگان مبلغ پانصد تومان سالی پول رخت می دهم مبلغ مزبور را توسط محمود تقدیم می کنم که برای او هرچه لازم است تهیه فرماید...»

خانم سمعی در بخش «با او در خلوتش» شنیده های خود را از دکتر مصدق نقل کرده که از آن جمله است: «... با آگاهی کامل از این که با دستگاهی کار می کرد که به قول خودش «در زیر نفوذ استعمار بود» بسیار محتاط و سخت مظنون بود و مشکوک و به کمتر کسی اعتماد داشت. در مورد یارانی که به دورش گرد آمده بودند پاسخ می داد: «چه انتقادی و از چه کسی؟ من ناچار از کار کردن با آدمهای موجود در کشور بودم و نمی توانستم آدم از خارج وارد کنم. در آن ایام تنها یک تن از سفرای ایران نبود که به وزیر خارجه انگلستان گزارش می داد و خدمتش می کرد، امثال او در ایران فراوان بودند... در چنین شرایطی، عده ای حاضر به همکاری با من بودند... تعدادی از آنها رفتند و به نهضت پشت کردند، اما آنها بی که ماندند، هر یک به نوعی به ظن خود خدمت می کردند، نه خیانت...» (ص ۱۴۹-۱۵۰) از این عبارت مستفاد می شود که دکتر مصدق حتی به کسانی چون دکتر صدیقی و دکتر شایگان و مهندس حبیبی نیز اعتماد کامل نداشته است، چه آنان به گمان خود «خدمت» می کرده اند.

مؤلف از روابط صمیمانه دکتر مصدق و همسرش خانم ضیاء السلطنه نیز یاد کرده است: «دو بار هنگامی که در احمد آباد بودم، او [ضیاء السلطنه] نیز سر رسید و من زن و شوهر را در کنار یکدیگر دیدم. آن گاه بود که دانستم چقدر مصدق همسرش را دوست می دارد... از دیدار زنش به راستی شادمان می شد. چشمانش

می درخشید و از ته دل می خندید. تا زمانی که حضور داشت تنها او را می دید. با او حرف می زد و شوخی می کرد... خانم هم در جواب او همچنان تکیه کلام خودش را تکرار می کرد: «ده، برو، گور بابات.» «ضیاء السلطنه عبادت می کرد، مرتب نماز می خواند... در احمد آباد نیز نمازش ترک نمی شد و مصدق همواره سر به سرش می گذاشت و هر زمان که در این باب سخن می رفت، به خانمش می گفت: «خدای شما». خانم هم چون همیشه پاسخش می داد: «ده، برو، گور بابات، توجه می فهمی.» مصدق از او می پرسید: خانم می خواهم بدانم از این خدا چه می خواهید که این طور روز و شب مزاحمش می شوید و معذبش می کنید. به من هم بگویید تا بدانم.» و همچنان پاسخ می شنید «برو، گور بابات.» (ص ۱۲۴)

ارزش کتاب در آن است که خانم سمعی از زندگی خصوصی و خانوادگی دکتر مصدق در موارد مختلف سخن به میان آورده و اطلاعاتی در اختیار خواننده قرار داده است که کسی را از آنها آگاهی نبوده است.

### گوشه های نادیده و یا فراموش شده از محمد مصدق

پژوهشگر و نویسنده: محمد مجزا، ناشر: مؤلف (Mohammad Mojazza, P. O. Box 86,

Westford, MA, 01824)، ۱۳۸۵ / ۲۰۰۶، صفحات: ۴۲۵، بها (؟)

فهرست مندرجات؛ فهرست مندرجات؛ پیشگفتار؛ مخفی شدن پیشوا از ترس مردم؛ بخش اول: بیان قسمتی از خصوصیات (زندگی، اخلاقیات و معتقدات) مصدق؛ تولد مصدق و ازدواجهای مادرش خانم نجم السلطنه؛ علت کدورت حضرت علیا و خودکشی نجم السلطنه مادر مصدق؛ ثروت مصدق در آغاز مشروطیت، عضویت مصدق السلطنه در جامع آدمیت؛ مصدق و ماجرای خرید اتومبیل و راننده تبعه انگلیس؛ نقاط ضعف و شرم آور سلاطین قاجار؛ تحصیلات محمد مصدق در ایران و اروپا؛ اولین مسافرت مصدق به اروپا به قصد تحصیل یا فرار از ایران...؛ قصد مهاجرت و کسب تابعیت سوئیس؛ خیانتهای احمد متین دفتری و برادرش سرتیپ محمد متین دفتری؛ شرکت مصدق در توطئه خیانتکارانه به نفع انگلیس و تبعید به بیرجند؛ نظر طرفداران مصدق در مورد بازداشت و تبعید مصدق به بیرجند؛ بخش دوم: کشتار دلبران تنگستانی به وسیله محمد مصدق...؛ بخش سوم: راه آهن سراسری ایران؛ بخش چهارم: اجرای قرارداد سیدنی آرمیتاز اسمیت یا اثبات خیانت محمد مصدق؛ ماجرای بحرین و خیانت دیگر مصدق، مصدق عامل و کارگزار سیاست انگلستان در ایران بوده است؛ بخش پنجم: تعریف و تجلیل مصدق از سلاطین قاجار؛ بخش ششم: رزمهای رضاخان سردار سپه برای حفظ تمامیت ارضی ایران...؛ بخش هفتم: معرفی محمد مصدق با قلم استدلال...؛ بخش هشتم: پیدایش نفت و پیامدهای آن...؛ بخش نهم: داستان نفت شمال و رقابتهای انگلیس، شوروی و امریکا...؛ بخش دهم: کارتهای نفتی معروف به هفت خواهران...؛ بخش یازدهم: رزم آرا و ملی شدن نفت و ترور او...؛ بخش دوازدهم: علت جنبش ملی کردن صنعت نفت...؛ بخش سیزدهم: دادگاه لاهه و شورای امنیت سازمان ملل به روایت مصدق...؛ بخش چهاردهم: هدفهای شخصی و اجتماعی؛ داستان لغو قرارداد داری در زمان رضاشاه؛ دلیل مخالفت مصدق با قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) زمان رضاشاه...؛ بخش پانزدهم: علی امینی و قرارداد کنسرسیوم بین المللی نفت؛ بخش شانزدهم: معرفی چند شخصیت که در ملی کردن نفت حضور داشته اند: حسین مکی، مهدی بازرگان، دکتر سید علی شایگان، دکتر کریم سنجایی،

کاظم حسینی کارشناس نفتی مصدق، اللهار صالح؛ بخش هفدهم: گفته ها، مشاهدات و دیدگاههای افراد در مورد وقایع ۲۸ مرداد، در زیر ۱۶ عنوان؛ سخن بایانی.

آنچه در پشت جلد کتاب آمده به این شرح است: «آنچه در این کتاب حضورتان ارمغان کرده ام به این دلیل است که گروهی از شیفتگان مصدق و جبهه ملی ها هر روز به گونه ای شعار می دهند: به خدا مصدقی هستیم - مصدقی بوده ایم و مصدقی خواهیم مرد!!! این شعار در تحقیق و بررسی را به روی افراد می کشاید - تا مصدق را بیشتر بشناسند. در مسائل اجتماعی اگر تحت تاثیر شعارها و احساسات قرار گیریم از دستیابی به واقعیت دور می شویم. افراد جبهه ملی در سال ۱۳۵۷ خورشیدی برای سقوط سلطنت محمد رضاشاه با روحانیون متحد شده و همکاری صمیمانه داشتند که حاصل آن فقر و فلاکت ملت ایران است. به همین دلیل باید همکاری افراد جبهه ملی را خود کشی سیاسی آنها نامید. بعد از گذشت زمان، افراد جبهه ملی تصور کرده اند دیوار فراموشی ملت ایران بالا آمده و دوباره زیر نام مصدق می خواهند به مقاصد شخصی خود برسند. به همین دلیل در سال ۱۳۸۳ خورشیدی ۱۲۵ سالگی تولد مصدق را جشن گرفتند و با ۲۸ مرداد هر سال را به صورت عاشورای ۲۸ مرداد در آورده اند تا قیافه مظلوم گونه برای مصدق بسازند. در کتابی که حضورتان تقدیم می گردد سعی شده است تصویری کلی نزدیک به واقعیتها از محمد مصدق نمایان گردد. با آرزوی بیداری و آگاهی ملت ایران.»

مؤلف در پیشگفتار نوشته است: «در سال ۱۳۸۲ خورشیدی (۲۰۰۳ میلادی) توسط این جانب کتابی تحت عنوان آنچه باید از مصدق بدانیم انتشار یافت که پس از چند ماه برای دومین بار به زیر چاپ رفت.... کتابها و مقالات بسیار درباره محمد مصدق نوشته شده و تصور می شود گفتنیها گفته شده است، ولی واقعیت امر چنین نیست هنوز سؤالات و نکات زیادی از وقایع دوران زندگی پرتلاطم محمد مصدق در تاریکی ابهام باقی ست و تصورات - برداشتها و قضاوتهای نادرست در ذهنها وجود دارد - زیرا نویسندگان - پژوهشگران و روشنفکران بنا به رسالت خود به جای بررسی و تحقیق و سپس آگاه نمودن مردم، خود در میدان مغناطیسی مصدقی ها قرار گرفته، به مشاطه گری مصدق پرداخته و از هیچ فریبکاری دریغ نکرده اند. در این کتاب سعی شده است واقعیتهای بزرگ در ساله ای کوچک نمایان گردد که حاصل آن تصویری کلی نزدیک به واقعیتها از محمد مصدق است...» نویسنده سپس منابع کتاب خود را در صفحات ۱۲ و ۱۳ ذکر کرده است.

در ماجرای بحرین در کتاب می خوانیم که در اردیبهشت ۱۳۰۲ بین یک عرب وهابی و یک ایرانی نزاعی رخ داد و منتهی به زد و خورد شد. در این ماجرا که مدتی به درازا کشید، ایرانیان به دست وهابی ها منکوب می شوند. انگلیسی ها ایرانیان را تشویق می کنند که به کنسولگری خود در منامه مراجعه کنند، مراجعه می کنند. ملک الشعراء بهار در این باب نوشته است: «وزیر خارجه یعنی مصدق به اشاره مشیرالدوله از دولت انگلستان تقاضای کمک و دخالت می نماید و این دقیقاً چیزی بود که انگلیسی ها لازم داشتند تا بدون زحمت و بدون اعتراض دول عضو مجمع اتفاق ملل قسمتی از خاک ما را تصرف کنند.» بهار نوشته است: «زمانی که (مشیرالدوله نخست وزیر است و مصدق السلطنه وزیر امور خارجه) انگلیس ها اوضاع را برفوق مرادشان می دیدند.» «انگلستان با اعزام یک کشتی که چهل سرباز هندی و دو عراده توپ از آن پیاده کرد بحرین را تصرف نمود و از آن به بعد نفوذ دولت ایران در آن جا از بین رفت و تحت نفوذ دولت انگلیس قرار

گرفت....» (ص ۱۶۹-۱۷۳)

آقای مجزا از جمله در معرفی اللهبیار صالح، بخشی از نطق او را در سر میز شام که به افتخار پیشه‌وری و سلام الله جاوید و شبستری ایراد نموده بدین شرح نقل کرده است: «وقتی رفقای آزاد بخواه ما در آذربایجان شروع به نهضت کردند و گفتند قصد ما اصلاح است ما اطمینان داشتیم. زیرا سخن از زبان پیشه‌وری بود که تمام عمر خود را در راه آزادی صرف کرده است و در تمام عمر یک کلمه مبالغه نگفته. امروز آذربایجان امن ترین نقاط کشور است. اختلاس و ارتشاء محو و منع تریاک و دانشگاه را تاسیس نمودند.» (ص ۳۵۶-۳۶۴) مؤلف کتاب آن گاه به معرفی پیشه‌وری پرداخته است...

کتاب را شخصی به رشته تحریر آورده است که به صراحت می نویسد با دکتر مصدق مخالف است.

### در سایه بیم و امید

رویدادهایی از سازمان افسران وابسته به حزب توده ایران

نوشته ماشاءالله ورقا رئیس دایرة اطلاعات و مراقبت شهر بانی کل کشور، انتشارات بازتاب نگار، تهران (صندوق پستی ۱۱۷۴ / ۱۴۳۳۵)، صفحات: ۲۰۶، بها ۱۶۰۰ تومان

فهرست: سخنی با خواننده؛ پیشگفتار؛ نخستین بازداشتها؛ بازداشت سروان شفا؛ نخستین رهایی از خطر؛ در جستجوی پناهگاه؛ در خانه آشنا؛ در پناه سازمان؛ در به دری؛ آخرین پناهگاه؛ پناهجوی تازه؛ نوید رهایی؛ راه سفر؛ پیوند و دیدار؛ از قم تا کرمانشاه، به سوی مرز؛ افسردگی و سرگردانی در عراق؛ وین، نمایه «ماشاءالله ورقا - نویسنده کتاب - عضو «سازمان افسری» وابسته به حزب توده ایران، و رئیس دایرة اطلاعات و مراقبت شهر بانی کل کشور در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد و اوج سرکوبهای رژیم شاهنشاهی ست. وی به دلیل موقعیت حساس شغلی از شرکت در حوزه های سازمانی معاف و به طور مستقیم با خسرو روزبه در تماس است. به او گزارش می دهد و از او رهنمود می گیرد. کتاب حاضر شرح خاطرات ماشاءالله ورقا از آن سالهاست: چگونگی لوزفتن «سازمان افسری»، دستگیرها، اعدامها و... تا لورفتن خود او و شرح فرارش مرحله به مرحله تا اتریش.» (به نقل از پشت جلد کتاب)

آقای ورقا در «سخنی با خواننده» نوشته است «با گذشت نزدیک به پنجاه سال از زمان فروپاشی سازمان افسران وابسته به حزب توده ایران، انگیزه های گوناگون نگارنده را بر آن داشت تا بخشی از آگاهیهای خود را بنویسد. نوشته بر دیده ها، دانسته ها و کارهای نویسنده این دفتر استوار است و نیز بر حقایق زندگی و سرنوشت شماری از افسران به خون خفته و رنج زندانهای ابد دیده و دراز مدت کشیده و کسانی که از مرگ و زندان گریخته و موفق به مهاجرت شده اند.» «در دوران مورد بررسی، نیروهای پیشرو و مبارز، راه رسیدن به آزادیهای سیاسی - اجتماعی و استقلال اقتصادی کشور را در باز داشتن شاه و دربار از خود کامگی و دخالتهای فراقانونی در امور کشور، یا کوشش برای سست کردن پایه های سلطنت و در نهایت امر سرنوشتی رژیم می که با استعمار و سرمایه داری جهانی پیوند داشت می دیدند.» «... در نگارش [کتاب] کوشش شده دیده ها و دانسته ها بدون کم و زیاد آن چنان که بوده بیان گردد امید می رود تا با همه کمبودها مورد نقد و نظر قرار گیرد.»

در پیشگفتار کتاب آمده است: «سازمان افسران وابسته به حزب «غیر قانونی» توده ایران که تشکیلاتی مخفی و زیرزمینی به شمار می رفت، بیش از چهار صد و پنجاه تن از افسران ارتش شاهنشاهی و شهربانی و ژاندارمری را در بر می گرفت.»

نویسنده کتاب رئیس دایرة اطلاعات و مراقبت کل شهربانی کشور، در روز سوم شهریور ۱۳۳۳ از بازدید چند تن از افسران عضو سازمان افسری وابسته به حزب توده به توسط فرماندار نظامی تهران آگاه می شود. در حالی که دا بره ای که او مسؤلیتیش را بر عهده داشته از این ماجرا بیخبر مانده بوده است.

«این تشکیلات که در حقیقت هسته و مغز دستگاه سیاسی وزارت کشور به شمار می رفت بر پایه طرح و پیشنهاد مشاور امریکایی شهربانی کل ... پی ریزی گردید.» «این مشاور امریکایی جان د. لئونارد نام داشت. وی در دوران جنگ دوم جهانی مشاور امنیتی ژنرال مک آرتور فرمانده نیروهای مستقر در خاور دور و فاتح جنگ علیه ژاپن بود. پس از تسلیم ژاپن هم برپا کردن تشکیلات امنیتی و پلیس ژاپن اشغالی، و پس از پایان جنگ کره سازمان دهی پلیس کره جنوبی را برعهده گرفته بود. مدتی نیز در اندونزی به کار مشورت و سازمان دادن دستگاه پلیس پرداخته بود و در دورانی که حزب کمونیست اندونزی در اوج نیرومندی خود بود و بیش از یک میلیون عضو و طرفدار داشت روش مبارزه با سازمانهای چپ را به کارشناس و پلیس و نیروهای امنیتی آن کشور آموخته ... بود. جان لئونارد پس از کودتای ۲۸ مرداد به ایران اعزام شد ... این پلیس جهاندیده و کارکنان سه نفر - از جمله من - را انتخاب کرد و روزانه به مدت چند ماه به ما آموزشهای سیاسی می داد ... دو تن دیگر عبارت بودند از سروان نورالله شفا و سروان عطاءالله جنابی. ما سه نفر لیسانسیه حقوق و از زمره افسران جوانی بودیم که آموزشگاه عالی شهربانی را به پایان رسانیده بودند.» (ص ۱۶-۱۷)

آقای ورقا این پرسش را مطرح می کند که پس از لورفتن سازمان افسران، «چرا دستگاه اطلاعاتی حزب و سازمان افسری که خسرو روزبه آن را اداره می کرد ... برای کسب اطلاعات بیشتر از امکانات شغلی که من از آن برخوردار بودم استفاده نکرد.» ناگفته نماند با آن که ورقا عضو ساده سازمان بوده است «از اواخر سال ۱۳۲۹» از شرکت در حوزه معاف و به وسیله بیک ویژه با شعبة اطلاعات مربوط می گردد. ورقا خلاصه ماجرا را به روزبه می گوید و [روزبه] او را راهنمایی می کند که اگر عضو دیگری بازدید داشت شد به بقیه بگو مخفی شوند. «از روزبه پرسیدم این نظر شخصی شماست یا دستور تشکیلاتی. بدون چون و چرا قاطعانه و با لحنی محکم پاسخ داد: این دستور سازمانی است.» (ص ۱۸-۲۰)

کتاب را باید به دقت خواند و دید چگونه حزب توده در دورانی که شاید تعداد کل افسران ارتش و شهربانی و ژاندارمری کشور حداکثر از حدود سه هزار تن تجاوز نمی کرد توانسته بوده است ۴۵۰ تن از آنان را در سازمان افسران حزب دور هم جمع کند. بر این ۴۵۰ تن تعداد زیادی از افسران را باید افزود که عضو رسمی آن سازمان نبودند ولی به حزب توده و آرمانهایش معتقد بودند. در حقیقت ارتش ایران و دیگر سازمانهای انتظامی در آن زمان عملاً در دست حزب توده بوده است. این افسران توانسته بودند با تکیه بر تحصیلات و کاردانی خود مشاغل مهمی را در دستگاه ارتش و ادارات دیگر در دست داشته باشند. آقای ورقا نوشته است: «بعد از کشف شدن سازمان افسری، شاه مصدق را که دوران محکومیت را در زندان می گذراند نگهوش می کرد که در دوران نخست وزیری او چهار صد افسر دیگر به سازمان پیوسته اند. شاه به خوبی می دانست



که کودتای ۲۵ مرداد بدین دلیل نافرجام ماند که به یاری اطلاعات دقیق سازمان، خبر وقوع کودتا به مصدق رسید و بر اثر پیش بینیهای لازم کودتا خنثی گردید.» (ص ۱۳۴)

معلوم می شود این که امریکا در اواخر دوران نخست وزیری دکتر مصدق تأکید می کرد کمونیست ها ایران را جدأ تهدید می کنند، پر بیراه نبوده است. حزب توده آن چنان با کاردانی عمل می کرده است که حتی کارشناس امریکایی را که برای مبارزه با کمونیستها به ایران آمده بود، فریب می دهد و افسران عضو خود را برای کارآموزی به نزد وی روانه می کند. این افسران در ضمن مشاغل کلیدی امنیتی مانند «دایرة اطلاعات و مراقبت شهربانی کل کشور» را در اختیار داشته اند.

آقای ورقا وقتی احساس خطر می کند، تصمیم می گیرد به طور ناشناس از ایران خارج شود. در شمس العماره سوار اتوبوس می شود به مقصد کرمانشاه. در اتوبوس چهره آشنایی را می بیند. او احمد برادر رئیس شعبه آمار و استخدام اداره کارگزینی شهربانی کل کشور بود. آقای برادر توده ای نبود ولی از طرفداران دکتر مصدق بود و پروایی نداشت که حتی پس از ۲۸ مرداد، در شهربانی کل کشور و در حضور ورقا از دکتر مصدق طرفداری کند. آقای برادر وقتی ورقا را در اتوبوس می بیند نگران می شود چه می دانسته است که دستگاه در پی دستگیری اوست. ولی به صورت آرام و معقول ورقا را راهنمایی می کند از جمله آن که به او می گوید در صندلی آخر اتوبوس بنشیند، لابد بدین مقصود که کمتر جلب توجه کند. در نتیجه ورقا جان سالم به در می برد. سالها می گذرد، ورقا مقاله ای در کیهان لندن (۲۶ آذر ۱۳۶۶) «در باره زنده یاد دکتر حسین فاطمی» می نویسد. زیرا اطلاعات دست اولی از اداره اطلاعات شهربانی کل کشور، وابستگی نظامی امریکا در ایران، و سازمان افسران از زندگی پنهانی دکتر فاطمی داشته است. چاپ این مقاله سبب می شود که آقای احمد برادر پس از سالهای دراز با او ارتباط برقرار کند...

مؤلف در سراسر کتاب، به انتقاد شدید از رژیم شاه و طرفداری از دولت ملی دکتر مصدق و یاران وی پرداخته است. از جمله نوشته است «همگان از پنهان داشتن دکتر حسین فاطمی... در خانه یکی از اعضای سازمان افسری به نام دکتر محمود محسنی خبر دارند، اما کمتر کسی از واقعیت دیگر آگاه است که حزب و سازمان افسری... به همه اعضای خود در فرمانداری نظامی... مؤکداً توصیه و سفارش نموده بود که باید از همه دوستان و موافقان دولت فرو ریخته مصدق پشتیبانی و محافظت و نگهداری شود. در حقیقت همه نیروهای ضد استعمار دوران مصدق در زیر چتر نامرئی حمایت سازمان افسری قرار گرفته بودند...» (۶۴-۶۵) «در دورانی که مصدق در بازداشتگاه لشکر ۲ زرهی به سر می برد، به صورت منظم اطلاعات و اخبار و مدارک و اسنادی که مورد نیاز این بزرگمرد ایران بود به وی می رسانید» (۶۵)، وی نوشته است «با تماسهای شخصی و شغلی که از زمان دولت مصدق و به ویژه پس از کودتا با اصل چهار ترومن و برخی از کارمندان سرشناس آن سازمان... داشتم خواه ناخواه از بسیاری از اسرار و امور پنهان آن دوران مطلع می شدم. برای نمونه در دوران حکومت مصدق از منابع و وابستگی نظامی امریکا خبر یافتیم که کودتایی علیه دولت در حال تکوین است، این موضوع را به اطلاع سازمان افسری رسانیدم... موضوع را وسیله روزنامه ها فاش ساخته و به دولت و شخص مصدق هشدار لازم را دادم (این موضوع را دکتر مصدق نیز در کتاب خاطرات و تالمات خود تأیید کرده است)» (۹۸)

در این کتاب اطلاعات مهم و دست اولی درباره قدرت حزب توده ایران و سازمان افسران وابسته بدان در دوران حکومت دکتر مصدق و پس از آن وجود دارد که برای اهل تحقیق قابل توجه است.

### آقا لطفعلی صورتگر شیرازی

گردآوری و تصویر: جاسم غضبانیپور؛ متن: آیدین آغداشلو، ناشر: سازمان میراث فرهنگی کشور، تهران (خیابان استاد مطهری، خیابان لارستان، شماره ۶۰، تلفن ۸۹۶۲۲۳)، چاپ اول ۱۳۷۶، صفحات: بخش فارسی ۱۷۲، انگلیسی (ترجمه مقاله آغداشلو) ۵۶، قیمت نود هزار ریال، با جعبه صد هزار ریالی کتاب با مقدمه ناشر: ناصر پازوکی، معاون معرفی و آموزش سازمان میراث فرهنگی کشور شروع شده که در آن آمده است: «در کتاب حاضر سعی شده است با گردآوری و معرفی آثار آقای لطفعلی صورتگر شیرازی، این چهره هنرمند اما گمنام تاریخ نقاشی ایران به جامعه هنرمند کشور شناسانده و این امکان را فراهم نماید تا همگان بتوانند آثار او را یکجا ملاحظه و از آن حظ بصر برده، و برای بهره برداری علمی و هنری و نیز نقد و بررسی امکان شایسته ای در اختیار داشته باشند...»

آقای جاسم غضبانیپور در «پیش در آمد» نوشته است: «یافتن آثار استاد بسیار مشکل بود زیرا کارها در موزه ها بود، یا در مجموعه های خصوصی، و پراکنده در سطح کشور، یا اثری در شیراز و اثر دیگری در قم، سومی در تهران و چهارمی در کازرون... آثار بسیاری را دیدیم، بسیاری از آنها را عکاسی کردیم، چه با امضای استاد و چه منتسب به او، همه را در اندازه های واقعی چاپ کردیم و در اختیار استاد آیدین آغداشلو قرار دادیم تا آنچه را در این مجموعه تقدیم کرده ایم او انتخاب کند و هم او متنی شایسته و درخور آقا لطفعلی صورتگر برای آن بنویسد...»

این نقاش هنرمند شیرازی، جد دکتر لطفعلی صورتگر استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و شاعر معروف است. آقای آغداشلو در معرفی آقا لطفعلی صورتگر شیرازی از مقاله دکتر لطفعلی صورتگر در مجله نقش و نگار، و مقاله دکتر نوشین دخت نفیسی در مجله ایران زمین و منابع پراکنده دیگر استفاده کرده و کاستیهای آنها را بر شمرده است. بر اساس تحقیق وی، هنرمند مورد بحث ما «در سال ۱۲۱۷ (یا ۱۲۲۲ یا ۱۲۲۳) هجری قمری در شیراز به دنیا آمد و در ۱۲۸۸ درگذشت و در گورستان امام شهر شیراز به خاک سپرده شد. مدتی را در تهران ماند و سفری به قفقاز و گرجستان کرد. و در سالهای فعال عمرش تعداد قابل توجهی نقاشی آبرنگ گلها و پرندها و نیز تعداد زیادی جلد کتاب و قلمدان و قاب آیینه نقاشی کرد. نقاشیهای متعددی هم از صورت زنان و مردان با آبرنگ ساخت. تصدی و سرپرستی نقاشیهای دیواری شاه نشین منزل میرزا محمد قوام الدوله در سرچشمه را به عهده گرفت و طراحی و بعضی از نقاشیهای آن را شخصاً انجام داد. مهمترین مجموعه کار او را در کتاب شاهنامه دآوری می شود سراغ کرد که پنجاه و پنج نقاشی مجلسی مفصل از داستانهای شاهنامه فردوسی ست و بین سالهای ۱۲۷۳ تا ۱۲۸۰ هجری قمری کار شده اند. دیگر آثار او تاریخیایی میان سال ۱۲۵۱ تا ۱۲۸۸ هجری قمری را دارند.» سپس آقای آغداشلو در زیر دو عنوان «نقاشی ایرانی، گذشته و چند و چون» و «کارها، وسیله ها، و شیوه ها» درباره لطفعلی صورتگر شیرازی سخن گفته است. (ص ۴۸-۱۱)

پس از این مقدمه کارهای آقا لطفعلی صورتگر شیرازی به این شرح در کتاب چاپ شده است:  
 آبرنگها (ص ۲۹ تا ۸۱) در اندازه های نزدیک به اصل کارها؛ نقاشی دیواری (ص ۸۲-۹۱)؛ نقاشیهای  
 بر روی گچ در تالار منزل قوام الدوله در محله سرچشمه تهران؛ نقاشیهای لاکی (ص ۹۲-۱۰۹) شامل قلمدانها و  
 جلدها...، صورتگر بها (ص ۱۱۰-۱۱۹)؛ نقاشیهای شاهنامه داوری (ص ۱۲۰ تا ۱۷۳)؛ منتخبی از ۵۲ نقاشی  
 آبرنگ که برای نسخه خطی شاهنامه داوری کار شده است.  
 از سازمان میراث فرهنگی کشور و آقای آیدین آعداشلو باید سپاسگزار بود که این مجموعه گرانقدر را  
 در اختیار علاقه مندان قرار داده اند.

### بهار، پنجاه سال بعد

مجموعه بزرگداشت پنجاهمین سالگرد ملک الشعرای بهار: سوربن - پاریس، مؤسسه تحقیقات و توسعه  
 علوم انسانی، تهران (بزرگراه آفریقا، بالاتر از میرداماد، قبادیان شرقی، پلاک ۳/۶۰)، به کوشش علی  
 میرانصاری، صفحات: ۲۹۰، بها ۲۰۰۰ تومان  
 فهرست: مقدمه؛ چکیده؛ سرگذشت دیوان بهار: چهارزاد بهار؛ بهار و روزنامه نگاری زمانه او؛ ناصرالدین  
 پروین؛ هماهنگی صورت و معنی در شعر بهار: تقی پورنامداریان؛ جایگاه بهار در میان شعرای پارسی زبان:  
 حسین خطیبی؛ مناظره قلمی استاد ملک الشعرای بهار و استاد عباس اقبال آشتیانی: سید محمد دبیر سیاقی؛  
 فردوسی و بهار در تبعید: اولگا دیویدسن؛ نگاهی به تاریخ سیستان: صادق سجادی؛ بهار و نظم اندرزه‌های  
 آذرباد مهر سپندان: شهین سراج؛ بهار و موسیقی: حبیب شریفی؛ ملاحظات سبک شناسنامه بهار در دیوان:  
 سیروس شمیسا؛ بهار و شاهنامه: علی میرانصاری؛ Poet-Laurate Bahar in the Constitutional  
 (Era: Homa Katouzian)؛ چکیده پاره ای مقالات (انگلیسی - فرانسه)

در پیشگفتار کتاب نوشته آقای علی میرانصاری آمده است که کتاب حاضر مجموعه بخشی از  
 سخنرانیهایی ست که در روزهای ۳۱ فروردین و اول اردیبهشت ۱۳۸۰ در دانشگاه پاریس برگزار شد. مقالات  
 هفت تن از سخنرانان در این کتاب چاپ نشده است زیرا نویسندگان آن مقاله ها تمایل داشتند که مقالات  
 خود را مستقلاً به چاپ برسانند، ولی چکیده مقالات ایشان در پایان این مجموعه آمده است.

آقای دکتر حسین خطیبی که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شاگرد ملک الشعراء بهار بود و سپس  
 به دانشیاری او برگزیده شد و پس از درگذشت بهار به مقام استادی رسید در مقاله مفصل و دقیق خود «جایگاه  
 بهار میان شعرای پارسی زبان» (ص ۹۳-۱۱۶) در باره بهار نوشته است: «... که بعضی از صاحب نظران معاصر  
 بر این عقیده بودند که بعد از عبدالرحمن جامی؛ شاعر بلند آوازه قرن نهم هجری؛ در جامعیت و روانی سخن و  
 رسایی گفتار، شاعری هم پایه بهار نداشته ایم. این داوری را خود بارها از زبان دو استاد فرهیخته دیگرم،  
 بدیع الزمان فروزانفر و جلال الدین همایی - که بی مناسبت نیست تا در این جلسه بزرگداشت یاد از آن دو  
 بزرگوار نیز کرده باشم - شنیده ام. برخی دیگر نیز این داوری را تا حدی مبالغه آمیز می پنداشتند. در این  
 میان اگر نظر مرا خواسته باشید و بپذیرید، من خود به جهاتی که در این گفتار بدان اشاره می کنم، نظر دسته  
 اول را بیشتر می پسندم و می پذیرم.» وی برای اثبات نظر خود به این موضوعها استناد کرده است: ۱- هنر

شاعر دروازه گزینی؛ ۲- هنر بهار در ارتجال و بدیهه سرایی؛ ۳- هنر بهار در مضمون آفرینی، ۴- هنر بهار در گزینش اوزان و قوالب شعری؛ ۵- هنر بهار در گزینش قوافی و ردیف؛ ۶- هنر بهار در تفنن در اقسام مختلف شعر پارسی؛ ۷- هنر بهار در نثر نویسی. استاد دکتر خطیبی برای اثبات نظر خود در هر مورد شواهد متعدد از اشعار بهار آورده است.

آقای دکتر ناصرالدین پروین در مقاله «بهار و روزنامه نگاری او» (ص ۱۷-۶۳)، پس از «درآمد»، موضوعهای زیر را مورد بررسی قرار داده است. بخش یکم: تاریخچه روزنامه نگاری بهار؛ ۱- دوران مشهد، خراسان و طوس، نوبهار و نازه بهار مشهد؛ ۲- دوران تهران: دوره اول نوبهار تهران، دوره دوم نوبهار تهران؛ دوره سوم نوبهار تهران؛ دانشکده، روزنامه ایران؛ دوره چهارم نوبهار تهران، سرپرستی روزنامه های اقلیت، نوبهار پس از جنگ دوم جهانی: بخش دوم- ویژگیهای روزنامه نگاری بهار: مدیریت روزنامه، سبک و محتوا، آماج روزنامه نگار و اخلاق روزنامه نگاری. وی مقاله خود را با این عبارات به پایان آورده است: «... پیشتر گفته ام که بهار سبک ویژه ای در روزنامه نگاری و مقاله سیاسی- اجتماعی نداشت و خود مقلد دیگران بود. علاوه بر جاذبه ای که نوشتارها و شعرهای انتقادی اقلیت سیاسی داراست- زیرا بهار جز در دوره دو ساله اداره ایران همواره در اقلیت بود- آنچه او می افزود، از مایه ادبی غنی و احاطه اش بر تاریخ و جایگاه تاریخی و فرهنگی ایران در منطقه برمی خاست. حال آن که روزنامه نگاران معاصر او، جز تا حدودی عباس خلیلی مدیر اقدام، از این موهبت بی بهره بوده اند. اما مضمونهای سرمقاله ها و شعرهای مطبوعاتی، اکثر مورد تقلید دیگران قرار می گرفت و او خود چند جا به این نکته اشاره کرده است.»

## روایت خاطرات اردشیر زاهدی فرزند توفان

خاندان زاهدی و پیرنیا، افکار و اندیشه، روایت خاطرات اردشیر زاهدی

تألیف منصوره پیرنیا، ویراستار: داریوش پیرنیا، انتشارات مهر ایران (Talking Rock Ct. 14900

Suite B, N. Potomac, MD, 20878)، ۲۰۰۵/۱۳۸۴، صفحات: ۳۵۶، بها (؟)

فهرست مطالب: شناسنامه کتاب؛ پیشگفتار؛ گاهنامه زندگی فضل الله زاهدی و اردشیر زاهدی؛ پیام ناشر؛ فصل اول: خاندان زاهدی و پیرنیا؛ فصل دوم: آغاز زندگی اردشیر؛ فصل سوم: روزگار جوانی؛ فصل چهارم: اردشیر در اصل چهار؛ فصل پنجم: پنج روز بحرانی؛ فصل ششم: آرامش پس از طوفان؛ فصل هفتم: اردشیر داماد شاه می شود؛ فصل هشتم: دوران سفارت و وزارت؛ فصل نهم: پایان راه سیاست و دیپلماسی؛ نشانه و فرمانهای اردشیر زاهدی؛ مراجع تحقیق؛ کتابنامه، نشریات، منابع تحقیق و تطبیق؛ سپاس از؛ درباره نویسنده و ویراستار؛ از این ناشر منتشر شده است؛ راهنمای منابع تطبیق به زبانهای دیگر؛ نامنامه به زبان فارسی؛ نامنامه به زبان انگلیسی؛ پی آمد؛ شناسنامه کتاب به زبان انگلیسی

تاکنون چند کتاب درباره آقای اردشیر زاهدی در ایران و خارج از ایران به چاپ رسیده است. کتابهای چاپ ایران اسلامی به هیچ وجه قابل استناد نیست به مانند دیگر کتابهایی که در سالهای اخیر درباره دوران پهلوی و رجال آن دوران نوشته شده است. کتاب چاپ خارج از ایران اگر اشتباه نکنم مشتمل بر بعضی از مصاحبه های آقای زاهدی است با بی بی سی. که البته در صحت مطالب آن تردید روا نیست. اما کتاب حاضر

با هیچ یک از آنها قابل قیاس نیست از جهات زیر: ۱- در کتابهای چاپ تهران که مفرضانه است فقط به اردشیر زاهدی، پدر وی سپهبد زاهدی پرداخته اند، ولی در کتاب حاضر به جز آن دو تن، خانم خدیجه پیرنیا مادر اردشیر زاهدی (همسر اول) سپهبد زاهدی نیز در چند قسمت حضور دارد و این امر البته با خوشاوندی و پرستار و مؤلف کتاب با خاندان پیرنیا بی ارتباط نیست؛ ۲- نسبت دو خانواده پیرنیا و زاهدی نیز در کتاب به شرح ذکر شده است. «اولی به پیرنیا که در حاشیه کویر صدای عرفان او از سیصد سال پیش شنیده می شود و نواده او، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله است»، و دومی نسبت به شیخ زاهد گیلانی می رسد که «در مکتب خویش شیخ صفی الدین اردبیلی را به شاگردی و مریدی گرفت...»

در پیشگفتار کتاب از جمله به چند حادثه مهم در زندگی اردشیر زاهدی اشاره گردیده است: یکی مسأله بحرین است که وقتی قرار شد نیروی دریایی انگلیس از خلیج فارس خارج شود، وی بنا به مصلحتی برای این که ایران نیرومندتر در منطقه ظاهر گردد به سازشی برای جدایی بحرین تن داد. «با این همه در جدایی بحرین از خاک ایران اردشیر چون شیر زخم خورده بود...» (ص ۸)، دیگر آن که در سال ۱۳۴۹ هنگامی که وی از طریق ترکیه عازم ایران بود «کیفی محتوی بمب در هواپیما کشف می شود» که صاحب آن شناخته نشد و اردشیر زاهدی جان به سلامت برد. دیگر آن که بار دوم که به سفارت در امریکا می رود، حنفی ها بیش از صد و سی تن یهودی و مسیحی را در شهر واشنگتن به گروگان می گیرند و یکی از آنان را می کشند و... وقتی «تلاشهای دیپلماسی مسؤولان امریکایی... به بن بست رسیده بود ناگزیر از اردشیر زاهدی کمک خواستند «و او با حنفی ها به گفتگو پرداخت و در نتیجه گروگانها آزاد شدند.» (ص ۹)

کتاب برای همه کسانی که به تاریخ دوران پهلوی علاقه مندند جالب توجه است زیرا گرچه کتاب به نام «اردشیر زاهدی» ست، ولی حوادثی که بر کشور ما گذشته است از زمان به قدرت رسیدن رضاشاه و پادشاهی او، و سپس پادشاهی ۳۷ ساله محمد رضاشاه تا درگذشت وی، و بعد دوران تبعید اختیاری اردشیر زاهدی در سوئیس، همه با نثری روشن از نظر خواننده می گذرد. به علاوه کتاب مشتمل بر اطلاعات دست اولی ست درباره دو خاندان پیرنیا و زاهدی، و به خصوص اردشیر زاهدی و سپهبد زاهدی همراه با تصاویر متعدد که کتاب را به صورت آلبومی درآورده است. از جمله بخشهای جالب توجه کتاب بخش پنجم آن است درباره ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با عنوان «پنج روز بحرانی» که در آن اردشیر زاهدی که خود در حوادث آن روز و پیش از آن نقش مهمی به عهده داشته، بدین شرح سخن گفته است:

«... فرمان نخست وزیری زاهدی نیز که تاریخ ۲۳ مرداد ۱۳۳۲ مرداد را داشت در همین باغ (باغ مصطفی مقدم در اختیاریه سلطنت آباد) به سرلشکر زاهدی ابلاغ شد... این فرمان برخلاف شایعاتی که بر سر زبانها بود در امسر صادر نشد، بلکه محل صدور فرامین نخست وزیری زاهدی و عزل مصدق هردو در کاخ سلطنتی کلاردشت صادر شده بود و ابلاغ هر دو فرمان به سرهنگ نعمت الله نصیری فرمانده گارد شاهنشاهی سپرده شد... سرهنگ نصیری اما صبح روز ۲۳ مرداد ۳۲ از کلاردشت حرکت می کند و بین ده و نیم و یازده شب در حالی که لباس شخصی آجری رنگی به تن داشت خود را به اردشیر می رساند. اردشیر او را سوار اتومبیل کرده و به باغ مصطفی مقدم می رساند و نصیری فرمان شاهنشاه را به زاهدی ابلاغ می کند. فضل الله زاهدی صورت نعمت الله نصیری را می بوسد. چون روز بعد تعطیل بود قرار می شود روز شنبه در پایان جلسه

هیأت دولت، وقتی هنوز وزرا از خانه مصدق بیرون نرفته اند، نصیری فرمان عزل مصدق را به او ابلاغ کند... نصیری خطاب به زاهدی می گوید: اعلیحضرت شفاها هم پیغام داده اند... که در جریان هر نوع تغییر و تحولی نباید به جان دکتر مصدق لطمه و آسیبی وارد شود...» (۱۴۴-۱۴۵)

در کتاب از جمله آمده است: «گیلاتشاه با اطلاعات تازه از شهر بازگشت... و اضافه کرد، دکتر مصدق پس از دریافت فرمان عزل مدتی نصیری را معطل می کند بعد تلفنی به تیمسار سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش دستور می هد که فوراً به محل کار خود برود و اوضاع را زیر نظر داشته باشد و بعد از آن به گارد محافظ خانه اش دستور می دهد که سرهنگ نصیری و افراد همراهش را دستگیر و به محل ستاد ارتش ببرند و در توقیف نگهدارند... نصیری در ابلاغ فرمان عزل به دکتر مصدق «مرکب اشباهی بزرگ شده بود. او به جای آن که فرمان را داده و رسید بگیرد و از صحنه دور شود، مدتی معطل می شود، او که برای توقیف مصدق نرفته بود و چنین وظیفه ای به او محول نشده بود. وقتی فرمان عزل را به مصدق ابلاغ کرد بیستی فوراً محل را ترک می کرد.» (ص ۱۴۸)

در این بخش، هم تصویر فرمان نخست وزیری «جناب فضل الله زاهدی» مورخ ۲۳ مرداد ۱۳۳۲، چاپ شده است و هم تصویر رسید فرمان عزل دکتر مصدق از نخست وزیری به این شرح: «ساعت یک بعد از نصف شب ۲۵ مرداد ماه ۱۳۳۲ دستخط مبارک به این جانب رسید دکتر محمد مصدق.»  
گویا این کتاب جلد دومی نیز خواهد داشت مشتمل بر اطلاعاتی دیگر درباره آقای اردشیر زاهدی.

### گزیده هفته نامه بابا شمل

دوره یکم و دوم (۱۳۲۲-۱۳۲۶ خورشیدی)، به کوشش دکتر هوشنگ طالع، انتشارات سمرقند، ۱۳۸۴، (رشت، صندوق پستی ۳۱۹۸-۴۱۶۳۵؛ تهران، صندوق پستی ۳۵۸-۱۵۸۵۵)، صفحات ۲۴۰+۲ صفحه تصویر، بها ۱۲۵۰۰ تومان.

در پیشگفتار کتاب این مطالب را می خوانیم:

بابا شمل روزنامه پر خواننده ای بود که در دوران اشغال ایران در جنگ دوم جهانی منتشر می گردید و خوانندگان بسیار داشت. روز پنجشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۲۲ نخستین شماره هفته نامه بابا شمل در تهران منتشر شد. استقبال مردم از این روزنامه به حدی بود که شماره های اول و دوم و سوم آن به شهرستانها نرسید. مدیر این روزنامه مهندس رضا گنجه ای (۱۲۸۶ تبریز- ۱۳۷۴ ژنو) از جمله محصلینی بود که از سوی وزارت طرق و شوارع (راه) در زمان رضاشاه به خارج اعزام شد و در پلی تکنیک زوریخ در رشته مهندسی مکانیک فارغ التحصیل شد. در بازگشت به ایران به خدمات مختلف مشغول بود که از آن جمله است ۲۵ سال تدریس در دانشکده فنی تهران و ریاست آن دانشکده.

در پیشگفتار، پس از معرفی هیات تحریریه روزنامه، ستونهای مختلف روزنامه: مجلس، روزنامه ها، بورس، می گویند، حساب بابا شمل - چهار عمل اصلی، کلمات طوال، متابخانه، برهان قاطع - تعلیف بابا شمل، آوازهای کوچه باغی، نیش و نوش، ستون نامه ها و مقاله های وارده معرفی شده است با ذکر این که بابا شمل نخستین نشریه فارسی زبان است که دارای ستونهای مشخص و دائمی بوده. از جمله در ستون

«بورس» وضع گروههای سیاسی - اجتماعی ایران را در مقایسه با هفته پیشین آنان نشان می داد، نه بورس به معنی امروزی را.

سپس «زندگی نامه مهندس رضا گنجی ای» آمده است، و بعد مقاله دکتر ناصرالدین پروین با عنوان: «پیش از بابا شمل»، و مقاله «محمد اسماعیل حیدرعلی (م. لنبک خراسانی): «سهم بابا شمل در شکل گیری نشریات طنز ایران»، پیشگفتار با مقاله مفصل «رضا گنجی ای ایران پرست، آزاد بخواه، انقلابی» نوشته آقای دکتر هوشنگ طالع به پایان می رسد. آنچه در این مقاله بیشتر جلب توجه می کند، تکیه دکتر طالع است بر ایران دوستی رضا گنجی ای فرزند آذربایجان، که در تمام مراحل زندگی، ایران و تمامیت ارضی آن را از یاد نبرده بوده است و در روزگاری که پیشه وری و یارانش برای تجزیه آذربایجان می کوشیدند، او در «درد دل باباشمل» به تاریخ ۲۱ تیر ۱۳۳۴ نوشت:

«موضوع ملیت آذربایجانی، مسأله ای ست که تاریخ آذربایجان بارها پاسخ آن را داده است. اگر هنوز تو را در ملیت آذربایجانی و ایرانی بودن آذربایجان تردیدی ست... بهل تا پسر آذربایجان جواب خیره سری و باوه سرایی تو را بدهد... بسیار متأسفم که زبان مادری من، زبان شیرین فارسی نبود، لیکن باور کن که من زبان فردوسی، سعدی و حافظ را بهتر از زبان مادری خود می فهمم... برادر من، برای ما گرامی تر از این یک مشت خاک هیچ نیست و ما معتقدیم که دو چیز «مرد» هرگز تغییر نکند: ملیتش و آیینش...». آقای طالع آن گاه توضیح داده است که وی «افزون بر یک ایرانی میهن پرست، یک آزاد بخواه انقلابی بود. سرمقاله های باباشمل ملامال از این راه و رسم است...». در سالهای بعد گنجی ای در مسأله بحرن نیز با گزارش دولت که فروردین ۱۳۴۹ به مجلس داده شد مخالف بود زیرا آن گزارش را در حکم تجزیه بحرن می دانست. مهندس گنجی ای در سال ۱۳۵۶ برای معالجه به سویس رفت. او که «همیشه بر این باور بود که روزی آفتاب انقلاب، از افق خونین این کشور سر به در خواهد آورد...» «وقتی انقلاب اسلامی را به چشم خود دید از بازگشت به ایران خودداری کرد. «او وصیت کرد که «خاک وطن» بر جنازه اش بیاشند و خاکسترش را به ایران آورده و بر چهار گوشه این وطن مقدس بپارند تا با ذره ذره «خاک میهن» در آمیزد... چنین کردند و چنین نیز شد. (ص ۲۷-۲۸)

گزیده سر مقاله های باباشمل به قلم مهندس گنجی ای در صفحات ۳۰ تا ۱۴۰ چاپ شده است. گزیده کاریکاتورهای روزنامه در ۳۹ صفحه به چاپ رسیده است، به قطع روزنامه. آقای طالع در پیشگفتار توضیح داده است که اختصاص صفحه اول روزنامه به یک کاریکاتور ابتکار باباشمل بود در حالی که در آن سالها کاریکاتورپرست ورزیده ای وجود نداشت. و سپس گزیده ستونهای گوناگون روزنامه که پیش از این از آنها یاد کرده ام نقل شده است.

چون در روزنامه اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و نخست وزیران و وزراء آمده است و برای خوانندگان امروز این اسامی شناخته شده نیستند، آقای دکتر طالع نه تنها اسامی آنان را به دقت ذکر کرده، بلکه نامهای باباشملانه را که در روزنامه به آنها داده شده است نیز آورده تا خواننده بدانند مقصود باباشمل چه کسانی بوده اند. اسامی این افراد در ۳ پیوست آمده است.

در پیوست شماره یک اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی در دوره های ۱۳ و ۱۴ و ۱۵، و هیات رئیسه این

سه دوره چاپ شده است.

در پیوست شماره ۲ نام اعضای «دولت در دوره های ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ قانونگذاری» آمده است با ذکر رویدادهای مهم ادوار سه گانه مجلس شورای ملی.

در پیوست شماره ۳ «نامهای گزیده شده توسط باشمیل (نامهای با باشمیلان) برای نمایندگان مجلس و اعضای دولت چاپ شده است مانند: امیر مصدوق = محمد صادق طباطبایی، احمد یاقان = احمد دهقان، ارباب گیوه = ارباب رستم گیوه، ابول فرزه = ابوالقاسم فروهر، بدپور = عبدالحسین نیکپور، پری گناه آبادی = پروین گنابادی، جمال لندهور = جمال امامی خوبی، چپ اسفندیاری = اسدالله یمین اسفندیاری، خیک پی = عزیزالله نیک پی، رحمن پناه = سپهد یزدان پناه....

در پیوست شماره ۴ به برخی از حوادث آن سالها نیز اشاره گردیده است.

اقدام آقای دکتر هوشنگ طالع در نشر «گزیده هفته نامه باشمیل» ستودنی ست.

### زندگی نامه اللبیار صالح

اثر: خسرو سعیدی، ناشر: محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی، تهران (میدان فردوسی، خ- فرصت- بن بست اعتماد مقدم، پلاک ۴۸، طبقه سوم)، صفحات: ۳۵۳ + ۲۰ صفحه تصویر، بها ۴۰۰۰ ریال

فهرست: یادداشت بر چاپ دوم؛ برای چاپ نخست؛ یادداشت استاد ایرج افشار؛ سپاسگزاری؛ زندگینامه مؤلف: بخش اول: سرگذشت صالح از زبان او (۱۲۷۶-۱۳۲۱ شمسی) در زیر ۴۵ عنوان (ص ۳۷-۱۷۲)؛ بخش دوم: دنباله سرگذشت از روی شنیده ها و نوشته ها ۱۳۲۱-۱۳۶۰، در زیر ۳۳ عنوان (ص ۱۷۵-۲۴۹)؛ بخش سوم: اسناد و ضمانم، در زیر ۲۲ عنوان (ص ۲۵۳-۳۳۶)؛ بخش چهارم: عکسها.

نویسنده کتاب در دوران دانشجویی در صدد بوده است نشریه ای به چاپ برساند و در آن «از تاریخ و سیاست با نسل تشنه جوان گفتگو» کند و «در این نشریه فرضی و خیالی طرح آن صفحات ویژه ای را برای درج خاطرات مهم و مستند رجال خوشنام اختصاص» دهد. برای این منظور به سراغ اللبیار صالح می رود. صالح تقاضای وی را به گرمی می پذیرد و در فاصله اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۱۳۴۱، آقای خسرو سعیدی هر هفته دو ساعت به نزد صالح می رود و به نوشتن خاطرات وی می پردازد. در اولین روز صالح به وی می گوید: «... در بالای صفحه ابتدا بنویسید: بسم الله الرحمن الرحیم.» آن گاه از تاریخ تولد و نحوه گذران روزهای کودکی به بعد خود را تا سال ۱۳۲۱ برای این دانشجوی مشتاق می گوید ولی دنباله کار به سبب زندانی شدن صالح و سپس بیماری او و علل دیگر قطع می شود و بدین سبب است که آقای خسرو سعیدی دنباله این خاطرات را از روی شنیده ها و نوشته های دیگران در این کتاب آورده است.

استاد ایرج افشار در یادداشتی که بر این کتاب افزوده، نوشته است: «صالح مردی کاملاً اخلاقی و پایبند به وطن پرستی بوده است. به همین مناسبت در جریانهای سیاسی سعی می کرد و حتی المقدور کوشیده است عملی خلاف مصالح مملکتی نکند و چون همیشه از او آن چنان انتظار می رفت ناچار در سه چهار جریان سیاسی با انتقادهای چند رو به روشد و روحاً معذب می بود، که این که خود در فهرست خاطراتی که می خواسته است بنویسد درباره جریان ائتلاف حزب ایران با حزب توده آن حادثه را با عنوان «در دام



آزاد یخواهان» قلمداد کرده است. معنی این حرف آن است که آن اقدام سیاسی من درست نبوده است.» وی این مطلب را در مجلهٔ آینده، شمارهٔ اول، سال دوازدهم (۱۳۶۶) نوشته است.

افسوس که دنبالهٔ خاطرات اللهبیار صالح از سال ۱۳۲۱ به بعد به روایت خود او قطع شده است. چه دوره‌های مهم فعالیت صالح از این به بعد بوده است.

### آزادی و عشق در سینما

با نگاهی به فیلم‌های: توهم بزرگ (ژان رنوار)، نامهٔ یک زن ناشناس (ماکس افولس)، تریستانا (لوییس بونوئل)

مؤلف: بهمن مقصدلو، انتشارات معین، تهران (رو به روی دانشگاه تهران، فخر رازی - فاتحی داریان، پلاک ۲۶، صندوق پستی ۷۷۵-۱۳۱۴۵)، صفحات: ۳۴۰+ فهرست منابع، بها ۲۵۰۰ تومان

فهرست: سخن مؤلف؛ فصل اول- آزادی: توهم بزرگ (ژان رنوار، ۱۹۳۷)، در زیر ۲۶ عنوان (ص ۱۳-۱۷۴)، فصل دوم- عشق: نامهٔ یک زن ناشناس (ماکس افولس، ۱۹۴۸)، در زیر ۲۰ عنوان (ص ۱۷۷-۲۸۱)؛ فصل سوم- آزادی و عشق: تریستانا (لوییس بونوئل، ۱۹۷۰)، در زیر ۱۱ عنوان (ص ۲۸۵-۳۱۸)؛ نمایهٔ اشخاص، نمایهٔ فیلم‌ها؛ منابع و مآخذ.

آقای مقصدلو در «سخن مؤلف» نوشته است: «چشم انداز هفتم عنوان برنامه ای بود که در سال ۱۹۷۸ برای تلویزیون ملی ایران تهیه کردم. تهیهٔ این برنامه دربارهٔ سبک و نگرش پنج فیلم ساز مؤلف و برجستهٔ سینما؛ ژان رنوار، جان فورد، هوارد هاگز، آلفرد هیچکاک، میلوش فورمن بود. بیش از یک سال طول کشید که بیش از ده ساعت برنامه را شامل می شد.

آنتونین لیم نویسندهٔ چک که کتاب زندگی میلوش فورمن را نوشته بود به تقاضای من، اختصاصاً متن برنامهٔ فورمن را نوشت و آندرو ساریس منتقد برجستهٔ سینما، استاد و دوست عزیز دیگرم، مسؤولیت نوشتن چهار فیلم ساز دیگر را به عهده گرفت. از میان این پنج فیلم ساز فقط ژان رنوار و میلوش فورمن در قید حیات بودند...

آزادی و عشق بررسی و تکمیل سه فیلم برجستهٔ تاریخ سینما: توهم بزرگ، نامه یک زن ناشناس، و تریستانا اثر سه فیلم ساز بزرگ اروپایی ست که به ترتیب عبارتند از: ژان رنوار (فرانسه)، ماکس افولس (آلمان)، لوییس بونوئل (اسپانیا)...

وی افزوده است که «برای نوشتن مقاله‌های چگونگی تولید این سه فیلم، تقریباً به تمام کتابها و مقاله‌هایی که دربارهٔ این فیلم‌ها و فیلم سازانشان نوشته شده است مراجعه کرده‌ام تا دقیق‌ترین اطلاعات را در این زمینه ارائه بکنم که فهرست کامل آنها در پایان کتاب آمده است. با یک نگاه کلی، آنچه این سه اثر را به هم مربوط می سازد، تم آزادی و عشق است که در هر سه فیلم با قدرت کامل در دست این فیلم سازان خلاق و قادر، به بهترین شکل تبلور یافته و به تصویر کشیده شده است.»

در «توهم بزرگ» از جمله این عنوانها جلب توجه می کند: نامه ژان رنوار به نویسندهٔ کتاب: ژان رنوار، شناسنامهٔ فیلم توهم بزرگ، خلاصهٔ داستان فیلم توهم بزرگ، توهم بزرگ چگونه ساخته شد؟ توهم بزرگ:

آزادی و انسانگرایی، بررسی یازده نمای اول از حلقه دوم، حرکت دوربین، اهمیت نما. و در «عشق: نامه یک زن ناشناس» این موضوعها آمده است: ماکس افولس، شناسنامه فیلم نامه یک زن ناشناس، خلاصه داستان فیلم نامه یک زن ناشناس، نامه یک زن ناشناس چگونه ساخته شد؟ وسوسه عشق (تحلیل فیلم نامه یک زن ناشناس)، دو نامه از جون فوتتین به نویسنده کتاب، گفت و گو با جون فوتتین.

و در آزادی و عشق، ترستانا، شناسنامه فیلم، خلاصه داستان فیلم، ترستانا چگونه ساخته شد؟ ترستانا: وسوسه آزادی (نقد فیلم ترستانا).

البته کتاب برای اهل فن نوشته شده است، ولی آقای مقصدولو با نگارش خلاصه داستان هر یک از سه فیلم، معرفی هنرپیشگان، شرح دقیق چگونگی تهیه هر یک از این فیلم ها، و نیز ماجرای سانسوری که در کشورهای مختلف بر سر راه نمایش یکی از آنها به وجود آمده بوده است، کتاب آزادی و عشق در سینما را برای خواننده غیر متخصص در کار فیلم و سینما، به مانند نویسنده این سطور، نیز جالب و جذاب کرده است.

## از دیدار خویشتن

یادنامه زندگی احسان طبری، به کوشش و ویرایش محمد علی شهرستانی، چاپ دوم، نشر بازتاب نگار، تهران (صندوق پستی ۱۱۷۴ / ۱۴۳۳۵)، صفحات: ۱۸۴، بها ۱۵۰۰ تومان  
احسان طبری عنوان کتاب «از دیدار خویشتن» را از بیهقی گرفته است: «چنین گوید ابوالفضل بیهقی از دیدار خویشتن»

فهرست: یادداشت ویراستار، دیباچه، هدایت، لاهوتی، استالین، بازگشت، زندان قصر، افراشته، خلیل ملکی، مانوتسه دونگ، خروشف، مسکو، لایبزیگ، صفا، نوشین، پیشه وری، سیروس بهرام، والتر اولبریش، نیما، ساتیک گریگورونا، پیشینیان ما، کار در مازندران، هرست فورستر، خانم روبرشت، اختلاف در حزب، گریزی به دیو «ذهن گرای» و «گروه بندی»، خانه های آسایش، فرد و تاریخ، پابان، نمونه هایی از دستنوشته های احسان طبری، نما به.

ویراستار نوشته است «برحسب اتفاق چند دفتر خطی و غیر خطی (ماشین شده) از احسان طبری به دستم رسید». این اوراق که به سازمان اسناد ملی ایران تحویل شده، مشتمل است بر: الف- یک جنگ خطی که در آن تاریخ ۱۳۵۸ به چشم می خورد؛ ب- دفتری که روی آن نوشته اند «نامه هایی به بی نام، یا، برسیهای پراکنده». که در آن تاریخ ۱۳۵۵-۱۳۵۶ نوشته شده است؛ ج- فتوکپی یادنامه هایی با همین عنوان که در کتاب حاضر چاپ شده است؛ د- یک دفتر خشتی خطی محتوی ۳۶ قطعه منظوم از طبری در مورد جنگ تحمیلی. «شاعر» خود درباره آنها نوشته است «... بر خود سرا بنده بی ارزشی اکثریت مطلق قریب به تمام آنها روشن است»؛ ه- فتوکپی کتابی بسیار تخصصی با عنوان زندگی واژه ها؛ و فتوکپی کتابی با عنوان گوشه هایی از ادب پارسی.

آقای شهرستانی افزوده است «اما در مورد این کتاب که از آن مجموعه انتخاب شده است و یحتمل که

بیشتر نیز در خارج از کشور به گونه ای چاپ و منتشر شده باشد: نویسنده از آغاز تا پایان از اختلاف می نالد در زندان رضاشاه تا زندان انقلاب، با مخالفان گفت و گو کرده است ولی سرانجام گفت و گوها قهر و جدایی و انشعاب بوده است». به نظر ویراستار «این کتاب یک سند است. سند تفکر حاکم بر دستگاه رهبری حزب مدعی اندیشه های مترقی...» (ص ۱۴) طبری نوشته است «در آستانه انقلاب بهمن ۵۷ دو گروه در حزب پدید آمد: یکی گروه رفیق اسکندری و یکی هم گروه رفیق کیانوری. اولی معتقد بود که باید از شعار لیبرال ها و جبهه ملی پیروی کرد و دومی، یعنی گروه کیانوری، نظر گروه اول را قبول نداشت و شعار مخالفان آنها را تأیید می کرد و من هم با گروه کیانوری همراه و همعقیده بودم.»

از اظهارنظرهای طبری ست درباره شخصیت‌های مختلف: هدایت «از شیوه زندگی آسیایی به شدت بدش می آمد». «صبحی مهندسی: «این مرد دلفک و شیخ شبپور و شغال لک لک و کریم شیره ای، امروز در تمام علوم استاد است...». به نیما بوشیج اگرچه ناسزا نمی گوید اما از نپوستن او به حزب توده ناخشنود است. پیشه وری «او صدر حزب کمونیست ایران بود» و هنگامی که گروه ۵۳ نفر، از جمله خود طبری در سال ۱۳۱۶ زندانی شدند، پیشه وری بیش از ۸ سال بود که در زندان به سر می برد... پیشه وری «خلاصه کتابهای لنین را از روی حافظه به ما تدریس می کرد و مضمون این کتابها برای ما به کلی نازگی داشت». خلیل ملکی را در دو سه صفحه به باد ناسزا گرفته است، چون ملکی استالین را قبول نداشت. افرشته را که تا آخر عمر نسبت به حزب توده وفادار مانده است با چخوف مقایسه می کند...» (ص ۱۸-۲۰)

طبری در مورد مرگ استالین نوشته است: «در مراسم پاس در کنار جنازه استالین که غرق در گل و گیاه در تالار مجلل ستون دار خانه شوراها خوابیده بود، هیات نما پندگی ما دوبار قراول ایستاد... من باید اعتراف کنم که مانند دیگر مردم شوروی سخت ماتم زده شدم. لاهوتی و من هر دو اشعاری در برنامه فارسی رادیو مسکو خواندیم. من از شعر خود تنها دو بند زیرین را به خاطر دارم:

تو بهار بودی زمستان میدانست،	آفریدی نظمی، کسان بُد همسانت
در سپردی آخر به همزمانت	آن نظم بی خلل - رفیق استالین!
در دست محکم یارانت، جاوید	گوهر آسا نظمت خواهد درخشید
پرتویی شگرفین در خواهد پاشید	بر جانهای ملل - رفیق استالین! (ص ۴۶)

وی در زیر عنوان «پایان» نوشته است: «یادنامه» یا «خاطرات» سند موقّ تاریخی نیست. حرفهای یک آدم است و در حدود همان یک آدم قابل توجه است. من می توانم علی رغم دقت خود، در حوادث، دادن مختصات، ارزیابی افراد، صادقانه اشتباه فاحش کرده باشم. انسانم و هیچ انسانی از من بیگانه نیست.»

کتاب خواندنی ست، احسان طبری در این کتاب یک لنینیست، استالینیست به تمام معنی ست. از کامبخش و کیانوری در موارد مختلف تمجید کرده است. در زمان رزم آرا همراه چند تن از سران حزب توده از زندان گریخته و به شوروی پناهنده شده و قریب ۳ دهه مهمان حضرات بوده و از آنچه نوشته پیداست که وضع زندگیش در آن کشور شاید از همه فراریان ایرانی بهتر بوده است.

از این کتاب معلوم می شود، توده ایهای فراری در کشورهای کمونیستی، هر یک نام مستعاری داشته اند، مانند پرویز شاد (احسان طبری)، حسن شریفی (افراشته).

طبری که کتاب را در مرز ۶۵ سالگی نوشته است، تصریح می کند «که پیشتازی درستی انقلاب تماماً به ر. کیانوری تعلق دارد. من بی وقفه در تاریخ حزب او را یک چهره برجسته انقلابی می دانستم و در قبال پارس غضبناک مخالفتش در کنار او بودم...» (ص ۵۰)

ناگفته نماند که این مرد صد درصد کمونیست از خمینی با لفظ «امام» یاد می کند. ولی سرانجام، او و کیانوری هر دو به زندان امام خمینی افتادند.

### محمد رضا شاه پهلوی و بازیگران دوران سلطنت او

نویسنده: نادر پیمائی، ناشر: نویسنده (تلفن و فکس: ۰۳۵۶-۷۵۳-۸۵۸)، صفحات: ۱۸۱، بها در امریکا ۱۸ دلار، سایر کشورها ۲۲ دلار.

فهرست مطالب: آغاز سخن؛ پیشگفتار؛ محمد رضا شاه و ویژگیهای اخلاقی و روانی او؛ بخش ۱: دوره اول حکومت و سلطنت محمد رضاشاه؛ علل شکست دکتر مصدق و نهضت ملی ایران؛ ویژگیهای اخلاقی دکتر مصدق؛ اشتباه دکتر مصدق؛ بخش ۲: دوره دوم حکومت و سلطنت محمد رضاشاه؛ محمد رضاشاه در سقیفه قدرت و اوج گیری؛ بخش ۳: دوره سوم حکومت و سلطنت محمد رضا شاه؛ زمامداری هویدا؛ بازیگران دوران سلطنت محمد رضاشاه - خاندان پهلوی؛ اسدالله علم؛ ارنست پرون؛ سپهد کریم ایدی؛ هوشنگ دولو؛ جعفر شریف امامی؛ دکتر سید حسین نصر؛ ارتشبد حسین فردوست؛ ارتشبد محمد خاتمی؛ ارتشبد حسن طوفانیان؛ شاهپور جی (ریپورتر). بخش ۴: نقدی بر یادداشتهای علم؛ یادداشتهای الک شده علم - نفت، کنسرسیون، اوپک، قراردادهای خرید کالا و خدمات؛ بذل و بخشش - ریخت و پاش؛ تملق - خود بزرگ بینی - تحقیر و اهانت؛ بخش ۵: سرانجام اوج گیری - اوضاع اقتصادی؛ اوضاع اجتماعی؛ آغاز سقوط سقیفه - زمامداری جمشید آموزگار؛ زمامداری جعفر شریف امامی؛ زمامداری ارتشبد ازهاری؛ زمامداری شاهپور بختیار؛ سخنی با خواننده، فهرست منابع.

در این کتاب ۱۸۰ صفحه ای مؤلف کوشیده است علل سقوط دکتر محمد مصدق و محمد رضاشاه پهلوی را بر اساس کتابها و اسنادی که منتشر شده است بیان کند. وی در «آغاز سخن» نوشته است: «من مدعی نیستم که هرچه می نویسم و یا اظهار نظر می کنم صد درصد صحیح و بدون کم و کاست است. ولی وجداناً و اخلاقاً به خواننده این اطمینان را می دهم که نوشته ام صرفاً به منظور بیان واقعیات و حقایق بوده و هیچ گونه نظر و غرض شخصی را در تهیه این نوشته دخالت نداده ام... این نوشته من شامل شرح کارهای زیاد و بزرگی که در دوران حکومت و سلطنت محمد رضا شاه انجام شده نیست، زیرا نسل حاضر نه تنها ناظر و شاهد کارهای انجام شده قبلی بوده هستیم، بلکه اکثر ما در انجام آنچه انجام شده دخالت داشتیم... این نوشته مربوط به بررسی و تجزیه و تحلیل و عواملی است که باعث سقوط سلطنت محمد رضا شاه شد...»

### فصلنامه فرهنگ و ادبیات (ویژه حقوق بشر)

شماره ۱۰، زمستان ۱۳۸۴، زیر نظر مسعود مافان، دبیر بخش ویژه این شماره: مهرانگیز کار، نشر باران (Box 40 48, 163 04 Spanga, sweden)، صفحات: ۱۶۶، بها (؟)

فهرست - چند نکته: مسعود مافان؛ حاشیه ای بر اصل: درباره هارولد پینتر، ویژه: فصل حقوق بشر: بررسی وضعیت زن و جنسیت در حقوق کیفری ایران: مهرانگیز کار؛ حکایت آن شیخ که به دار شد...: ناصر رحیم خانی؛ شیرین عبادی و مسأله آزادی وجدان: مجید نفیسی؛ دین و حقوق بشر: محمد رضا نیکفر؛ حقوق بشر و اسلام در قانون اساسی جدید افغانستان: سعید محمودی؛ علنیت اسناد نهادهای حکومتی در سوئد: طاهر صدیق؛ خروج از مدار استبداد شرقی: احمد علوی؛ حقوق بشر و اسلام (نگاهی به نظرات محسن کدیور): سهراب سرابی؛ دستاورد بزرگ بشریت: ایرج مصداقی؛ کمیسیون حقیقت، راهی برای دادخواهی: مسعود مافان؛ گفت و گو: آخرین دیدار با منوچهر آتشی: بهزاد کشمیری پور؛ نوشتن، آغاز گفت و گو است / گفت و گو با سون اریک لیدمن: سعید مقدم؛ به جای نخبه گرایی، نهاد سازی کنیم، گپی با حسین ماهوتی ها: لیلی پورزند. داستان، شعر: از بهمن فرسی، شهلا شفیق، خسرو دوامی، علی شفیعی، فرهنگ کسرانی، ا. ماهان، نانام (حسین فاضلی). نقد... نظر... مقاله: کفشهای نو باهایم را می زند: ملیحه تیره گل؛ نگاهی به وقت تقصیر محمد رضا کاتب: بهروز شیدا؛ نگاهی به دو کتاب در حضر و در سفر: بتول عزیز پور؛ نگاهی به مجموع داستان مردی در حاشیه: شهر نوش پارسا پور؛ زندان: کیفر زنان پیکارگر در دوران پهلوی اول: ناصر مهاجر؛ اندیشه: الهیات سیاسی و مهدی گری در اسلام شیعی: محمدرضا فشاھی؛ بازتاب: رطب خورده منع رطب چون کند: مسعود مافان؛ اندر حکایت آن که در قتل جمعی نویسندگان نقش نداشت: فرج سرکوهی؛ سوی دیگر توطئه: منصور کوشان؛ در مقابل دوربین / بخش دوم و پایانی روایت علی صدیقی از اتوبوس مرگ. معرفی کتاب و خبر.

# خبرهای ایران‌شناسی

## بنیاد رژه ایرانیان

### اقدامی شایسته و درخور تحسین

در فروردین ماه ۱۳۸۳/ مارس ۲۰۰۴ به همت چند خانواده ایرانی مقیم ایالت‌های نیویورک و نیوجرسی، برنامه‌ای همانند برنامه دیگر ملیتهای مهاجر در ایالات متحده آمریکا تنظیم شد که رژه‌ای از ایرانیان در طول خیابان مدیسون در منهن نیویورک برگزار شود.

در سال ۲۰۰۵ میلادی پایه‌گذاران «سازمان رژه»، بر آن شدند که برنامه کار را کاملاً مردمی و قانونی نمایند. پس بنیادی به نام Persian-Iranian Parade Foundation, Inc. در ایالت نیوجرسی به ثبت رسانیدند که از معافیت کامل مالیاتی ایالتی و فدرال برخوردار است.

از هدفهای این بنیاد شناساندن فرهنگ ایران زمین به جامعه بین‌المللی به ویژه مردم آمریکا از یک سو و ایجاد ارتباط همه‌جانبه با هموطنانی است که در سالهای اخیر در این کشور پراکنده شده، زیسته، تولد یافته و یا می‌یابند... تمام تلاشها بر این اصل استوار است که تاریخ کهن چند هزاره ایران به صورت کارناوالی در یکی از روزهای آغازین بهار در یکی از خیابانهای معروف نیویورک برگزار گردد.

همه شهروندان ایرانی و غیر ایرانی که دوستدار فرهنگ باستانی ایران زمین اند می‌توانند در این برنامه باشکوه مشارکت داشته باشند به شرط این که پرچم سه‌رنگ شیر و خورشید نشان ایران را که میراث با ارزش سده‌های تاریخ سرزمینمان است گرامی داشته و با افتخار در زیر آن حرکت کنند...

سازمان اداری بنیاد رژه ایرانیان مرکب است از هیأت امناء و هیأت مدیره. بنیاد

همچنین دارای کمیته های متعدد تخصصی در زمینه های فرهنگی، هنری، ارتباطات، و تاریخ و غیره است.

همه فعالیت های اداری به صورت افتخاری ارائه شده و برای اعضاء حقوق و پاداش مادی منظور نمی گردد.

برای کسب اطلاعات بیشتر به این نشانی مکاتبه نمایید:

PIPF

P.O.Box 237-190

New York, NY 10023

( به نقل از گزارش « بنیاد رژه ایرانیان » )



با آرزوی موفقیت کامل برای « بنیاد رژه ایرانیان ».

\*

### بزرگداشت دکتر مصدق از سوی جمهوری اسلامی

۱- چهار سال پیش خانۀ دکتر محمد مصدق واقع در احمد آباد از شهرستان ساوجبلاغ « اثر ملی » اعلام شد. به گزارش مندرج در روزنامۀ اطلاعات بین المللی، شمارۀ ۱۷۲۵ مورخ ۲۱ تیر ۱۳۸۱، سازمان میراث فرهنگی کشور، در دوران ریاست جمهوری محمد

خاتمی، خانه دکنر مصدق را که «یک کوشک ساده دوران قاجار است» به عنوان اثر ملی به ثبت رسانید.

۲- در زمان ریاست جمهوری دکتر احمدی نژاد، مقبره دکتر مصدق، واقع در احمد آباد بازسازی شد و به عنوان میراث فرهنگی به ثبت رسید. ولی این اقدام در هفته نامه یالثارات، ارگان حزب الله، مورد انتقاد قرار گرفت. (کیهان، لندن، شماره ۱۱۰۸ مورخ ۱۱ تا ۱۷ خرداد ۱۳۸۵)

۳- همان گونه که مصدق نفت را ملی کرد، خاتمی نیز امنیت را ملی کرد

علی یونسی، وزیر اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی در مراسم خداحافظی با رئیس جمهوری اسلامی [محمدخاتمی] گفت: «همان گونه که مصدق نفت را ملی کرد خاتمی نیز امنیت را ملی کرد.» علی یونسی گفت: «خاتمی وزارت اطلاعات را تسخیر و آن را متحول کرد و خاتمی ست که امنیت را ملی کرد...» به گفته وزیر اطلاعات و امنیت نظام «مطرح شدن گفتمان جهانی خاتمی از نگاه بسیاری بدون همراهی و همکاری نهادهای امنیتی امکان پذیر نبود. این در حالی ست که در آغاز به کار خاتمی وزارت اطلاعات خود یک مانع بود ولی خاتمی با عملکرد خود آن را تسخیر کرد.» (ایران تایمز، شماره ۱۷۵۹ مورخ ۷ مرداد ۱۳۸۴).

معنی «ملی کردن نفت» را کم و بیش فهمیده بودیم، ولی نفهمیدیم مقصود از «ملی کردن امنیت» چیست!

۴- خاتمی: در ۲۸ مرداد یکی از ملی ترین حکومت‌های منطقه با کودتا سرنگون شد خاتمی رئیس جمهوری در دیدار با وزیر امور خارجه و نروئل در تهران «با اشاره به دخالت‌های امریکا در اقصی نقاط جهان به تجربه تلخ و سنت دخالت امریکا در مسائل داخلی ایران اشاره کرد و گفت: در ۲۸ مرداد سال ۱۹۵۳ یکی از زشت ترین کودتاهای منطقه خاورمیانه در ایران تحقق یافت و یکی از ملی ترین حکومت‌های منطقه با این کودتا سرنگون شد...» (اطلاعات بین المللی، شماره ۱۷۵۳، مورخ ۳۰ مرداد ۱۳۸۰)

### حرف کدام را باور کنیم؟

۱- آیت الله خمینی در استفتاء محمد هاشمی رئیس وقت رادیو تلویزیون ایران درباره اجرای برنامه های موسیقی در صدا و سیما ایران پاسخ داد که اجرای موسیقی تحت شرایطی رواست. و بدین سبب بود که پس از این فتوی، کلاسهای تعلیم موسیقی ایرانی در گوشه و کنار ایران تشکیل شد و حتی خانواده های مذهبی، دختران و پسران خود را به این



کلاسها فرستادند.

۲- سالها گذشت، صفارهرندی وزیر ارشاد اسلامی در کابینه دکتر احمدی نژاد در مراسم اختتامیه جشنواره موسیقی فجر گفت: «موسیقی ضجه های انسان در فراق بهشت است» یعنی موسیقی مجاز است.

۳- اینک آیت الله العظمی صافی گلپایگانی رسماً به جنگ موسیقی رفته است: «ایستنا: جمعی از اعضای انجمن اسلامی اداره برق اراک، تعدادی از خواهران کانون قرآن یزد و جمعی از هیأت چهارده معصوم ساری با آیت الله العظمی صافی گلپایگانی دیدار کردند.

در این دیدار آیت الله العظمی صافی گلپایگانی با اشاره به احادیث تصریح کرد: امتی که در آن موسیقی و آلات موسیقی وجود داشته باشد رستگار نخواهد شد. پیامبر از ما انتظار دارد فعالیتها و برنامه های خود را دینی کنیم و سخاوت و برادری و رحم و انصاف را در میان خود رواج داده و با دستورات الهی مخالفت نکنیم...» «کیهان، لندن، شماره ۱۱۰۸ مدرخ ۱۱ تا ۱۷ خرداد ۱۳۸۵).

جالب توجه است که چگونه افرادی را از اراک و یزد و ساری دور هم جمع کرده و نزد این آیت الله العظمی برده اند تا وی بر فتوای آیت الله خمینی خط بطلان بکشد و از سوی دیگر مردم را به سخاوت و برادری و رحم و انصاف دعوت کند!

### اعطای دکتری افتخاری دانشگاه تهران به کلمن بارکس

به کلمن بارکس مولوی شناس امریکایی به پاس ترجمه اشعار مولوی به زبان انگلیسی، دکتری افتخاری دانشگاه تهران در حضور عباسعلی عمید زنجانی رئیس معمم دانشگاه تهران داده شد. به جز دکتری افتخاری، یک قطعه مدال نقره ای که سال گذشته به مناسبت هفتادسالگی دانشگاه تهران ضرب شده بود با «یک تابلو فرش دستباف مشهد» نیز به او داده شد. دانشگاه تهران در تجلیل کلمن بارکس به این بسنده نکرد، بلکه به «روبرت بلای، استاد بارکس نیز یک لوح سپاس، همراه مدال نقره ای دانشگاه و یک تخته تابلو فرش دستباف مشهد تقدیم کرده است.» (اطلاعات بین المللی، شماره ۲۸۴۱، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۸۵)

### آیت الله منتظری: دانشگاه محل تحصیل علم است نه قبرستان

آیت الله منتظری در پاسخ به سؤال دانشجویی در مورد حکم شرعی دفن شهدا در

اماکن عمومی و دانشگاهها با توجه به مورد اخیر در دانشگاه شریف پاسخ داد: چون اماکن عمومی و دانشگاهها متعلق به عموم جامعه و یا قشر خاصی می باشد، در صورت مخالفت اهل آن جا یا اکثریت، دفن شهدای عزیز در چنین اماکنی موجب هتک و اهانت به شهدا می شود. وی به مهندس موسوی (خوئینی) نیز اظهار داشت: «دانشگاه محل تحصیل علم و دانش است نه قبرستان. اگر هدف تکریم شهداست، بهتر است در جایگاه خود مانند بهشت زهرا و نظایر آن صورت گیرد.

قبلاً نیز در زمانی که احمدی نژاد شهردار تهران بود و می خواست جنازهٔ شهدا را در میدانهای تهران دفن کند. آیت الله مهدی کروبی رئیس وقت مجلس شورای اسلامی با این کار مخالفت کرد و گفت نباید شهر تهران را تبدیل به قبرستان کنیم. اما وقتی دکتر احمدی نژاد رئیس جمهوری شد این برنامه را در دانشگاهها و میدانهای شهرها عملی کرد. (کیهان، لندن، شمارهٔ ۱۱۰۴، اردیبهشت ۱۳۸۵)

### جمهوری آذربایجان و ادعای مالکیت بر ۷ استان ایران!

در کتابهای درسی جمهوری آذربایجان، نسبت به استانهای اردبیل، آذربایجان شرقی و غربی، قزوین، همدان، بخشی از کردستان و زنجان ادعای ارضی مطرح گردیده است. به علاوه در این کتابهای درسی «همواره از ایران با پسوندهای نامناسب و توهین آمیزی از قبیل «اشغالگر و ظالم...» نام برده شده است. (مجلهٔ خواندنی، شمارهٔ ۳۲، سال ۴، خرداد ۱۳۸۵)

لابد در چاپ جدید کتابهای درسی آذربایجان شوروی سابق کرج نیز به این ۷ استان اضافه خواهد شد.

\*

چند سال پیش در شمارهٔ ۳ سال ۵ (سال ۱۳۷۲) ایران شناسی نوشتیم که امارات متحدهٔ عربی در کتابهای درسی خود نه فقط از خلیج فارس با عنوان خلیج عربی یاد کرده، بلکه جزایر سه گانه: تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را نیز متعلق به امارات متحده نام برده است.

در آن شماره نوشتیم چرا دولت اسلامی ساکت نشسته است. راه کار این است که در کتابهای درسی ایران نیز به این ادعاهای بی پایه جواب داده شود تا نوجوانان و جوانان ایران بدانند همسایگانمان برای ایران چه خوابهایی دیده اند. ولی معلوم می شود دولت اسلامی ایران به اموری مهمتر از تمامیت ارضی ایران سرگرم است و به این کارهای

جزئی! کاری ندارد.

### انتقاد وزیر ارشاد اسلامی از «فردوسی زدایی»!

حسین صفارهرندی وزیر ارشاد اسلامی در همایش پژوهشی در آثار و احوال فردوسی گفت: «دولتهای زورمدار و سلطه گرا زمانی که قصد کشوری را می کنند باید پیش از آن ارزشهای اخلاقی و باید و نبایدهای آن را بزدایند و روح حماسی را در آنان بمیرانند تا راحت به مقاصد خود دست یابند. وی با اشاره به برخی اقدامات علیه مفاخر و بزرگان این سرزمین طی صد سال گذشته گفت: آن زمان به منظور از بین بردن این ارزشها و معیارها عده ای اقدام به تحقیر بزرگان علم و ادب و فرهیختگان این سرزمین کردند. او حمله کردن و فحش و ناسزا دادن به فردوسی را نمونه ای از چنین اقداماتی دانست و افزود: اقدام علیه این شخصیت برجسته ادبی ایران زمین مقدمه ای بود برای آن که کشور را به دشمن بسپاریم. وی در ادامه سخنان خود گفت: حمله به فردوسی در واقع حمله به همان پشتوانه های غنی اعتقادی و ملی و هجبه علیه کسی ست که در تمامی صفحات و جای جای اثر بی نظیرش شاهنامه، یاد و نام خداموج می زند. او، فردوسی و شاهنامه را نمادی بارز از دشمن ستیزی و ظلم ستیزی و نفرت از بدیها و جانبداری از خوبیها دانست. وی همچنین اظهار داشت: «حماسه در خون فردوسی ست و تا فردوسی در میان مردم ماست روح حماسی او در میان ایرانیان موج می زند. باید این روح را در جامعه روز به روز تقویت کرد.» (اطلاعات بین المللی، شماره ۲۸۳۸، ۲۶ اردیبهشت ۱۳۸۵)

از قدیم گفته اند «جلو ضرر را از هر جا بگیرند منفعت است.» وزیر ارشاد درباره فردوسی و شاهنامه اش از سر بصیرت سخن گفته است، ولی چه باید کرد که حمله به فردوسی با برپایی حکومت اسلامی و رهبری آیت الله خمینی آغاز شد، چنان که حتی در آن سالها، در نشریه وزارت ارشاد اسلامی، فردوسی و شاهنامه به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و ده پانزده سال اجازه داده نمی شد شاهنامه در ایران تجدید چاپ شود. روی سخن صفارهرندی البته با آیت الله خمینی و شرکاست.

### کوسه ریش پهن!

امسال مراسم بزرگداشت فردوسی و شاهنامه در شیراز و طوس برگزار شد. تنی چند از فردوسی شناسان خارجی و ایرانیان مقیم خارج از ایران نیز برای شرکت در این مراسم دعوت شده بودند. همزمان با این مراسم در دانشگاه فردوسی مشهد، از ناصر پورپیران نیز

دعوت شده بود. این مرد همان کسی است که مدعی ست تاریخ هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان برساخته قوم یهود است. وی از این دوران با عنوان «دوزاده قرن سکوت» یاد می کند و تا کنون آراء خود را در چهار جلد کتاب به چاپ رسانیده و به دعوت صدا و سیما، ایران، در زمان ریاست علی لاریجانی، چند بار آراء ضد ایرانی خود را با شنوندگان و بینندگان در میان نهاده است.

«ناصر پورپیرار عضو سابق حزب توده... عصر روز سه شنبه ۲۶ اردیبهشت در چارچوب میزگردی با موضوع یهود و دسیسه های آن، به دعوت انجمن علمی گروه مدیریت دانشگاه فردوسی» سخنرانی کرد و «به هنگام بیان نظرات خود درباره اقدامات یهودیان در طول تاریخ، به ناگاه به شاهان هخامنشی حمله کرده و مدعی شد که بر اساس اعتراف صریح تورات در ۲ هزار و ۴۸۰ سال قبل یهودیان به کمک هخامنشیان و کوروش تمدن ایران کهن قبل از هخامنشی را نابود و مردم ایرانی غیر همراه با این سلسله و یهودیان را قتل عام کرده اند و بر همین اساس هم یهودیان تا کنون این روز را به عنوان عید پوریم گرامی می دارند». سخنان پورپیرار با واکنش شدید دانشجویان رو به روشد. آنان «با سر دادن شعارهایی همچون «مرگ بر خائن وطن فروش» و نوشتن پلاکاردهایی با این مضمون که «تاریخ ایران باستان با قلم خائنی خدشه دار نمی شود» او را مورد اعتراض قرار دادند و چون پورپیرار به سخنان خود ادامه داد، «دانشجویان هم اعتراضات خود را گسترش دادند تا حدی که مسؤولان دانشگاه پورپیرار را با تدابیر امنیتی... از دانشگاه خارج کردند». ولی دانشجویان سپس به اتومبیل حامل او حمله کردند تا جایی که اتومبیل با سرعت هرچه تمامتر مجبور به ترک محل شد. (روزنامه همبستگی، مورخ ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸)

سؤال آن است که کدام یک از دست اندرکاران درجه اول حکومت اسلامی ایران، این عروسک را برای حمله به تاریخ ایران قبل از اسلام روانه میدان کرده است؟ ناصر پورپیرار چند سال است که با تأیید حکومت اسلامی، بر تاریخ ایران پیش از اسلام می تازد. خدا یا زین معما پرده بردار!

قبلاً در ایران شناسی، جلد اول کتاب وی مورد انتقاد قرار گرفت، و بدین جهت پورپیرار در جلد دوم کتابش نوشت: دکتر متینی در امریکا آب غوره می گیرد!

# کافه تریا

تهران سالهای ۱۳۴۰

از دفتر طرحهای روزنامه اردشیر محمص

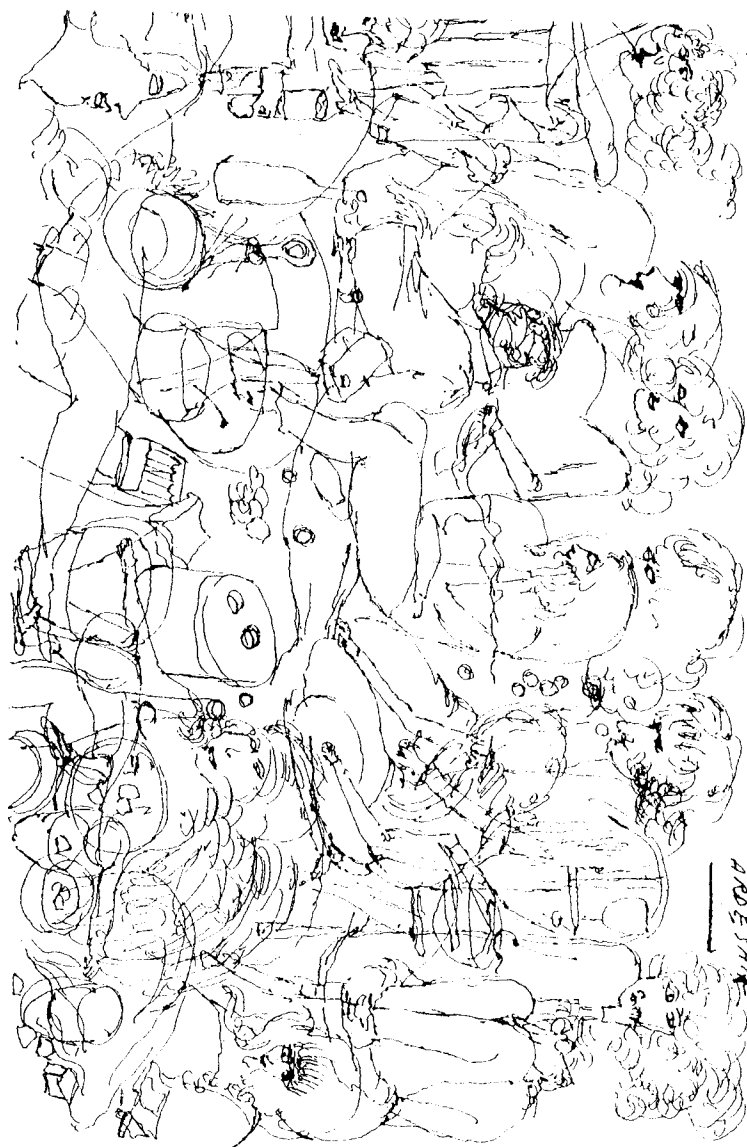




تصویر شماره ۲



تصویر شماره ۳



تصویر شماره ۴

ARDE SHIRAZI





تصویر شماره ۵

# نامه ها و اهدای نظرها

## توطئه تخریب حظیره القدس

در سرمقاله «بلائی تعصب» (ایران شناسی، شماره ۱، سال ۱۸) نوشته بودم: «... رضاشاه و محمد رضاشاه پهلوی برای اقلتیهای دینی شرایط بسیار مناسبی به وجود آوردند... در ضمن [آنان] به آزادی می توانستند در دبستانها، دبیرستانها، و دانشگاههای ایران به تحصیل بپردازند. کسی در مدرسه آنان را به عنوان یهودی و مسیحی و زردستی و بهایی بودن مورد اهانت و تحقیر قرار نمی داد...» (ص ۸) در این جا به یک مورد استثنائی اشاره نکرده بودم که خوشبختانه یکی از خوانندگان مجله آن را تلفنی به بنده یادآوری کرد. موضوع از این قرار است که بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به روایت مهدی حائری یزدی، آقای بروجردی با شاه توطئه کرده بود که یک مقدار زیادی اینها [بهایی ها] را کنترل کند. از جمله این که مرکز تبلیغاتشان را که همان حظیره القدس است... تعطیل نمایند... به فلسفی هم دستور

داده بودند که برود بالای منبر... ماه رمضان در مسجد شاه، مردم را آماده برای این کار بکند و این کار را هم کردند...» (خاطرات مهدی حائری یزدی، ویراستار حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، دانشگاه هاروارد، سال ۱۳۸۰، ص ۵۷-۵۸)

نویسنده این سطور دو موضوع را خوب به یاد دارد ۱- فلسفی که سخنانش در ماه رمضان از رادیو ایران پخش می شد عبارتی بدین مضمون گفت که مردم مسلمان ایران چگونه می توانند راضی باشند که جان پادشاهشان در دست یک طیب بهایی باشد؛ ۲- به هنگام خراب کردن حظیره القدس، در کلاسی در طبقه دوم دبیرستان البرز، از دور شاهد خراب کردن آن بودم.

این عمل غیر قابل دفاع در دوره محمد رضا شاه به تحریک آیت الله بروجردی مرجع تقلید شیعیان، و به دست سپهبد باتمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش ایران انجام شد. لاقول می توانستند

دکتر داوسن در کرمان تأسیس شد که بیمارستان نسبتاً بزرگی بود و چند نرس داشت. این بیمارستان مجانی بود، ولی متمکین هر مبلغی که مایل بودند به بیمارستان می پرداختند. من در این بیمارستان به دنیا آمدم.

در جوار این بیمارستان، مدرسهٔ پسرانهٔ جم که شامل دبستان و دبیرستان بود، تشکیل شد. این مدرسه سالها فعالیت داشت. در سالهای اول تأسیس «مدرسهٔ جم»، مدرسهٔ کوچکی نیز که تعدادشاگردانش از پانزده شانزده تن تجاوز نمی کرد به نام «مدرسهٔ دوشیزگان» در کرمان تأسیس شد که مادرم شاگرد این مدرسه بود.

سالها گذشت، وقتی در انگلیس بودم در یک کوکتیل به شخصی به نام کارلس معرفی شدم. اسم او به نظرم آشنا آمد. در ضمن مذاکره معلوم شد کارلس که در کرمان مدرسه ای خصوصی تأسیس کرده بود عموی او بوده است. بعداً این کارلس به ایران آمد و با هم به کرمان رفتیم، و او استخوانهای عموی را از کرمان برای دفن به انگلیس برد. و اما به احتمال ۹۰٪ انگلیسی‌ها مدرسه ای در یزد نداشتند.

\*\*\*

#### یادآوری مجدد

تاکنون چند بار از خوانندگان مجله تقاضا شده است، نامه‌های خود را کوتاه مرقوم بدارند تا در بخش «نامه‌ها و اظهار نظرها» چاپ شود. این آخرین بار است که نامه ای مفصل

برای اجرای این «توطئه» به فلسفی واعظ یا آخوندی دیگر مأموریت بدهند. به یاد داشته باشیم که بد، بد است، بی توجه به عامل آن. جلال متینی

\*\*\*

مدرسه و بیمارستان انگلیسی‌ها در کرمان در مقاله «نبرد «علما» با پیشرفت دانش» (ایران شناسی، سال ۱۷، شماره ۴، ص ۶۲۳-۶۴۴)، دربارهٔ مدارس خارجیان در ایران نوشته بودم: «انگلیسی‌ها نیز در سال ۱۸۶۹ پس از توافق با میسیون مذهبی امریکایی، به تأسیس مدرسه در اصفهان، شیراز، یزد، کرمانشاه، و همدان پرداختند.» (ص ۶۳۱). این موضوع و بیشتر مطالبی را که دربارهٔ مدارس خارجیان در آن مقاله نوشته بودم، همه به نقل از این کتاب بود:

Arasteh, A. Reza: *Education and Social Awakening in Iran 1950-1968*, Second edition, E. J. Brill, Leiden, 1969.

یکی از مشترکین ایران شناسی، پس از خواندن مقاله «نبرد علما با پیشرفت دانش» اطلاعات زیر را در اختیار نویسندهٔ این سطور قرار داد که با تشکر، آن را برای آگاهی علاقه مندان نقل می کنم:

«نخست کشیشی انگلیسی به نام کارلس در کرمان یک مدرسهٔ خصوصی تأسیس کرد که پدر من، شاگرد آن مدرسه بود. بعد به توسط انگلیسی‌ها «بیمارستان مرسلین» زیر نظر

در این بخش چاپ می شود.

ایران شناسی

\*\*\*

### «درباره مقاله «سعدی در شب وصل»

«روشن نیست که هدف و مراد از نوشتن مقاله «سعدی در شب وصل» (ایران شناسی، زمستان ۱۳۸۴) را از چه دیدگاهی می توان توجیه کرد. نویسنده محترم این مقاله نمونه هایی از غزلهای سعدی در زمینه حدیث عشق را بازنویسی کرده، در جمله های پیشین یا پسین هر غزل توضیحاتی داده، و واژه ها اصطلاحات ظاهراً ناآشنا را به زبانی همه-فهم در زیرنویسها تعریف کرده است. از دیدگاه نقد ادبی این مقاله ارزش و اعتباری ندارد، زیرا از آنچه در آن کوچکترین نشانه ای نمی توان یافت هرگونه عنایت نویسنده به تفسیر و تأویل یا نقد و تحلیل است. در بحث عظیم و فراگیر «عشق»، از دیدگاههای تاریخی، فرهنگی، دینی، جامعه شناختی، سنتی، روان شناختی و غیره - به عبارتی، متنهایی که در زمینه آنها هر اثر ادبی و هنری شکل می گیرد و آفریده می شود - نویسنده، حتی به نحو گذرا، ظاهراً حرفی برای گفتن نداشته است. گویی انگیزه او تنها این بوده است که برای آن گروه از خوانندگان ایران شناسی که، لابد به باور ایشان، از نظر زبان توانمندی خواندن و فهم غزلهای یاد شده را ندارند، آموزگاری کند. با در نظر گرفتن این که شهرت سعدی در آسان گویی و کاربرد شیوه سهل و ممتنع است، و زبان این غزلها همچون صبحگاهی آفتابی در

زمستان شفاف و بلورین است و از هر توضیحی بی نیاز، و با توجه به سطح معرفت خوانندگان ایران شناسی، نیت نویسنده محترم را، هرچند صادقانه و بی ریا، در مطلوب ترین توجیه نماینده ساده لوحی، و در نامطلوب ترین نگرش نشانه خود-شیفتگی باید به حساب آورد. در واقع، توضیح واضحات ایشان در زمینه معنی غزلها نوعی ضد نظریه (آنتی تری) بر ویژگی و یگانگی بنیادی زبان و سبک سعدی است.

حتی اشاره مختصری به نارساییها و نابسندگیها در ساختار زبان و راستای استدلال در این مقاله نیازمند نوشته های دیگری است؛ تنها به دو نمونه اشاره می کنم:

۱- «... زیرا که حتی در زمان ما که بسیاری از موانع و محدودیتها رفع شده اند تعداد عشق کامیاب در زندگی یک فرد معمولاً کمتر از عشق ناکام است...» تعداد عشق؟! مگر عشق یک واحد کمی است که با عدد و شماره آن را بتوان ارزیابی کرد؟ آیا غرض نویسنده از «کامیابی» توفیق در آمیزش جنسی است که ارزش کمی آن را با «تعداد» می توان اندازه گرفت؟ و آیا حکم ایشان در زمینه کمی تعداد عشق کامیاب، در مقایسه با زیادی عشق ناکام بر اساس پژوهشها و آمارهای جامعه شناختی است یا برگرفته از برداشت شخصی؟

۲- «برخلاف بیشتر شاعران دیگر سعدی غزل در شب وصل زیاد دارد.» تعبیر دیگر این جمله نامفهوم و نارسا این است که شبهایی که سعدی سرگرم کامجویی و وصال با معشوق است زیادتیر غزل می سراید!

در پیش یادشد که نشانه‌ای از تفسیر و تحلیل و نقد، در هیچ متن و زمینه‌ای، در این مقاله یافت نمی‌شود؛ محتوی این نوشته فقط بازگویی چند غزل و ذکر توضیحات نا ضرور و نایسندۀ در مورد آنهاست. جالب می‌بود اگر حدیث عشقی که از زبان «عاشق»، یعنی سعدی، در این غزلها بیان شده فرضاً از جنبه روان شناختی نقد و بررسی می‌شد. آیا به نظر نویسنده محترم «معشوق» در این غزلها اشاره به چه ماهیت و شخصیتی ست، و آیا امکان دارد که بیان حدیث عشق در پاره‌ای از این غزلهای خون چکان در متن دل بستگی به همجنس شکل گرفته باشد؟ از جنبه پیوند زبان و اندیشه، و خاستگاه شعر و نثر، چنین نقد و تفسیری بسیار با اهمیت و آموزنده خواهد بود. باب پنجم گلستان، «در عشق و جوانی»، به بیان حدیث عشق از زبان نثر و نظم سعدی اختصاص دارد، و شامل بیست حکایت است. در دوازده حکایت این باب حدیث عشق آشکارا در زمینه دل بستگی به همجنس تصویر شده است. در پنج حکایت دیر درباره جنسیت معشوق با قاطعیت نمی‌توان حکم داد. در زبان سعدی، اشاره‌هایی چون «یار، ماهرو، پاکیزه رو» می‌تواند به هر دو جنس باشد. در واقع، بر اساس اشاره‌های سعدی در حکایت‌های دیگر گلستان، و در بوستان، به احتمال قریب به یقین این اشاره‌ها معمولاً به جنس مذکر است. پس حدیث عشق در گلستان به نحو غالب در متن دل بستگی به همجنس بیان شده است. بر اساس این واقعیت، شگفت آور نیست اگر در غزلهای

عاشقانه سعدی نیز «معشوق» به نحو غالب اشاره به جنس مذکر باشد. از جنبه پیوند زبان و اندیشه به کلی خرد ستیز خواهد بود اگر تصور کنیم که اندیشه‌های عاشقانه سعدی در زبان نثر و نظم در قالب دل بستگی به همجنس شکل می‌گیرد، در حالی که در زبان شعر در قالب دل بستگی به جنس مخالف؛ به عبارتی، قالب زبان است که بر تمایلات ذهنی، عاطفی، و حسی سعدی حکم می‌راند. چنین فرضی مطلقاً بی اساس و بی منطق خواهد بود! صفت‌هایی چون «پری پیکر، پری چهره، بهشتی روی، پاکیزه رو، و دلربا»، اسم‌هایی چون «شاهد و قمر» و توصیف‌هایی چون «ماه شب چهارده» را سعدی آشکارا در وصف پسران زیباروی به کار برده است. به عقیده نویسنده محترم «سعدی در شب وصل»، نقد و تفسیر غزلهای عاشقانه سعدی، و شرح شب وصل و کامیابی، با توجه به ملاحظات آنکه یاد شد آیا چگونه باید صورت بگیرد، و در چه متنی باید آنها را بررسی کرد؟ در این جا با تأکید باید یادآوری کرد که تمایلات جنسی سعدی هر چه باشد، غزلهای عاشقانه او شاهکارهای جاودانه زبان فارسی و در واقع از جمله زیباترین نمونه‌های تغزل «در همه زبانها و همه زمانها» هستند.

آخر سخن این که آنچه در مقاله مورد بحث به راستی باور نکردنی ست این حکم نویسنده است: «دلیل دیگر غلبه شعرهای ناکامی در قیاس با شعرهای کامیابی [بگذریم که «شعرهای ناکامی و کامیابی» (از نظر ساختار زبان نادرست، زشت، و نارسا هستند]

در والاترین و برین ترین جایگاه جای دارند، زیرا شعر بیان حقیقت است، بیان عواطف و ذهنیات ناب و راستین آدمی، نه بیانی حساب شده به نیت تحریک احساسات رقیق انسانی.

دکتر حمید صاحب جمعی

اها یو، ۴ آوریل ۲۰۰۶

۱- دکتر صاحب جمعی، حمید، عشق در «گلستان»: ساخت شکنی رویکرد سعدی با مفهوم عشق. (زیر چاپ)

۲- دکتر صاحب جمعی، حمید، شعر، نثر و اندیشه ایرانی، ایران شناسی، بهار ۱۳۸۲.

\*

پاسخ نویسنده مقاله «سعدی در شب وصل»:

«... به عرض می رسانم که بنده در صدد نشان دادن واکنش به مطلب آقای صاحب جمعی نیستم چون آن را قابل جواب نمی دانم.

محمد علی هما یون کاتوزیان

آکسفورد، ۱۷ مه ۲۰۰۶»

\*\*\*

توضیح خانم حورا یاوری

چند روز پیش دوست عزیز و محقق ارجمند، آقای دکتر ماشاء الله آجودانی از سر لطف نسخه ای از مقاله جالب و محققانه ای به نام «ملیت گرایی در بوف کور» را که درباره وجوه مشترک نمایشنامه های تاریخی صادق هدایت با بوف کور نوشته اند و در شانزدهمین دفتر کانون نویسندگان ایران: ویژه نامه صدمین سالگرد تولد صادق هدایت (مارچ ۲۰۰۳ / اسفند ۱۳۸۱) به چاپ رسیده است برای بنده فرستادند، که متأسفانه در موقع

این است که شعر شب هجر غالباً مؤثرتر از شعر شب وصل است... به عبارت دیگر شرح شکست و جدایی و تنهایی می تواند با کوشش کمتری تأثیر بیشتری در شنونده و خواننده بگذارد، تا بیان توفیق و وصل و پیروزی که در هر حال رشک انگیز نیز هست.» بدین ترتیب، بر اساس نظریه نویسنده محترم، چون شعری که در وصف هجران و جدایی و تنهایی ست مشتری و خریدار بیشتری دارد شاعران سرودن این گونه شعر را بر شعری که بیان وصل و توفیق و کامیابی ست برتر می شمارند. بر بنیاد این نگرش، شعر که نماینده ناب ترین و برین ترین تجلیات روح و روان آدمی ست در حد متاعی متناسب عرضه و تقاضا و جلب مشتری فروکاست می کند. و شاعر در تراز روضه خوان کاهش پذیر است. همان گونه که روضه خوانی که امت مسلمان را بیشتر به گریه می اندازد رونق بازارش بیشتر است، شاعر نیز به خاطر تأثیر شعرهای سوزناک در شنونده و خواننده، به نیت جلب مشتری، به نحو غالب تمایل به سرودن این گونه شعرها دارد. این نگرش کردپسه را با توصیف شاعران از زبان مارتین ها یدگر، یکی از بزرگترین اندیشمندان سده بیستم، قیاس کنید: «شاعران آن ذوات فانی و میرنده ای هستند که در شب ظلمات انسانیت، دست افشان و پای کوبان، جای پای خدا یان گمشده و گریزا را در جستجوی بازگشت آنان دنبال می کنند.»<sup>۲</sup> پس رهایی انسان از ظلمات، ورستکاری او، مدیون رسالت و رهبری شاعران است. در میان هنرمندان و اندیشمندان، شاعران

رودخانه ارس اطلاق می شده و تا قبل از برپایی جمهوری ناموفق اول در پایان دوره تزارها در روسیه، ایالتهای شمال رود ارس به نامهای اران - قفقاز - ترانس قفقازیه و یا آلبانیا نامیده می شده اند. ایالتی که شهر باکودر آن قرار دارد به نام شیروان مشهور بوده است. وقتی بلشویک ها کاملاً بر روسیه مستقر شده و شروع به نامگذاری جمهوریهای جدید التأسیس خود کردند، با توجه به همزبانی ساکنان ایالتهایی که پس از قراردادهای گلستان و ترکمانچای از ایران جدا و جزئی از روسیه تزاری شده بودند با ساکنان آذربایجان ایران، این قسمتها را عمداً جمهوری آذربایجان نام نهادند و به این ترتیب تنها از سال ۱۹۱۸ اسم «جمهوری آذربایجان» در نقشه ها پیدا می شود (رجوع به نقشه شماره ۱۱۶ - صفحه ۱۶۵ «هرمان هاگ»، چاپ ۱۹۲۵).\*

تا آن زمان در هیچ یک از نقشه های روسی نیز منطقه شمال ارس، آذربایجان نامیده نشده است.

- شکی نیست که قبل از جدا شدن ایالتهای واقع در شمال رود ارس، در پی قراردادهای گلستان و ترکمانچای (نزدیک به دوست سال پیش)، زبان ساکنان شمال و جنوب رود ارس یکی بوده و هنوز هم سخن گفتن آنها برای یکدیگر قابل فهم است. در

\* رجوع شود به: نقشه های ایران با تاریخ ترسیم بین سالهای ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۵ در کتاب:

Cyrus Alai: *General Maps of Persia*  
1477-1925. ISBN:9004147594

و مطلب مربوط به آذربایجان در صفحه ۵۶ همان کتاب.

نگارش مقاله «یک رؤیا و دوروایت: صادق هدایت و گذشته آرمائی ایران» (ایران شناسی، سال هفدهم، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۴) از انتشار آن آگاه نبودم. آقای دکتر آجودانی در این مقاله به دقت و تفصیل درباره همانندیهای صورتهای خیال در پروین دختر ساسان و بوف کور نوشته اند و استفاده از آن بیگمان کار نوشتن درباره باز نمود تاریخ پیش از اسلام ایران را در آثار هدایت آسانتر و مستدلتر می کرد.

چاپ این مختصر، به لطف ایران شناسی، فرصت معتنمی ست برای ادای دین به نوشته های محققانه آقای دکتر آجودانی و اظهار تأسف از آشنایی دیر هنگام با این مقاله. با ارادت و امتنان

حورا یاوری، ۳۰ خرداد ۱۳۸۵

\*\*\*

### مسأله آذربایجان

با تمام احترامی که به خواست هموطنان آذربایجانی ام جهت آموزش زبان ترکی و همچنین حق خودگردانی در آذربایجان دارم، به عنوان یک آذربایجانی و به علت حساس بودن موقعیت کشورمان باید به چند مطلب اشاره کنم:

- موطن ما آذربایجانی ها، چه بازمانده مادهای قدیمی باشیم و چه ترکهای کوچ کرده از آسیای مرکزی، ایران است.

- آذربایجان بیش از دو هزار سال است که قطعه ای از خاک ایران بوده است.

- به گواه تمام نقشه های موجود\* آذربایجان همواره فقط به سرزمین جنوب

سر وطن خود کم کنند و آن گاه، در پی پیروزی وطن دوستان، دولتی ملی به وجود آورند که خواسته‌های تمامی اقوام ایرانی را جوا بگو باشد.

با آرزوی سر بلندی همهٔ اقوام ایران زمین.

لندن، مهربان روز - ژوئن ۲۰۰۶

\*\*\*

دربارهٔ سید احمد فردید

آقای رضا صابری مقاله ای بسیار مفصل در حدود ۴۰ تا ۴۵ صفحهٔ ایران شناسی، دربارهٔ سید احمد فردید برای چاپ در ایران شناسی فرستادند که از چاپ آن معذرت خواستم. آقای صابری آن مقاله را در سایت اینترنتی که در یادداشت خود به آن اشاره کرده، در اختیار علاقه مندان قرار داده است. توضیح آقای صابری برای آگاهی علاقه مندان چاپ می شود:

...

در چند شمارهٔ پیش از این آقای احسان یارشاطر در ایران شناسی اشاره ای داشتند به نقد آقای داریوش آشوری بر فلسفهٔ احمد فردید، در جایگاه [www.nilgoon.org](http://www.nilgoon.org). اشارهٔ ایران باعث شد که به آن جایگاه رجوع کنم و آن نقد را بخوانم. آن نقد را منصفانه نیافتم زیرا به نظرم یک تسویه حساب شخصی بود به علت توهینهایی که فردید به ایشان کرده بودند. علاوه بر آن، ایشان به فلسفهٔ فردید نپرداخته بودند. بدین جهت مقالهٔ مفصلتری در مورد زندگی، فلسفه، و سیاست فردید نوشتم. چاپ این نقد به علت تفصیل در ایران شناسی

دوران هفتاد سال حکومت کمونیست‌ها در قسمت شمال رود ارس امکان تحصیل و آموختن زبان ترکی فراهم بوده و در نتیجه این زبان پیشرفت کرده است، هر چند که ساکنان ترک زبان این مناطق برای نوشتن اجباراً از الفبای روسی استفاده می کنند. همچنین زبان رسمی آنها برای ارتباط با دولت مرکزی و سایر جمهوریه‌ها روسی است. به این ترتیب مردمان واقع در شمال و جنوب رود ارس تا اندازهٔ زیادی از نظر فرهنگی از هم دور شده اند.

- این مطلب را نیز نباید فراموش کرد که آذربایجانیها و قفقازیها از قدیم بدون اجبار پلیس رضاشاهی و یا ساواک به زبان فارسی سخن گفته و شعر سروده اند. شاهکارهای نظامی گنجوی و یا شهریار نمونه‌های بارزی از آنهاست. در واقع ایرانیه‌ها همواره به زبان فارسی که آنها را به هم پیوست می داده ارجح می نهادند.

- و بالاخره این که در حال حاضر همهٔ ایرانیان با یک دشمن واحد روبه رو هستند که وطن آنها را در کنترل دارد اما رفاه و آسایش مردم ایران را در سر ندارد. سردمداران آن می خواهند با ایجاد بحران و تفرقه به حکومت خود ادامه داده و با استفاده از منابع انسانی و زمینی ایران، به جهانگشایی مذهبی دست بزنند.

با توجه به مطالب فوق، ایرانیان - چه ترک، چه لر، چه فارس، چه کرد، چه بلوچ و چه عرب، باید قبل از هر چیز با یاری همدیگر شر این حکومت دیکتاتوری قرون وسطایی را از



صفحة ۴۴ سطر ۲۴: نه زبان رسمی کشوری  
هستند و نه خط معیار دارند

صفحة ۴۵ سطر ۹: در زمان بیهقی

صفحة ۴۷ سطر ۸: که ذکر شد خالی از  
اشکال نیست،

صفحة ۴۷ سطر ۱۹: زبانهای مندرج

صفحة ۴۸ سطر ۷: خورزوقی (گوبیش  
مرکزی)

صفحة ۴۸ سطر ۲۳: حال آن که در  
مازندران پسر

ممکن نبود. بنا بر این نقد را در همان جایگاه در  
معرض دید خوانندگان قرار دادم که علاقه مندان  
می توانند به آن رجوع کنند. علاوه بر آن  
خلاصه ای از آن در شماره ۴۷ بررسی کتاب،  
«ویژه هنر و ادبیات» منتشر خواهد شد.

با تقدیم احترام

رضا صابری، ۸ ژوئن ۲۰۰۶

\*\*\*

لطفاً این چند مورد را در شماره ۱ سال ۱۸

تصحیح بفرماید:

ابوالقاسم فردوسی  
شاهنامه

دوازدهم

پوشش:

جلال خالقی مطلق - محمود امید سالار

از پادشاهی اسکندر تا سبزی شدن روزگار بهرام گور در ۶۳۷  
صفحه به قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد.

قیمت: ۷۵ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.

P.O. Box 275

Winona Lake, IN 46590

USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788

U.S. Fax Orders (800)736-7921

Email: orders@eisenbrauns.com

Website: <http://www.eisenbrauns.com>



سهند

SAHAND

۲۳

آنچه در این شماره می خوانید

سر آغاز  
تروریسم اسلامی  
جبهه ملی و رسالت کم شده  
ناصرالدین شاه قاجار قربانی  
تروریسم اسلامی  
آخرین توصیه های بن لادن  
ایران باستان  
فریب و دروغ بزرگ  
رؤیای کادنه  
سرزمین خیالی  
اروپا  
تهران زادگاه من  
نگاهی به چند اثر

پاریس - مهر ماه ۱۳۸۴  
اکتبر ۲۰۰۵

Sahand - Sharifi R.  
B.P. No. 384  
75723 Paris Cedex 15  
France



کتابفروشی  
**شرکت کتاب**

**۷ روز هفته**  
**۱۰ صبح تا ۸ شب**

- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور
- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- نشریات روزانه، هفتگی، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری

**(310) 477-7477**

خارج از لوس آنجلس

**1-800 FOR-IRAN**

**3 6 7 - 4 7 2 6**

Website: [www.ketab.com](http://www.ketab.com)

زیم زود - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,  
Los Angeles, CA 90024

بین Santa Monica و Wilshire

E-mail: [ketab@ketab.com](mailto:ketab@ketab.com)



# ***ENCYCLOPÆDIA IRANICA***

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

**Volume XIII**

**Fascicle 4 Published:**

IRAN V. PEOPLES OF IRAN—IRAN IX. RELIGIONS OF IRAN

**FASCICLE 5 IN PRESS**

IRAN IX. RELIGIONS OF IRAN—IRAQ-RELATIONS WITH IRAN

Published by  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION  
New York

Distributed by  
ISENBRAUNS INC.  
Winona Lake, Indiana  
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at  
[www.iranica.com](http://www.iranica.com)

mentioned. Finally he cites the *Encyclopedia of Religion* to the effect that the origins of the story are to be found in the Old Testament.

The author traces the idea that Salāmān and Absāl was originally Greek to a translation of the tale from Greek to Arabic by Honayn b. Ishāq. Obviously just because a tale is communicated in Greek does not make it originally Greek. He points out that the *Wisdom of Soloman* was translated from a Greek manuscript.

## *Karyās, Karbās, Darbās: Solving the Mystery of a Name from the Shāhnāmeḥ*

Ali Amini

The word occurs in a line from the tale of Rostam and Esfandiar that describes Rostam leaving a tent to prepare to do battle the next day with Esfandiar. He addresses the *karyās* (inner part of a tent) and says, “O place of hope, how fortunate the day when Jamshid entered you.” The word *karyās* has no homonym in Persian; in Arabic it means “restroom” and in Persian “court,” “tent,” and “vestibule.”

Eight mss used in the Khaleghi Motlagh edition of the *Shāhnāmeḥ* read *karbās*, six have *karyās* and in two the word is undotted. None of Ferdowsi’s contemporaries used *karyās*, which began to be used in the 13<sup>th</sup> century to mean “court.” However *karbās* is attested in a geographical work, a widely read history and in poetry. All of this suggests that *karbās*, a kind of cheap material used by the poor, is the proper reading, but this does not make sense given that the word in the *Shāhnāmeḥ* describes a king’s tent.

In trying to solve the problem, the writer mentions the fact that one letter in the Pahlavi alphabet can refer to 3 or 4 phonemes. That is, one could read the word in ancient texts as *karbās* or *karpās*.

The meaning “court” applied to a tent far from the palace of the hero in the *Shāhnāmeḥ* may seem strange. However it is nothing new in Pahlavi literature. It is used this way in the *Kārnāmeḥ-i Ardeshir Pāpākan*.

## Salāmān and Absāl: Greek or Semitic Myth?

Mohammad Ali Taleqani

In a previous issue of *Iranshenasi*, “Salāmān and Absāl a Greek myth in Iranian Sources,” the story was called a Greek tale. The author of the present article was always of the opinion that it was Semitic in origin. He cites the encyclopedic *Loghatnāmeḥ* to the effect that the origin is to be found among the tales of the ancient Israelis.

The evidence for considering the tale as originally Semitic is manifold. First there are the obvious similarities between the names of the characters and the names of figures in the Hebrew Bible. The tale also mentions kings and princes; whereas in Greek mythology gods are

outnumbered the native population. Tājiki Persian was in fact the second language of the city.

How can one judge Persian Tajiki? Was its Europeanization a loss or a gain? Is it right to say that it is weak compared to Iranian Persian as a language of science and literature? Tājiks are in doubt about returning to the Arabo-Persian alphabet. Answering these questions requires time and study.

## Shams-e Tabrizi and the Story of the Malāmatis

Mehran Afshari

One of the most unusual figures in Islamic mysticism was Shams-e Tabrizi (d. 1248). This unique being did not fit into any category nor did he belong to any Sufi group. Though he had a profound relationship with Jalāl al-Dīn Rumi (d. 1273), he was unlike Rumi in many ways. There are many indications of these differences in the *Maqālāt-e Shams-e Tabrizi* (Colloquies of Shams). Some of his thoughts and behavior are reminiscent of the Sufi order called the Malāmatis (those who literally “blame” or criticize themselves for any exhibition of worldly desire that puts a barrier or *hejāb* between the truth-seeker and the enlightenment sought at the end of the path or *ṭarīqa*). He was not formally a Malāmati, however, but he did take many of the Sufi sheikhs of his time to task for their pride and selfishness, as did the Malāmatis. In one of his writings, Shams seems to be saying that he criticizes the great Sufi sheikhs severely for their behavior, as he did Jalāl al-Dīn Rumi, and this is what endeared the great Sufi poet to him.

Shams realized that the sheikhs’ efforts were directed at impressing their disciples, presenting themselves as great gnostics and ascetics in their eyes. It was this pretense that placed an effective barrier between the sheikhs and the object of their mystical quest: Divine Truth. This barrier had to be lifted. True seekers had to ignore the opprobrium and praise of the people and cleanse themselves of all self-regard and hypocrisy. He relates a tale that shows how the gnostic frees himself of the regard of his disciples. The behavior in this tale is that displayed by the Malāmatis. The tale is found in Nezāmi’s *Makhzan al-Asrār* (Storehouse of Secrets) and is still current among Persian users. But the origin of the tale is Malāmati, about a forgotten sheikh from that order who lived in the 11<sup>th</sup> century. He says, “no one can bear that which I do.” Reading Shams’ *Colloquies* leads one to realize the truth of what Rumi says, namely, “There is no one more amazing than Shams.”



between Tājīkistan and Iran, for until the 19<sup>th</sup> century one does not observe major disparities between the prose and poetry of Bokhārā and of Iran. One of the elements that kept the language uniform among users in the Persian-speaking world was the open cultural exchange and standardized education, which was rooted in classical Persian literature. The thousand-year reign of Persian as the lingua franca of Central Asia ended with the demise of the Emirate of Bokhārā, when Turkish replaced Persian. The only caretaker of the Persian heritage was the Soviet Tājīk Republic, where there was controversy about which style of writing would replace the highly mannered and stylized prose of the previous millennium, and the debate continued for years. The extravagances and shortcomings eventually produced the prose used by Sadr al-Din ‘Ayni. ‘Ayni’s profound understanding of classical literature and his talent in cloaking that literature in everyday language became the basis of a number of works which became models for the future writers of Tājīkistan. For this reason ‘Ayni is considered the founder of modern Tajiki prose. Among the things that smoothed the way for ‘Ayni’s style were school textbooks written by him and his students. One should also keep in mind that there are similarities between this style and the simple prose of Dari from the classical period, found in such works as Bayhaqi’s *History*, that are not the result of stylistic continuities in greater Khorāsān.

Literary Tajiki has a very close relationship with its fraternal twin in the city of Dushanbe, capital of Tājīkistan. The center of Persian was on that side of the Oxus. Dushanbe, nestled in the heart of a mountain range populated by Iranians, drew the ancient and pure Persian of mountain dwellers in the Pāmirs, the Zarafshān, the Darvāz, and the Qaratgin. It nurtured borrowings from their language. In the end immigrants from Khojand and Samarqand brought their brand of Persian mixed with Turkish to the capital of Tājīkistan. But the clergy and scholars of Arabic -- mostly from Bukhārā -- even if they too migrated to Dushanbe among other Persophones of Transoxiana, they did not leave a lasting impression on the language of the capital; hence, Tājīk Persian could easily breach its promise with Arabic and its grammar.

Persian’s battle in Tājīkistan was not with Arabic or Turkish, but rather with Russian. Tajik writers learned a great deal from Russian and tried to transfer its eloquence to their national language. Russian taught Tajiks discipline and creativity, from the spoken language to literary style. But on the other side of the coin, there was also blind imitation, which threatened the linguistic independence of Tājīki. This was unavoidable in a city in which the Russian-speaking immigrants

*Bustān*, too, is unique among the great treasures of classical Persian poetry. If the usual allusions to Sa'di's 'practical wisdom' may be partially justified from some pages of *Golestān*, there is little if anything in *Bustān* which would justify such a description. It may be described as the theoretical and intellectual counterpart to *Golestan* to the extent that it deals with many of the themes that he also discussed later in the latter book. But it has a wider scope and deals more closely with the ways and means of the elevation and purification of the human soul. And as narrative poetry, it is one of the best Persian *mathnavis* ever written: clear, concise, fluent and readable.

Songs about human, as opposed to mystical, love could not have been written with such emotional depth and authentic feeling if the poet had not had a rich experience of loving other human beings, although it would clearly not follow that every *ghazal* Sa'di wrote describes or reflects an immediate concrete experience. If by 'romanticism' we refer to the philosophical and literary movement which began first in Germany in the eighteenth and, later spreading to other European countries, reached its peak in the nineteenth century, then it would be anachronistic in time and irrelevant in place to apply it to the love songs of not just Sa'di but also Hafiz, Rumi and other classical Persian poets. But if the term is applied in the broader sense, reflecting mood and emotion, then Sa'di's love songs may well be compared to those of Byron, Keats, Hugo and others as part of a common human and artistic experience.

Sa'di was a poet and writer of the thirteenth century and an all-time great among the Persian classics. His place as a great classic is therefore secure and universal in time and space. Yet his *Golestān* and *Bustān* contain much about timeless good and bad life that makes them relevant to any time and place where questions about moral beliefs, personal conduct and social behavior make up an important part of the intellectual discourse. And he will always touch deeply any lover who reads his love poetry.

## The Development of Tājiki Literary Persian

Habib Borjjan

This is a study of the historical and social factors that led to the formation of literary Tājiki. It also examines the reasons for the differences between Tājiki and Iranian Persian. Clearly the reasons for the differences do not lie in the 500-year political and religious split

supports Beyhaqi's information. The paper concludes that given the existing evidence, it is impossible to continue to believe in the illiteracy of either Mahmud or his successors, and in the implications of such an assumption for the history of Persian literature in general and that of the *Shāhnāme* in particular.

## A Summing-up on Sa'di\*

Homa Katouzian

Sa'di was an eclectic in the best sense of the term. He was familiar with most of the literary and intellectual frameworks of his time but unlike most thinkers and literati he did not work solely within any of them and so cannot be located in any given framework. Judging by his works, he was a savant, a *hakim*, who advocated tolerance, moderation and good sense. He did not believe in any conception of a perfect life - only a good, clean life - and for that reason he had a relatively optimistic outlook on life and was not too censorious of his fellow human beings; he did not promise, advocate, pray for or demanded the establishment of heaven on earth, nor did he think that an imperfect world was not worth living in. He advocated groping for betterment, not longing for perfection. It is only in such broad terms that he may be compared with the Christian humanists of the Renaissance period such as Erasmus of Rotterdam; although much caution must be exercised in making such comparisons between cultures of different times and places.

Yet Sa'di was not just a savant but more importantly a poet and writer. The impact of Sa'di's *Golestān* in Iran and Europe would appear to be out of all proportion if its basic ideas were simply put together in a few pages of plain prose. The same is true of his *Bustān*, except that being a poem it loses much when translated into other tongues, and that must be an important reason why *Golestān* has enjoyed much greater popularity outside Iran. But it has had a wider appeal in Iran as well, partly because it is a more amusing and less demanding book, and partly because it combines fact and fiction, parable and wisdom, admiration and admonition with the wittiest, simplest and clearest forms of expression. And once again allowing for all the cultural, temporal and spatial differences, he reminds the reader, in this respect, of European writers such as Montaigne, Voltaire and Samuel Johnson, all of whom flourished long after he had gone.

\* \* Abstract prepared by the author.

## Beyhaqi's History and the Evidence for the Literacy of the Ghaznavid Princes\*

Mahmoud Omidshalar

Two common misconceptions about the Ghaznavids (388-582/998-1186) exist among Persian and Western scholars. The first is that because of their Turkish origin, they did not like Persian culture and were hostile to Ferdowsi and his National Epic. The second is that the Ghaznavids were no more than a group of uncouth Transoxianian Turks, and had no interest in Persian literature beyond using it for propaganda purposes. The fallacy of the first argument has been dealt with in another paper (*Iranshenasi* 11, no. 3, 1999) in which it was argued that even though Mahmud was of Turkish origin on his father's side, his mother was from an aristocratic Iranian family and for this reason the founder of the dynasty and all of his descendents were culturally Iranian. Furthermore, given Mahmud's parentage (a Turkish father and a Persian mother), the suggestion that he was more Turkish than Persian would be absurd.

The present paper follows the revisionist argument of the previous essay, and drawing on the evidence from the text of Beyhaqi's *History of Mas'ud's Reign*, presents incontestable evidence to prove the following: First, Mahmud and his sons were highly literate both in Persian and in Arabic; the name of the king's Arabic teacher is known. Second, both his sons and brothers were trained in classical Arabic literature in their youth, and we also know the name of their teacher. Third, Arabic verse by the king's half-brother, Esmâ'il, and by his son Moḥammad, was quite well known from classical Persian and Arabic sources. Fourth, both his wife and his sister were not only literate, but probably also politically active because Sultan Mas'ud's secretary could recognize their unsigned handwriting. This implies that the ladies engaged in frequent correspondence with the prince's office. Fifth, several women who were associated with the Ghaznavid aristocracy in various capacities, including a slave-woman, were quite literate. Sixth, we have ample evidence showing that not only many of the Turkish generals in the Ghaznavid administration were literate, but also that they were mindful of educating their children in Persian and Arabic letters in order to assure these children's future positions in the Ghaznavid bureaucracy. Seventh, evidence from ancillary sources, both Persian and Arabic,

\* Abstract prepared by the author.

constitutional monarchy in Iran. Dr. Moṣaddeq on two occasions took legislative authority into his hands: once for six months and again for twelve months. These acts distanced a number of his supporters from him. But the matter that put Dr. Moṣaddeq at loggerheads with Parliament was the Afshār-Toos affair. General Afshār-Toos, the Head of the Police, had been abducted and killed. His body was found in the mountains of Lashkarak near Tehrān in the spring of 1953. A communiqué issued by the military government indicated that Dr. Baqā'i, a member of Parliament who had been scheduled to become Prime Minister after the murder, had had a hand in the matter. Baqā'i denied the charge, stating that the individuals that made it had been tortured. During these days, two other important events occurred. Representatives who were supporters of Dr. Moṣaddeq elected a new speaker of the Parliament, replacing Āyatollāh Kāshāni with Dr. Mo'azzami. The other incident occurred when the opposition member Ali Zohari called Dr. Moṣaddeq and his government to account for using torture to extract confessions in the Afshār-Toos affair. Instead of appearing in Parliament to answer the charges as required by law, Dr. Moṣaddeq dissolved it using a referendum. Dr. Sadiqi, deputy Prime Minister and Minister of the Interior, told Dr. Moṣaddeq that he objected to this. Dr. Sanjābi also warned Dr. Moṣaddeq not to dissolve Parliament because the Shāh would appoint another Prime Minister or displace him with a coup. His answer was that the Shāh could do nothing about it.

The minutes of Parliament from summer 1953 indicate that the opposition, and even supporters of Dr. Moṣaddeq, tried in a variety of ways to prevent him from dissolving Parliament but he remained obdurate. Dr. Mo'azzami, speaker of parliament, resigned, eight members of parliament complained to the public prosecutor against the cabinet, and Āyatollāh Kāshāni accused Dr. Moṣaddeq of smoothing the way for dictatorship. Another complained to the United Nations.

If Dr. Moṣaddeq had answered the summons of Parliament in the Afshār-Toos affair, there would have been but two results. Either the members would have given him a vote of confidence or they would not have. In the latter case they would have chosen a new Prime Minister. Evidence indicates that his replacement would have been Allāhyār Sāleh a colleague of Dr. Moṣaddeq, or some one like him but not General Zāhedī, and, given the circumstances, the Shah could not have intervened.

The author of the article concludes that Dr. Moṣaddeq was the one person who could have prevented the events of August 19 by acting in accordance with parliamentary practice and the constitution.

monarchy of the Shah was replaced by the absolute, divinely-inspired authority of Āyatollāh Khomeini.

The subject of the lead article of this issue of *Iranshenasi* is whether or not what happened on August 19, 1953 was unavoidable. If it had been, what individual or what measure could have prevented it?

Dr. Moṣaddeq did not enjoy the backing of the deputies of the 17<sup>th</sup> Session of Parliament, who were elected during the time he was Prime Minister. To overcome the opposition, he used a referendum (appealing to the logic that there is no higher power in a democratic state than the popular will) to dissolve Parliament. With the results of the referendum in hand he went to the Shāh and asked that he announce elections for the 18<sup>th</sup> session of Parliament. The Shāh, instead of calling for new elections, dismissed Dr. Moṣaddeq and appointed General Zahedi as Prime Minister in his place. But Dr. Moṣaddeq had the bearer of the Shāh's order arrested by the Prime Minister's guard. The next day Dr. Moṣaddeq spoke to the cabinet and announced in a proclamation a "military coup d'état," but never mentioned the order for his dismissal. During three days (August 16-18) Dr. Moṣaddeq as Prime Minister continued to manage the affairs of state. On the afternoon of August 16, supporters of Dr. Moṣaddeq had held a meeting in Bahārestān Square, near the Parliament. At the meeting Dr. H. Fātemi, the Minister of Foreign Affairs and government spokesman, gave a speech in which he mentioned the treachery of the Pahlavi Court. Among the resolutions of the meeting was the necessity of a royal commission. Fātemi, in the newspaper *Bākhtar-e Emruz*, also characterized the Shāh as "a traitor," and called the royal family a "nest of corruption" and "the center of depravity." But the imperial order was published and Zāhedi, who had been hiding in Tehran, took control of the government on August 19, 1953.

As stated above, Dr. Moṣaddeq was not pleased with the 17<sup>th</sup> session of Parliament. For this reason, before he went to participate in the World Court at the Hague, he postponed some of the elections that were incomplete in 1952 to when he returned to Iran. But these were never completed. The 17<sup>th</sup> session, therefore, began with eighty out of 136 representatives. Dr. Moṣaddeq first said that the 80% were the true representatives of the people; but later said that there were actually less than 80%. He even wrote a letter to the Parliament with the names of the representatives that the people hated. The Parliament did not tolerate this. The 17<sup>th</sup> session opened with a speech by the Shāh, which Dr. Moṣaddeq did not attend, pleading illness. These three acts on the part of Dr. Moṣaddeq were without precedent in the history of the

## Abstracts of Persian Articles\*

### Was the August 19, 1953 Fall of Moṣaddeq Unavoidable?

Jalal Matini

The fall of Dr. Mohammad Moṣaddeq on August 19, 1953 is without question one of the pivotal events in modern Iranian history, comparable to the 1906 declaration of the Constitution, the 1925 enthronement of Reza Shah, and the 1979 proclamation of the Islamic Republic of Iran. August 19 was important not only because it put an end to the twenty-eight-month period when Dr. Moṣaddeq was Prime Minister, but it also marked a radical change in the nature of how Shah Moḥammad Reżā Pahlavi governed. During the twelve years before August 19, 1953, the Shah “reigned” more than he governed. After August 19, he took control of the reins of government with a vengeance. For example, he made parliamentary deputies and cabinet ministers creatures of his will, and he personally decided matters relating to the petroleum industry, the military, and foreign relations. Of course, during this period there were many significant advances and accomplishments, but because the constitution was essentially ignored, after twenty-five years the absolute

\* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

To sum up, *Iran and America* is a timely plea for reestablishing relations between the two nations. It is also quite informative about how many Iranians living in the United States, non-specialists in the fields of archaeology, linguistics, history, etc., represent the heritage of their native land.

**Rutgers University**



painstaking research on which those facts are based. This simplistic reading of the scholarly record verges on self-parody. The humor in the film *My Big Fat Greek Wedding* feeds on such parody; in the film, the father of the bride is famous for tracing all English words back to their presumed Hellenic origins, “proving” thereby the glory that was Greece to his daughter’s non-Greek friends.

The chauvinism of *Iran and America* is also evident in the way it spells common terms and its method of transliterating Persian and Arabic words into English. The most notable example of the former is the authors’ insistence on “Eslam” instead of the universally accepted “Islam.” To use “Eslam” is to assert a “Persian” rather than an “Arabic” form of the name of the religion that came to Iran in the 7<sup>th</sup> century. Writing “Eslam” is to use orthography to say that Iran is the exception in the Islamic world, “considered to be *in* it, but not *of* it” (p. 199, authors’ italics). Another example of the motivated transliteration of Islamic terms is “Ghor’an” (p. 113) for the more common “Koran” or “Quran,” more faithful to Arabic.

An example of chauvinistic romanization of letters is the book’s use of “gh” for two different symbols in the Perso-Arabic alphabet. In Farsi, two consonants *qaf* and *gheyn*, though they have distinct written forms, are pronounced the same. (In Dari, Afghan Persian, the two consonants are distinct, represented in English transliteration as “q” and “gh.”) *Iran and America* reduces both to “gh,” using for the name of a grouping of several Turkic dynasties “Saljoogh” instead of Persian “Saljuq” or Turkish “Seljuk.” The authors’ zeal in “gh-ing” the two consonants leads them to change the name of volume V of *The Cambridge History of Iran* from *The Saljuq and Mongol Periods* to *The Saljoogh and Mongol Periods* (p. 138).

Despite their zeal to produce Farsi forms of originally Arabic and Persian words, the authors are not consistent in the way they write certain terms. For example, in an article by Habib Ladjevardi which is an appendix to Chapter I, we find both *Majlis* (p. 50: the common name of the Iranian Parliament, derived from Arabic) and *Majless* (p. 48: the chauvinistic form). Likewise, the name of the Iranian Communist Party is both Tudeh (p. 56: the common form) and Toodeh (p. 26). The book also abounds in typographical errors, some of which can be unconsciously humorous. For example, “Persian Renaissance” (p. 121) becomes “Parisian Renaissance” (p. 118) and on page 219 “Reza Khan” is also “Reza Kahn.” The Persian word for “king” vacillates between “shah” and “Shah” without any discernible logic behind the capitalization.

familiar. Much of the book belongs to the type of writing that appeals to Persian chauvinists. This is clear from the outset; the introduction (p. xiv) states:

Iran has the privilege of being both Orient and Occident at the same time. Its grammar and vocabulary remain clearly Indo-European, thus keeping its mind frame close to that of the Western nations. And yet it holds all the values of Moslem civilization to which it itself has contributed so much.

There are two assumptions here. First, to the Badiozamanis Iran is a language, namely Persian or, as will be shown later, the official Iranian form: Farsi. Iranian-ness is synonymous with communication in the Persian language. Throughout the book, “Persian” and “Iranian” are used interchangeably (e.g. see pp. 244-45, 293). In comparing challenges Iran confronts to those that other nations face because of the presence of sizeable minority populations, the authors write the “problem facing Iran is somewhat more acute, partly because in some of these regions [i.e., areas bordering the former Soviet Union] some of the people speak in a different dialect” (p. 238). This statement relegates modern Azeri, a linguistically distinct language akin to Turkish, to the status of a Persian dialect. The second assumption in the passage above is that a language governs how the people that use it think. The authors subscribe to what linguists call a “strong version of the Whorfian Hypothesis.” They assert that because Persian is an Indo-European language, Iranian mentality is more in tune with Europe than it is with the Middle East, where many people use Semitic languages such as Hebrew and Arabic. It is not a long way from this assertion to the naïve essentialism of 19<sup>th</sup> century Orientalism, which often treated Orient and Occident as distinct conceptual categories.

*Iran and America* also relies on the chauvinist notion that etymology implies merit or the “originality heuristic.” In the chapter entitled “Iran’s Contribution to the World,” readers learn that the ancient Chinese word for “wine” comes from the Persian *badeh* (p. 253), that the Achaemenians introduced sesame to Egypt (p. 254), that the Persians originated Paradise, a word derived from Median Paradaeza (p. 256). Because Iran was “first” to innovate, the authors assume, the Iranian people today are somehow authentic, somehow owed respect from the civilized world. In this chapter, Iran becomes what its former national anthem proclaims: *mahd-e honar* or “the cradle of the arts.” While there is little to argue with the scholarship cited in this chapter, to infer from it that there is an eternal Persian genius resident in Iran is to caricature the

The book offers many details about how oil shaped relations between the two nations, but is strangely silent about US-Iranian relations after Mohammad Reza Pahlavi was put back on the throne. For example, there is little in it on Iran's vital role in the West's post-War policy of containing Soviet influence in the Middle East and Asia and keeping the Persian Gulf open to shipping. The book also ignores how American interests and influence in Iran grew markedly in the Nixon-Ford years. Afterwards, during the period directly leading up to the Islamic revolution (1974-78), the Americans living and working in Iran and the Iranians studying in the United States had become so numerous that one could conclude that the two nations would live happily ever after.

After the Revolution, Iran's loss of human capital became America's gain. In the penultimate chapter, *Iran and America* acknowledges Iranians who have made significant contributions to American academia, business and culture. Among those mentioned are: Dr. Jamshid G. Ghajar, a neuro-trauma specialist with many patents to his credit; Amir (one name like fellow clothier Bijan), tailor to kings, presidents and prime ministers; Afsaneh Mashayekhi Beschloss, CEO and CIO of Carlyle Asset Management; and Lotfi Mansouri, former General Director of the San Francisco Opera. The spectacular successes of these and other model Iranian immigrants to the United States make one sanguine about the possibility of rekindling the affair between the two former lovers.

The last chapter of the book, "Iran as a Superpower," argues for the resumption of relations between Iran and the United States. This is not a naïve plea. The authors point out that American interests in the Middle East would be well served by good relations with a country that has sizeable oil and natural gas reserves, long borders with Iraq and Afghanistan, and well-trained police and military forces engaged in a war on drugs. They make the oft-repeated point that many Iranians distinguish between the US government (hostile) and the American people (kind, generous, fortunate). They even go so far as to say, "There is no substantive reason as to why Iran and Israel should not have amicable relations" (p. 299). Odd as this may sound in light of President Ahmadinejad's recent remarks about "wiping Israel off the map" and his denial of the Holocaust, the idea is not so farfetched. Iran and Israel were natural allies before the Islamic Revolution. Who is to say that geopolitics might not reunite them once more? History has uncovered stranger bedfellows.

Though *Iran and America's* case for Irano-American rapprochement is timely and convincing, its approach to Iranian-ness is regrettably

## Book Review

Paul Sprachman

*Iran and America: Rekindling a Love Lost*, Badi Badiozamani and Ghazal Badiozamani. Center for East-West Understanding Press, n.d., xvii, 316 pp., bibliography, ill. Place of publication (?)

According to the prologue, *Iran and America* gives a fresh view of an ancient civilization and its relatively recent relationship with the United States. True to the subtitle, the book argues for reconciliation between two nations that have been feuding for more than a quarter of a century. The time frame of the book is very long, beginning in the remotest of pasts pictured with a 100,000-year-old stone scraper from Kermanshah and ending with today's white-hot topic: Iran's nuclear programs.

The Badiozamanis see the relationship between the United States and Iran as a complex love affair. It began with an infatuation, followed by a long cohabitation marked by occasional intrigues and rows, and ended in bitter separation. In the first part of the book, the authors summarize the efforts of European and American scholars to introduce Iranian civilization to the world. It portrays the first contacts between Iranians and Americans positively. The ancient civilization looked to the adolescent, New World superpower as a disinterested ally in its battles with its old imperial foes: Russia and Great Britain. The book celebrates the heroism of the American arch-Iranophile, Howard C. Baskerville, who was killed in 1909 defending freedom in Tabriz. It mentions the efforts of two impartial advisors, Morgan Shuster and Dr. Arthur Millspaugh, in trying to put Iran's finances in order. In reviewing these examples of selfless Iranophilia, *Iran and America* covers the same ground as Barry Rubin's *Paved with Good Intentions* and many other works on the American experience in Iran.

According to the authors, the Irano-American love affair began to sour when the US participated in the Allied occupation of Iran during World War II. Iran and America were on the verge of separation when the CIA played a pivotal role in the 1953 coup that ousted Prime Minister Mosaddeq and restored Mohammad Reza Pahlavi to the throne.

Mahmoud Omidshar	Beyhaqi's History and the Evidence for the Literacy of the Ghaznavid Princes	17
Homa Katouzian	A Summing-up on Sa'di	18
Habib Borjian	The Development of Tajiki Literary Persian	19
Mehran Afshari	Shams-e Tabrizi and the Story of the Malamatis	21
Ali Amini	<i>Karyas, Karbas, Darbas</i> : Solving the Mystery of a name from the <i>Shahnameh</i>	22
M.A. Taleqani	Salaman and Absal: Greek or Semitic Myth?	22

# Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVIII, No. 2, Summer 2006

## Persian

<b>Articles</b>	197
<b>Selections</b>	307
<b>Book Reviews</b>	316
<b>Short Reviews</b>	337
<b>News of Iranian Studies and Related Events</b>	358
<b>Sketch</b>	365
<b>Communications</b>	370

## English

### Book Reviewd by:

Paul Sprachman	<i>Iran and America: Rekindling a Love Lost</i> , by Badi Badiozamani and Ghazal Badiozamani	9
----------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------	---

### Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Was August 19, 1953, Fall of Dr. Mosaddeq Unavoidable?	14
--------------	-----------------------------------------------------------	----

# *Iranshenasi*

A JOURNAL  
OF IRANIAN STUDIES

New Series

**Editor :**

Jalal Matini

**Associate Editor :**

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

**Book Review Editor :**

Heshmat Moayyad

**Advisory Board :**

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

**Former (deceased) Advisors:**

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors  
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

Internet: [www.Iranshenasi.net](http://www.Iranshenasi.net)

**Requests for permission to reprint more than short  
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,  
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$18 for surface mail.

For Air mail add \$16.50 for Canada, \$37.00 for Europe,  
and \$41.00 for Asia, Africa, and Australia

# *Iranshenasi*

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

---

Book Review by:

Paul Sprachman

Abstracts of Persian Articles by:

Mehran Afshari

Ali Amini

Habib Borjian

Homa Katouzian

Jalal Matini

Mahmoud Omidshar

M.A. Taleqani